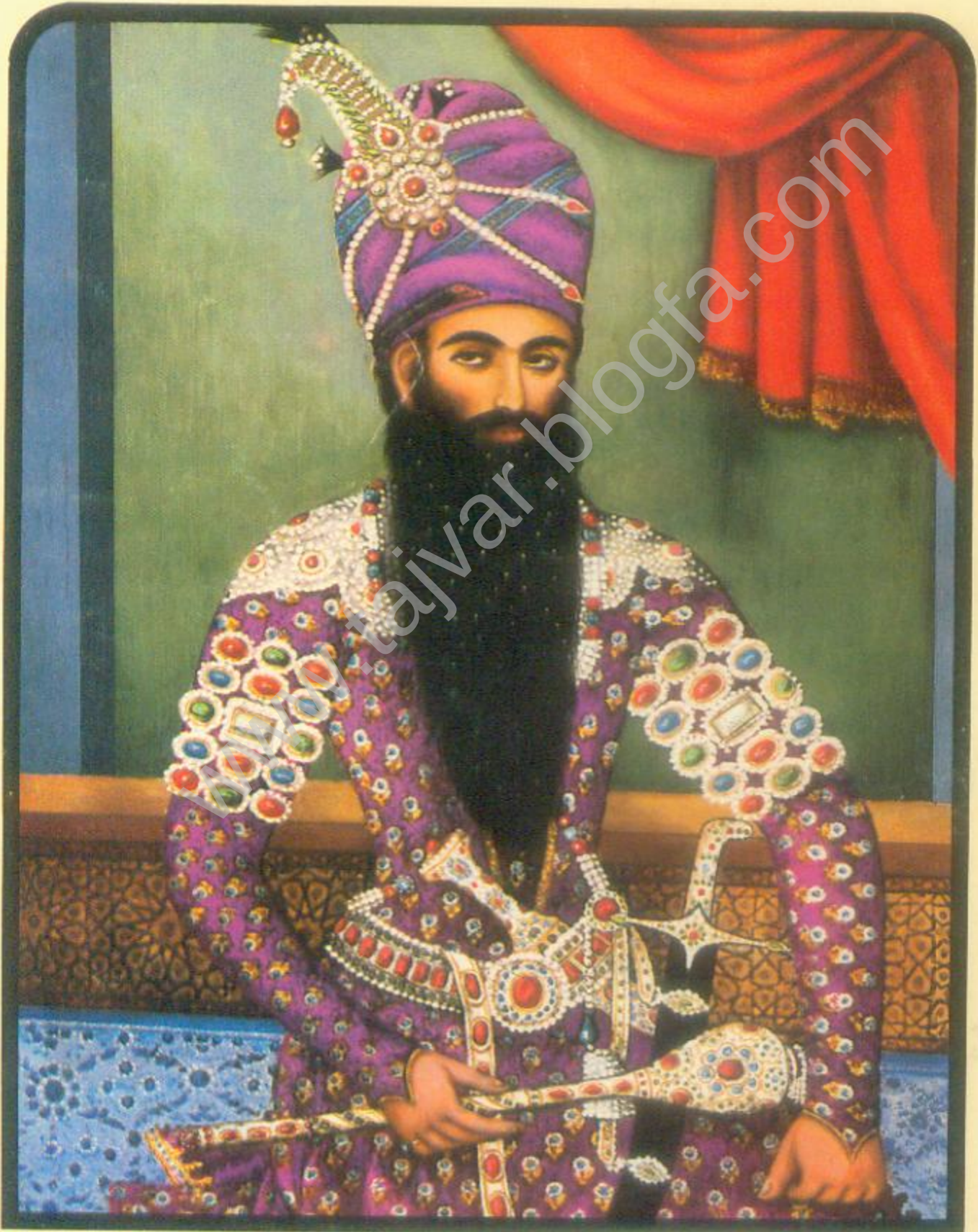


فتحعلی شاہ قاجار

سقوط در کام استعمار



سرگذشت فتحعلی شاه قاجار، هم از لحاظ احوال شخصی و خصوصی اش و هم از نظر زمانه‌ای که در آن می‌زیسته، خواندنی و عبرت‌آموز است. این مرد که به راستی طرفه معجونی از عادات و منشهای گوناگون بود، بر سلطنت کشوری که عمومیش آغامحمدخان، با خون و خشونت آنرا از لحاظ سیاسی و اجتماعی آماده کرده بود، تکیه زد.

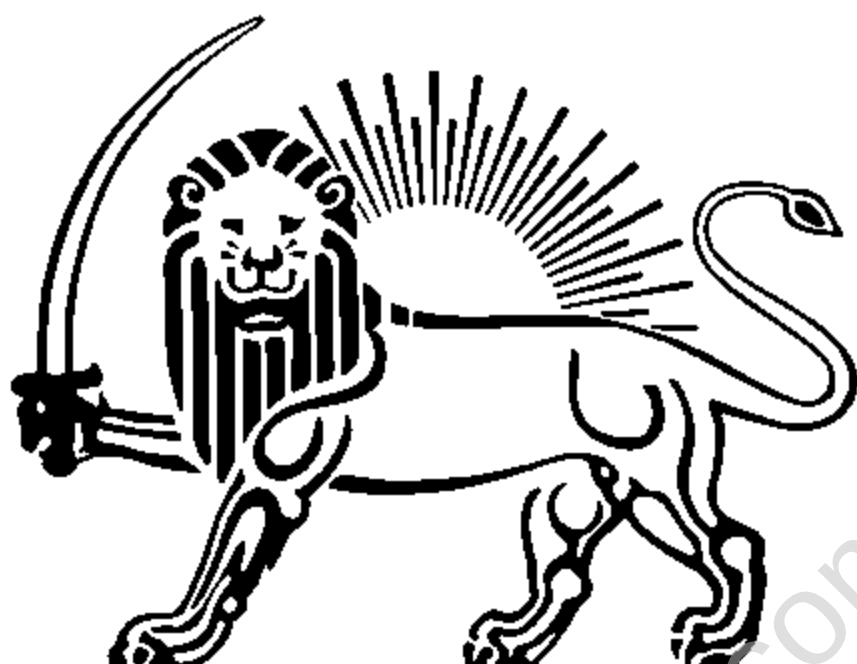
در حالی که جهان عصر او، با حرکتی پرشتاب و خیره‌کننده در عرصه علم و صنعت، به سوی ترقی و تعالی پیش می‌رفت و انقلاب بزرگ فرانسه ساختار حکومتی کشورهای مستبد را زیرورو می‌کرد، او با معرفتی در حدّ یک ایلپاتی، رهبری کشوری را بر عهده داشت که ناگهان در کانون رقابت قدرتهای بزرگ قرار گرفته بود... اما او، با معرفتی در حدّ یک ایلپاتی و با تمایلاتی نفسانی در همان حد، ساعات زندگی خود را با زنپانی که شمارشان را بیش از هزار نوشته‌اند، روشهای متنوع کامستانی را تجربه می‌کرد... و حاصل این تجربه، گله‌ای انبوه از پسران و دخترانی که تولیدمثلشان در دو دهه پس از مرگ او، از ده هزار تن تجاوز می‌کرد و از بسیاری از آنها، کاری جز گذراندن یک زندگی انگلی و مزاحمت برای دولت و مردم بر نمی‌آمد... زندگی فتحعلیشاه قاجار، به راستی خواندنی است...



فتحعلیشاه قاجار

سقوط در کام استعمار

تألیف: پناهی سمنانی



tajvar.blogfa.com

mpedram68 in ketabnak.com



● فتح‌الشیاه قاجار

□ تألیف : محمد - احمد پناهی سمنانی

● تیراژ : سه هزار جلد

□ نوبت چاپ : دوم، بهار ۱۳۷۶

● چاپ : سلمان فارسی

□ ناشر : انتشارات نمونه

تهران - خیابان ناصر خسرو - کوچه امام جمعه تلفن ۳۱۱۸۲۹۹

از سری خواندنیهای تاریخ منتشر شده:

۱. تیمور لنگ : چهره هراس انگیز تاریخ
۲. چنگیز خان : چهره خون ریز تاریخ
۳. حسن صباح : چهره شگفت انگیز تاریخ
۴. آغامحمدخان : چهره حبله گر تاریخ
۵. نادرشاه : بازتاب حماسه و فاجعه ملی
۶. شاه عباس کبیر : مرد هزار چهره
۷. شاه اسماعیل صفوی : مرشد سرخ کلاهان
۸. لطف علی خان زند : از شاهی تا تباهی
۹. شاه سلطان حسین صفوی : تراژدی ناتوانی حکومت
۱۰. امیرکبیر : تجلی افتخارات ملی

فهرست

عنوان	صفحه
یادداشت مؤلف	۷
● فصل اول : مروری کوتاه در فاجارها	۱۱
● فصل دوم : دستاوردهای آغامحمدخان	۱۶
● فصل سوم : مدعیان سلطنت	۲۴
● فصل چهارم : جهان در عصر فتحعلیشاه	۴۲
● فصل پنجم : شمایل و مشاغل یک خاقان	۴۹
● فصل ششم : امپراطوری پسران	۷۹
● فصل هفتم : عباس میرزا، الماسی در گیل	۸۶
● فصل هشتم : وزیران فتحعلی شاه	۱۰۶
● فصل نهم : روزگار مردم در عهد فتحعلیشاه	۱۲۳
● فصل دهم : زمانشاه و افغانستان	۱۳۵
● فصل یازدهم : معجزه رشوه و عشوه	۱۴۳
● فصل دوازدهم : گامهای بلند استعمار	۱۶۲
● فصل سیزدهم : آثار پس از جنگ	۲۰۶
● فصل چهاردهم : فراماسونری در دوران فتحعلیشاه	۲۲۱
● فصل پانزدهم : خاقان، شاعری و شاعران	۲۳۰
● فصل شانزدهم : فتحعلیشاه و ادیان	۲۴۳
● فصل هفدهم : به سوی شرق	۲۵۴
● فصل هیجدهم : مرگ شاه و جدال میراث خواران	۲۶۰
کتاب نامه	۲۷۸

دیدگاهها ...

... اما تعداد زوجات شاهنشاه ایران فتحعلیشاه، عجب نباشد اگر کس
شماره کند، با هزار راست آید ...

(لسان‌الملک سپهر مؤلف ناسخ‌التواریخ)

... از صد هزار مرد به خلقت موزون و اندام متناسب فرد بود، با کمرگاه
باریک و سینه فراخ و چشمهای گشاد و ابروی پیوسته. محاسن مشکینش از
میان برمی‌گذشت ...

(لسان‌الملک سپهر)

... آیا این زندان بزرگ [کاخ حرمرسا] صحنه‌های رشک و رقابت و فساد
اخلاق را دیده که درب آن همیشه باید بروی این جمعیت زنان بدبخت، که به
خصوص برای ارضاء شهوت شاه در آنجا درهم ریخته‌اند، بسته باشد؟ ...

(مادام ژان دیولافوا)

... شبی شش نفر [از زنان] مرسوم بود که در سر خدمت کشیک به نوبت
می‌آمدند. دو نفر برای خوابیدن در رختخواب، که هر وقت به پهلویی که
راحت می‌فرمودند، آنکه در پشت سر بود، پشت و شانه شاه را بغل می‌گرفت
و دیگری می‌نشست و منتظر بود که هر وقت به پهلوی دیگر غلطیدند، او
بخوابد و پشت شاه را در بغل آرد. دو نفر هم به نوبت پای شاه را می‌مالیدند ...

(احمد میرزا عضدالدوله فرزند فتحعلیشاه)

فتحعلی شاه ریش بسیار دراز و عجیبی دارد و اتباع و پیروانش آنرا مانند یک لطف ایزدی به او به شمار می آورند ...

(پ. ژوبر ستاح اروپایی)

... تا این زمان که از وفات او بیست و یکسال سپری شده، اگر فرزندان آن پادشاه را شماره کنیم، عجب نباشد که با ده هزار تن برابر باشد.

(لسان الملک سپهر)

... فتحعلیشاه قصیده‌ای در مورد زیبایی یکی از جوانان [به نام آقای استراجی] که همراه سرجان ملکوم [مأمور عالی رتبه انگلیس] بود، ساخته است ...

(سفرنامه اورسل)

... این مرد ایلپاتی تازه به دوران رسیده که با خیل انبوهی از زن و فرزند در کاخ سلطنتی زندگی می کرد [می باید] با قشون روس دست و پنجه نرم کند و با سیاستمداران انگلیس به مذاکره بنشیند ...

(استاد دکتر عبدالحسین نوایی)

... این مسأله باورکردنی نیست اما [در جنگ ایران و روس] فتحعلیشاه امیدوار بود که روسها بفهمند که شاه با لباس غضب بر تخت نشسته [لذا آنها باید] از این وحشت کرده و عقب نشینی کنند!!

(سرپرسی سایکس مأمور عالی رتبه انگلیس)

بسمه تعالی

یادداشت مؤلف :

ضرورت و قانونمندی تاریخ بود، یا هر چیز دیگر؛ بنیانگذار سلسله پادشاهی قاجار، این مرد سنگدل عهدشکن نفرت‌انگیز، بار دیگر وحدت ملی ایران را متحقق ساخت، یا قرعه فال به نام او اصابت کرد. اما اشتباه محض است اگر این توفیق را تنها به حساب قابلیت شخصی یا دها و مدیریت وی بگذاریم.

اگر بپذیریم که اوضاع سیاسی و اجتماعی کشورها، خاصه از یکی دو قرن اخیر؛ چونان حلقه‌های زنجیر به هم پیوسته است و آنچه در جهان اتفاق می‌افتد خواه ناخواه تأثیر خود را بر قلمروهای وسیعی از جهان باقی می‌گذارد، آن‌گاه راز پیروزیهای آسان آغامحمدخان را درمی‌یابیم و مشاهده می‌کنیم که اوضاع بیرون مرزهای ایران، به گونه‌ای بود که کسی کاری به کار آغامحمدخان نداشت.

انقلاب کبیر فرانسه، اروپا را سخت به خود مشغول داشته بود. نشر اندیشه‌های انقلابی، خواب از چشم خودکامه گان و شاهان و امپراطوران جهان بازگرفته بود.

همه در تدارک چاره کار بودند. جالب است که توجه کانونهای نو استعماری جهان به شرق، درست پس از مرگ آغامحمدخان و آغاز سلطنت فتحعلی شاه اتفاق افتاد و کشور شسته و رفته‌ای که بنیانگزار قاجار آنرا از چنگ ملوک الطوائفی بیرون کشیده و پادشاهی‌اش را در خانواده خود منحصر ساخته بود، به موجودی به راستی شگفت‌انگیز تحویل گردید. موجودی که ایرانی وطن‌دوست، پس از مطالعه احوالش و کارنامه زندگی‌اش آرزو می‌کرد که کاش بجای او، همان خان اخته، عبوس و آدمکش؛ اما مدیر و مدبر در رأس رهبری کشور باقی مانده بود. زندگی فتحعلی شاه به راستی عجیب و خواندنی است.

این مرد که هنرش در زینارگی‌اش، در عشقبازی‌هایش، در خودآرائی‌هایش، در زراندوزی و خست و لثامتش و در بسیار فرزندی‌اش بود، اطلاعات سیاسی و مدیریت رهبری‌اش از یک ایلپاتی فراتر نمی‌رفت و این شخص در زمانی براریکه رهبری کشور تکیه زده بود، که جهان سیاست بازیچه سیاستمداران کارکشته و بزرگ بود.

انقلاب صنعتی، بورژوازی اروپا را از پله‌های صعود، بالا می‌برد، مغزهای متفکر و اندیشمند به خلق پدیده‌های شگفت در دنیای علم سرگرم بودند، استفاده از ماشین از کشتی بخار، به کارگیری لوکوموتیو، ابزارهای خودکار و صدها و هزارها پدیده دیگر، چهره صنعتی و اقتصادی اروپا را به کلی دگرگون کرده بود، همه چیز، در گستره ذهن و عمل زیرورو می‌شد.

چشمهای آینده‌نگر سیاستمداران و کارگردانان استعمار جدید، با حرص و ولع ویژه‌ای به درون مرزهای کشورهای عقب‌نگهداشته شده دوخته شده بود. این همه و بسیاری مسائل پیچیده را مردان کارآگاه و کارکشته به سختی می‌توانستند از پیش برد، تا چه رسد به موجودی زبون و بیچاره چون فتحعلی شاه قاجار. به راستی اگر بجای فتحعلی شاه، مردی چون قائم مقام یا

امیرکبیر نشسته بود، چه پیش می‌آمد؟ ...

دریغا که چنین نشد و یکبار دیگر مردم ایران، تاوان بی‌لیاقتی، نادانی، ناتوانی و خیانت رهبران خود را پرداختند ...

کتابی دیگر از سلسله کتابهای خواندنی‌های تاریخی به زندگی فتحعلیشاه اختصاص داده شده است. در این دفتر نیز خواننده همچون دیگر دفاتر خواندنی‌های تاریخی، با زمینه‌های گوناگون تاریخ سیاسی و اجتماعی و اقتصادی کشور ما، در جهان پرهیاهوی دوران سلطنت فتحعلی‌شاه آشنایی نسبی و کافی می‌یابد و بر بستر رخدادها از زندگی، شخصیت، عملکرد و منش فتحعلیشاه نیز آگاهی حاصل می‌کند.

درباره هدف‌هایی که مؤلف سلسله کتابهای خواندنی‌های تاریخی دنبال می‌کند، در مقدمه‌های مجلدات قبلی توضیح کافی داده شده است و تکرار آنها را در این یادداشت ضروری نمی‌داند. اما ذکر نکته‌ای را که در یکی دو سال اخیر، موضوع گفتگوهای ناشر و برخی از خوانندگان شده است بی‌مناسبت نمی‌دانیم:

رشد آزاردهنده و غیرمنطقی قیمت کالاها و مایحتاج زندگی و تأثیر ناگزیر آن بر قیمت‌ها و از جمله جریان نشر و کتاب، خطری است که همه اصحاب فرهنگ و هنر را مضطرب ساخته است و طبیعی است اگر بین خواننده از یکسو و کتاب و کتاب‌خوانی از سوی دیگر، جدائی و فاصله اندازد شکوه خوانندگان و مخاطبان ما از قیمت بالای کتاب و شکایت ناشران از گرانی مواد و خدمات مرتبط با نشر و تأثیر آن بر قیمت کتاب مسئله‌ایست که همه درک می‌کنند و همه انتظار دارند که مسئولان و دولتمردان کشور در اندیشه و تدبیری کارساز و ثمربخش در رفع این مشکل باشند.

تهران. شهریور ماه ۱۳۷۴

محمد - احمد پناهی «پناهی سمنانی»



تصویر فتح‌علیشاه از کتاب تاریخ ایران تألیف سرپرسی سایکس

فصل اول:

مروری کوتاه در قاجارها

یکی از محققان معاصر گفته است: «ایل قاجار نیز مانند سایر ایلات و عشایر در طلب قدرت و زمامداری می‌کوشید ولی در عرصه شطرنج سیاست ایران، مدتها سرباز پیاده‌ای بیش نبود.»^۱

به موجب آنچه که در باب نخستین پایگاههای قاجارها و نقش تاریخی آنان در رویدادهای سیاسی و اجتماعی ایران در متون تاریخی آمده، ریشه نژادی آنان را به سال ۶۵۳ هجری متصل می‌سازد. بنابر تصریح اکثر منابع، قاجارها، عنوان سلسله خود را از «قاجارنویان» پسر «سرتاق نویان» سردار مغولی گرفته‌اند.^۲

این سردار مغولی، در اجرای یکی از اهداف مغولها، از جانب هلاکوخان

۱ - علی اصغر شمیم، ایران در دوره سلطنت قاجار، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۷۰، ص ۲۲.

۲ - برای این انتساب هیچ سند تاریخی معتبری ارائه نشده و ظاهراً تنها خواست و میل سران قاجاری مؤثر در این انتساب است.

مأمور شد که ده هزار خاندان برگزیده از طوایف مغول را از ترکستان تا نواحی مصر و شام مستقر سازد. این خانوارها، کمربندی حفاظتی برای حفظ مغولستان بودند. فرزندان و نوادگان «قاجار نویان» از آن پس در حوادث و رویدادهای گوناگون تاریخی، سهم و نقش داشته‌اند و کمابیش فعال بوده‌اند. اصرار سران قاجاری در این که نسبت خود را به مغول برسانند بر دو اصل روان‌شناختی اجتماعی استوار است:

یکی از این دو اصل «قانون ترکان» است که از پیشین‌زمان بر این بود که چون طایفه‌ای به جلالت و جلالت مأمور شدند، بسیار از مردان، خود را بدان طایفه ملحق ساخته، به نام ایشان معروف می‌گشتند.^۱

اصل دیگر، نسب‌سازی برخی از سلسله‌های ایرانی است که در تاریخ سابقه‌ای طولانی دارد. چنانکه در پیروی از همین اصل است که سلسله‌های ایرانی پس از حمله اعراب اکثر نسب خود را به پادشاهان پیش از اسلام می‌رساندند و شاهان بعد از مغول نیز غالباً به چنگیز و اولاد وی انتساب می‌جستند.^۲

قاجارها نیز یکی از طوایف متعدد ترک و تاتار بودند که در سایه حمایت نظامی مغول و به دنبال کشتارهای بیرحمانه و قتل نفوس و نهب اموال مردم شهرها و روستاهای ایران، و سپس در سایه خدمتگزاری به ایلخانان مغول، بسیاری از دشتها و دامنه‌های سبز و خرم کوهستانهای فلات ایران و قفقازیه را برای سکونت خود اختیار کردند و در مدت دو قرن حکومت ایلخانان در ایران، با نقل و انتقال‌هایی که در محل سکونت این قبایل داده شد، نژادهای

۱ - ناسخ‌التواریخ، محمدتقی سپهر.

۲ - دکتر غلامرضا وره‌رام، تاریخ سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عصر قاجار، انتشارات معین، چاپ دوم، ۱۳۶۹، ص ۳۱ - ۳۲.

مختلف ترک و تاتار به هم آمیختند.

«ترکتاز تیمور، بمثابة مکمل حمله ددمشانه مغول، قدرت جنگجویی قبایل ترک و تاتار را بار دیگر به کار گرفت و سران این قبایل، پاداش کشتارها و خونریزیهای خود را به صورت حکمرانی و فرماندهی سپاه و امثال آن در سراسر قفقازیه و دشتهای شمالی دریای خزر و ترکستان غربی و آذربایجان و آسیای صغیر و شامات و فلسطین، از آن مرد خونخوار گرفتند.»^۱ آن بخش از ترکان که در قسمتی از ایران تشکیل پادشاهی دادند، سلسله آق‌قویونلو یا «گوسفند سفید» بودند که «اوزن حسن» از برجسته‌ترین پادشاهان آنان است.

بالارودیها و پائین رودیها

ایل قاجار، یکی از هفت ایلی بود که صفویه، پای بر دوش آنها نهاد و بر اریکه سلطنت جای گرفت. ارمنستان در این عهد، اطراقگاه ایل قاجار بود. ایل قاجار با آنکه از نظر کمیت قابل ملاحظه نبود، ولی در مجموع مردانی جان‌سخت، حادثه‌جو و بی‌رحم داشت. شاه عباس اول صفوی، قاجارها را از ارمنستان مهاجرت داد و آنها را به سه شاخه تقسیم کرد و هر دسته را مأمور جلوگیری از شورش یکی از طوایف مهاجم ساخت.

دسته اول به گرجستان برای مقابله با لزگیها، دسته دوم به مرو، برای جلوگیری از ازبکها و دسته سوم به استرآباد برای دفع ترکمانها تعیین شدند. از میان آنها دسته سوم، یعنی آنها که به استرآباد کوچ داده شدند، اهمیت

۱ - با استفاده از ایران در دوره سلطنت قاجار، همان، ص ۲۲ و ۲۳.

بیشتری یافتند.

قاجارهای استرآباد در دو بخش گرگان رود مستقر شدند. آنها که در بالای رودخانه سکنی گزیدند به «یوخاری باش» و گروهی که در پائین رود جای گرفتند به «آشاقه باش» نام بردار گردیدند.^۱

از محمد حسن خان، تا آغامحمد خان

دو طایفه، بر سر تصرف موقعیتها و امکانات گوناگون زیستگاههای خود دائم در نفاق و مبارزه با یکدیگر بودند. و این حالت ویژه و مستمر، همواره موجب سوءاستفاده و بهره‌گیری صاحبان قدرت از قاجارها بود.

اولین مرد صاحب نام از طایفه آشاقه‌باش، فتح‌علی خان رئیس تیره قوئللو در گرماگرم هجوم افغانها خواست به یاری شاه سلطان حسین صفوی در اصفهان دست بیرون آرد. اما اوضاع آشفته پای تخت به او فرصت انجام کاری مثبت و چاره‌ساز را نداد. او به استرآباد برگشت و چندی بعد به شاه طهماسب دوم پیوست و سپهسالار لشکر او شد و چنانکه معروف است در مبارزه‌ای رقابت‌آمیز با نادرقلی افشار، کشته شد.

از او، دو فرزند بنامهای محمدحسین و محمدحسن بر جای ماندند. اولی در جوانی درگذشت و محمدحسن که هنگام قتل پدر ۱۲ ساله بود در تمام ایام حکومت نادر، در میان ترکمانان یموت، به صورت ناآشکار زندگی کرد. قتل نادرشاه، او را به عرصه رقابتها و کشمکشهای قدرت کشاند. استرآباد،

۱ - برگرفته از آغامحمدخان قاجار، چهره حیلہ گر تاریخ، پناهی سمنانی، انتشارات نمونه، چاپ نهم، ص ۹۳ - ۹۴.

گیلان و مازندران را گرفت. آزادخان افغان را درهم شکست و در رویارویی با کریم خان زند، بازی را باخت.

از قابلیت و توانایی او در بسیج سپاه و نیز از زور بازو و توانایی شخصی او حکایات بسیار نقل کرده‌اند.^۱ استاد دکتر عبدالحسین نوایی در بیان درجه مقاومت و پایداری محمدحسن خان در برابر شداید و سختی‌ها می‌نویسد:

در مدت بیست سال سختیهای فراوان کشید. به طوری که مدتها تنها غذای او گوشت شکار بود و کلاه بر سرش از عرق پوسیده بود و چندان بی‌کلاه در زیر آفتاب سوزان دشت ترکمان ماند که موهای سرش ریخت و به محمدحسن خان کل (کچل) معروف شد.^۲

آنگاه که محمدحسن خان در جنگ مازندران با شیخ علیخان زند کشته شد و سرش را نزد کریم خان بردند، از او ۹۱ فرزند باقی مانده بودند که محمد، یا آغامحمدخان قاجار، بزرگترین آنها بود. او بود که با همه ضعف و نقصان جسمی، قاجارها را به پادشاهی رساند.

۱- برای آگاهی از پاره‌ای عملیات جالب محمدحسن خان، نگاه کنید به پناهی سمنانی، پیشین، ص ۹۶ به بعد.

۲- کریم خان زند، دکتر نوایی، نقل از پیشین، ص ۹۶.

فصل دوم:

دستاوردهای آغامحمدخان

آغامحمدخان قاجار را در سنگدلی، اعمال سیاست زجر و شکنجه و نفرت و عهدشکنی و ضدیت با تظاهر و شدت ابراز عصبیت، به لوئی یازدهم پادشاه فرانسه تشبیه می‌کنند. می‌گویند «هر چند او سرباز بزرگی نبود، اما بواسطه درایت و کفایت عملی خویش اساساً بر تمام رقبای خودش غلبه نمود.»^۱ اما او بار دیگر، وحدت ملی و تمامیت ارضی ایران را تأمین کرد. این توفیق تنها به قدرت شخص او و رفتار خشن و سببانه و حتی دها و مدیریت وی متکی نبود، اوضاع بیرون مرزهای کشور نیز به گونه‌ای بود که عجالتاً کسی کاری به کار آغامحمدخان نداشت. اروپا درگیر مسائل ناشی از انقلاب کبیر فرانسه بود. رژیم‌های سلطنتی به سبب نشر افکار انقلابی و عقاید آزادی‌خواهانه در وحشتی عظیم به سر می‌بردند. جمهوری جوان فرانسه برای

۱ - ژنرال سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ترجمه سید محمدتقی فخر داعی گیلانی، دنیای کتاب، ج ۲، ص ۴۲۹.

آنان به غولی بزرگ تبدیل شده بود و اتریش، روسیه، پروس، انگلستان و اسپانیا بدنبال ائتلافی علیه آن به جنگ با او برخاستند. این حوادث موجب شده بود که مشرق زمین از کانون توجه دولتهای نو استعماری موقتاً کنار گذاشته شود. X]

کشورهای همسایه نیز سرگرم مسائل خویش بودند. مرگ تیمور شاه در سال ۱۷۹۳، بیست فرزند وی را برای جانشینی بر سر سلطنت افغانستان به جان هم انداخته بود. مدتی طول کشید تا زمان شاه (فرزند ارشد تیمور شاه) توانست سلطنت خود را مستقر سازد.

همگامی و اتحاد زمان شاه، با تیپو سلطان، صاحب «میسور» که علیه انگلیسیها می جنگید و با فرانسویان نیز پیمان بسته بود، سرگرمی خطرناکی برای انگلستان و کمپانی هند شرقی به وجود آورده بود.

همسایه همیشه مزاحم ایران یعنی عثمانی را «معاهده یاسی» چنان ضعیف کرده بود که نه تنها قادر به تکرار دخالتها و ماجراجوئیهای گذشته نبود، بلکه قادر به کوچکترین بهره برداری از اوضاع آشفته ناشی از کشمکش آغامحمدخان و بازماندگان دولت زند نبود. شکستهای پی در پی از روسیه منجر به تحمیل معاهده «یاسی» به عثمانی شده بود.

روسیه نیز این زمان در جبهه اروپا درگیر مسائل تقسیم لهستان بود و اساساً این کشور در «چهل سال فاصله بین مرگ پترکبیر و تثبیت قدرت کاترین دوم (۱۷۶۲ تا ۱۷۹۶ میلادی) وضعی نداشت که بتواند به جنگهای بزرگ خارجی بپردازد^۱».

۱ - دکتر سید تقی نصر، ایران در برخورد با استعمارگران، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، چاپ اول، ۱۳۶۳، ص ۱۷۰.

نمی‌توان اطمینان داشت که آغامحمدخان، از رخدادها و مسائل جهانی که به او فرصت داده بود تا سلطه پادشاهی قاجار را مستقر سازد، عمیقاً اطلاع داشته است. اما هر چه بود او دو کار عمده را با مهارت و موفقیت، بی‌مزاحمت رخدادهای برون مرزی در ایران از پیش برد. ایران را از چنگ حکومت‌های ملک‌الطوائفی بیرون کشید و یکپارچه کرد و سلطنت را در خاندان قاجار مسلم ساخت. سلطنتی که به قول گرانث واتسن «گرفتار هرج و مرج بود و [آغامحمدخان می‌دانست] که فقط با دست قوی نظم و امنیت در ایران قابل حصول است»^۱

استراتژی او در استقرار این سلطه، هیچ قید معنوی و اخلاقی را نمی‌شناخت. همه عوامل بر سر استقرار سلسله قاجار و به سود این هدف بایستی به کار می‌افتاد و چون قهرمان کتاب ما، یعنی باباخان، یا فتحعلیشاه بعدی برای ادامه این برنامه در نظر گرفته شده بود، لذا در حول و حوش او می‌باید از وجود مدعیان احتمالی سلطنت پاکسازی شود ولو این مدعیان، برادران آغامحمدخان باشند.

نوشته‌اند وقتی او با آن نیرنگ ناجوانمردانه برادر خود جعفر قلیخان را که در تمام مراحل دشوار مبارزات قدرت در کمال صداقت و یک‌رنگی با او همگام و همراه بود، از ترس اینکه مبادا مدعی سلطنت شود کشت، باباخان جوان را به کناری کشید و با خشم و نفرت بر او بانگ زد که:

برای تست که درست‌کارترین، صدیق‌ترین و بهترین برادران را فدا کردم. برای اینکه تو در محیطی امن پادشاهی کنی و ترتیب وراثت و سلطنتی را که پیش‌بینی کرده‌ام بر هم نخورد. در برابر آدمیان و خداوند، گناه و جنایتی

۱ - تاریخ ایران، دوره قاجاریه، همان، ص ۱۰۲.

هولناک را برگردن گرفتم. برای آنکه تو روزی سلطنت کنی، چه خونها که نریختم!^۱

امروز، وقتی یک ایرانی دوستدار وطنش، به حوادث سخت به هم پیوسته سالهای آخر قرن هیجدهم و اوایل قرن نوزدهم، سالهای حکومت فتحعلیشاه باز می‌نگرد و کارنامه زندگی آغامحمدخان و جانشین او را پیش روی خویش می‌گشاید، با خود می‌گوید: اگر در ایام حکومت ۳۷ ساله فتحعلیشاه، آغامحمدخان در رأس پادشاهی قاجار باقی مانده بود، بهتر نبود؟!

سفر بی‌بازگشت

در بهار سال ۱۲۱۱ که آغامحمدخان به قصد تسخیر گرجستان تهران، شهری را که خود به پایتختی کشور ایران برگزیده بود، ترک می‌گفت، تصور نمی‌کرد که سفر او، بی‌بازگشت باشد.

قتل حقارت‌آمیز او، دفتر زندگی سفاکانه و خونالود وی را بست. افزونی خست طبعش، سر نحسش را بر سر قاچ خربوزه‌ای بر باد داد.^۲ تصرف قلعه شوشی یا «شیشه» آخرین برگ پیروزی بر دفتر کشورگشایی او بود. به نوشته

۱- نگاه کنید به آغامحمدخان قاجار، چهره حیلہ گر تاریخ، پناهی سمنانی، ص ۲۰۴.

۲- در چگونگی قتل آغامحمدخان روایات مختلف آورده‌اند و از همه شایع‌تر آنست که دو نفر از پیشخدمت‌های مخصوصش، باقیمانده خربزه توپخانه‌ای را که شاه آنرا برای خوردن در نوبت دیگر گذاشته بود، خوردند و به همین تقصیر اندک محکوم به مرگ شدند. شب جمعه بود و عادتاً در این شب آدم‌کشی نمی‌کرد. قرار شد حکم مرگ روز شنبه به اجرا درآید. محکومان که تا فرمان اجرای حکم مرگ به خدمت معمولی خود رها شده بودند، نیمه‌شب به چادر شاه رفتند و سر از تن او جدا کردند. (برای آگاهی از تفصیل زندگی وی ر. ک: آغامحمدخان قاجار، چهره حیلہ گر تاریخ، پناهی سمنانی، انتشارات نمونه)

ناسخ التواریخ قاتلانش صندوقچه جواهر و بازویندهای مرصع و شمشیر گوهراآگین و دریای نور و تاج ماه را برگرفته، نزد صادق خان شقاقی شتافتند.

سحرگاه شبی که بنیانگذار پادشاهی قاجار به قتل رسید، در سپاه پیروزمند او آشوب و هرج و مرجی عجیب به وجود آمد. همانند همه حکومتهای مستبد و خودسر، در همان اولین لحظات مرگ دیکتاتور نظم و نسخ سخت و به ظاهر خدشه ناپذیر او، فرو پاشید. هرکس در اندیشه کسب قدرت و حداقل بستن بار خویش برآمد. سرداران قجری هر کدام با سری پرسودا، سپاه تحت فرمان خود را برداشت و از سویی به در رفت. در حالی که جسد غرقه در خون شاه همچنان بر زمین مانده بود، همه در اندیشه خود بودند و بیش از دیگران، برادران و برادرزادگان خواجه قاجار، هریک با تدارک قوایی به آرزوی تاج و تخت، به تکاپو درآمدند. گرانت واتسن می نویسد:

پیش از آنکه آغامحمدخان برای آخرین بار تهران را ترک کند، به میرزا محمدخان حاکم آنجا فرمان داد که اگر اتفاقی برای شاه بیفتد، دروازه های شهر را به روی هیچ کس، غیر از فتحعلی خان باز نکند.

سرکرده های متعدد لشکر پراکنده از راههای مختلف رو به پایتخت آوردند ... اما حاکم با کمک صدراعظم میرزا محمد شفیع [مازندرانی] به تمام درخواستهایی که مدعیان سلطنت فرستادند، بی اعتنایی نمود ... تا فتحعلی خان وارد شد.^۱

۱ - رابرت گرانت واتسن، تاریخ ایران، دوره قاجاریه، ترجمه ع. وحید مازندرانی. کتابهای سیمرغ، چاپ سوم، ۱۳۴۸، ص ۱۰۴.

مسابقه فرار

آرایش و صف‌بندی ارکان لشکری و کشوری آغامحمدخان، پس از کشته‌شدن او جالب و آموزنده بود و نشان می‌داد که چگونه، همانند همیشه پس از سقوط مظهر استبداد، ترس و وحشت و پوچی و هرج و مرج ساختار حکومت را از هم می‌پاشد. لسان‌الملک سپهر می‌نویسد:

در این وقت شورشی بزرگ در لشکر افتاد و جوق جوق طریق فرار را از یکدیگر پیش می‌گرفتند. شاهزاده حسینقلی‌خان از لشکرگاه با چند تن از برادرزادگان که فرزندان ولیعهد دولت فتحعلی‌شاه بودند، ساز رفتن به طهران کرد و جماعتی از خوانین بُنه و آغروق ریخته، ملتزم رکاب شاهزادگان شدند و حاجی ابراهیم شیرازی با فوجی از امرا و تفنگداران مازندرانی از شاهزادگان به یک سوی افتاده از راه اردبیل و زنجان طریق طهران برگرفتند و در حوالی زنجان با محمدحسین خان و میرزا رضاقلی پیوسته شدند ... علیقلی‌خان برادر آقامحمدشاه نیز چون قتل برادر را بشنید، سپاهی که با او بود برداشت و از ایروان بیرون شد و از راه خوی و مراغه و تبریز به عراق آمد، در قریه علیشاه از محال شهریار در پنج فرسنگی طهران لشکرگاه کرد.^۱

اما وضع صادق‌خان به ظاهر از همه محکم‌تر بود. اینکه او هم بنابر تصریح واتسن و دیگران ادعای پادشاهی کرده باشد، دور از منطق نیست. چرا که مهمترین ابزار کار، یعنی جواهرات سلطنتی را با خود داشت. ما در فصل

دیگر، با تفصیل بیشتری به صف آرایی مدعیان اشاره خواهیم کرد. وضع شوشی، قتلگاه آغامحمدخان، پس از انتشار خبر کشته شدن او، جالب بود. هیچکس به خود زحمت نداد تا جسد به خون درغلطیده شاه را بردارد. آنرا رها کردند و هرکس به دنبال مقصود و سرنوشت خود رفت. گزارش مؤلف ناسخ التواریخ خواندنی است:

... از آنسوی چون صبحگاه این حادثه مکشوف گشت، نخستین محمدحسین خان قاجار کشیکچی باشی و میرزا اسدالله خان وزیر لشکر و میرزا رضاقلی منشی الممالک به خوابگاه پادشاه شهید دررفتند و پیکر شریفش را از خون لعل رنگ یافتند و آن قوت نداشتند که بدن پادشاه را از جایی به جایی نقل نمایند کرد. ناچار بعضی از جواهر نفیسه که قاتلان بجای گذاشته بودند، برداشتند و جماعتی از سران سپاه را با خود یار کرده از راه نخجوان و مراغه بجانب طهران شتاب گرفتند.^۱

خبر مرگ آغامحمدخان را «بابایوسف شاطر» که ظاهراً از اجزای اردوی آغامحمدخان بود، و به تعبیر اعتضادالسلطنه از «قمر سریع السیرتر و از باد تندروتر بود، شش روزه از شیشه [شوشی] به شیراز آورد. آن هنگام فتحعلی شاه در شیراز مستقر بود. مردم ولایات به سرعت از مرگ خاقان قاجار آگاهی یافتند.

مشاوران فتحعلی خان صلاح را در حرکت هر چه سریع تر او به تهران تشخیص دادند. بنابراین کاروان شاه جدید همراه سیصد سرباز سوار به جانب پایتخت حرکت کرد.

اعتضادالسلطنه می نویسد: در اصفهان مردم از وی خواستند تا خطبه و

۱. ناسخ التواریخ، محمدتقی اسان الملک سپهر، جلد اول، چاپ سنگی، ص ۴۵.

سکه به نام او کنند اما فتحعلیشاه که عهد فرموده بود تا پریشانی دولت را به سامان نیاورد و قتل سلطان مغفور را به حکم قصاص مقهور و از زندگی دور نسازد، به امور سلطنت نپردازد، رخصت ادای خطبه و اجرای سکه به نام و القاب مستطاب نداد.^۱



تصویر آغامحمدخان از کتاب تاریخ ایران تألیف سرپرسی سایکس

۱- اکسیرالتواریخ، تاریخ قاجاریه از آغاز تا ۱۲۵۹ هـ. ق، علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، باهتمام جمشیدکیانفر، انتشارات ویمن، ۱۳۷۰، ص ۷۶.

فصل سوم:

مذعیان سلطنت

اشاره کردیم که پس از انتشار خبر قتل آغامحمدخان، حاکم تهران، میرزا محمدخان، با سفارش قبلی شاه مقتول، دروازه‌های پایتخت را به روی هیچکدام از مذعیان جانشینی خاقان جدید، فتحعلی شاه نگشود تا فتحعلی شاه خود را به تهران رساند.

اما احراز سلطنت برای باباخان، چندان آسان صورت تحقق به خود نگرفت. چرا که او با مذعیان متعددی روبرو بود. نخستین کسی که در مقام مدعی، بلافاصله پس از قتل آغامحمدخان در پی کسب سلطنت برآمد، صادق‌خان شقاقی بود. وی از صاحب‌منصبان لشکری و نزدیکان شاه مقتول به حساب می‌آمد (و بنا بر بعضی روایات خود در توطئه قتل شاه دخیل بود). پشتگر می‌صادق‌خان در این بود که جواهرات آغامحمدخان را در اختیار داشت. او پانزده هزار گُرد را نیز مجهز کرده و بسوی قزوین رانده بود. گرانت واتسن در مورد شقاقی می‌نویسد:

این سردار که عمده‌ترین وسیله دستیابی بر فرمانروائی را در ایران به دست

آورده بود، پس از آشفته‌گی اردوی شوشی در تعقیب دست‌های متفرقی که رهپار تهران بودند، به راه افتاد. صادق‌خان شقاقی با عده خود که به پانزده هزار تن می‌رسید و تا اینجا با مقاومت عمده‌ای برخورد نکرده بود، ادعای پادشاهی کرد.^۱

صادق‌خان شقاقی برای دستیابی به سلطنت، در دسرهای فراوانی برای فتح‌علی‌شاه به وجود آورد. بسیاری از سران حکومت آغامحمدخان که از وحشت به هر سوی می‌گریختند، پیوستن به او را - که اهرم اصلی یعنی جواهرات را در اختیار داشت - ترجیح دادند. صادق‌خان از ارس گذشت. اینک با پیوستن ایل شقاقی به او، لشکری بزرگ فراهم کرده بود. یکی از برادران خود را به امارت تبریز و دیگری را به حکومت قراچه‌داغ مأمور کرد و خود با آن سپاه عظیم به سوی طهران حرکت کرد. چون به قزوین رسید بر آن شد تا زن و فرزندان خود را که به فرمان آغامحمدخان در آنجا مستقر شده بودند، رها سازد. اما دروازه‌های شهر را بروی خود بسته یافت. قزوین به محاصره صادق درآمد و روستاها و قرای آن به فرمان او عرصه نهب و غارت قرار گرفت.^۲ کشاکش همچنان در قزوین بین طرفداران فتح‌علیشاه و صادق ادامه داشت. فتح‌علی برای غلبه بر صادق‌خان احتیاج به زمان داشت.

کورکردن عمو

مدعی دیگر، علیقلی‌خان برادر آغامحمدخان و عموی شاه بود و چنانکه

۱ - گرانٹ واتسن، تاریخ ایران، دوره قاجار، ص ۱۰۶.

۲ - این خبر از ناسخ‌التواریخ است. اکسیرالتواریخ هم به غارت حواشی قزوین اشاره کرده است. (ص ۷۷).

اشاره شد، مؤلف ناسخ التواریخ واکنش و هدف او را بعد از قتل آغامحمدخان اینگونه شرح می‌دهد:

علیقلی خان، برادر آقامحمدشاه نیز چون قتل برادر را بشنید، سپاهی که با او بود برداشت و از ایروان بیرون شد و از راه خوی و مراغه و تبریز به عراق [اراک] آمده و در قریه علیشاه (عوض) که از محال شهریار در پنج فرسنگی طهران است لشکرگاه کرد و در ضمیر داشت که بجای برادر صاحب تاج و کمر گردد.^۱

فتحعلیشاه برای مقابله با او بر آن شد تا سربازان و سردارانی را که همراه وی هستند، پراکنده سازد. پس فرمانی خطاب به لشکریان علیقلی خان صادر کرد که: تا این وقت فراوان زحمت برده‌اید. صواب آنست که روزی چند به خانه‌های خویش باز شده، از تعب راه برآسائید. تا آنگاه که وجود شما واجب افتد، حاضر درگاه خواهید شد.^۲

سپاهیان نیز که حساب کار در دستشان آمده بود، از اطراف علیقلی خان پراکنده شدند و او با غلامان خاصه خویش، تنها ماند. و وقتی که شاه او را به طهران احضار کرد، چون راه بجائی نداشت ناچار تمکین کرد. اما گویا هنوز سودای سلطنت از او دست برنداشته بود. از برادران آغامحمدخان تنها همین علیقلی خان باقی مانده بود. زیرا همگی را بنیانگذار پادشاهی قاجار در زمان حیات خود به قتل رسانیده بودند.

تو، آغاباجی منی

در باب علت زنده ماندن این یک برادر از برادران آغامحمدخان،

مورخ الدوله سپهر به نکته جالبی اشاره می کند:

مسموع افتاد که وقتی علیقلی خان [به علت کشته شدن یکایک برادران] از آغامحمدشاه یمناک شده از حاضر شدن به درگاه تقاعد ورزید، آغامحمدشاه مکتوبی کرد که: هان ای علیقلی خان چرا وحشت در ضمیر گرفتی و هراسناک شدی؟ آن برادران که از من کناره گرفتند و هراسناک شدند و آزار دیدند، برادر من بودند. تو آغاباجی منی. روا نیست که خواهر از برادر بیم کند.^۱

ممکن است این داستان بر ساخته مؤلف ناسخ التواریخ باشد و به قصد تحقیر علیقلی خان که به علت ایستادگی اش در برابر فتحعلیشاه مورد بغض و اهانت مورخان درباری قرار گرفته^۲ پرداخته شده باشد. اما دشمنی بین او و فتحعلیشاه از زمان آغامحمدخان و به دست او ریشه گرفته بود. لسان الملک سپهر به دنبال داستان مذکور می افزاید:

پس فتحعلیشاه را فرمود به نزدیک علیقلی خان بشتاب و او را از من مطمئن خاطر ساز و حاضر درگاه کن، لکن از قبل خود با او پیمان مکن و او را خط امان مده که بعد از من دفع او بر تو واجب خواهد گشت.^۳

بنابراین رابطه علیقلی خان با فتحعلیشاه اصلاح پذیر نبود و ظاهراً هر دو تن به این امر واقف بودند.

۱ - ناسخ التواریخ، ص ۴۷.

۲ - مؤلف اکسیر التواریخ نیز می نویسد: علیقلی خان با دلی پر غرض و سینه پر مرض ... به کینه حضرت اعلی همت می گماشت. (اکسیر التواریخ، ص ۷۷).

۳ - ناسخ التواریخ، ص ۴۷.

در مجلس زنان

سپهر می گوید: علیقلی خان آشکارا می گفت که میراث برادر، خاص برادر است و به برادرزاده تعلق نمی گیرد. و از لحاظ کلی درست هم می گفت. اما میراث سلطنت از نوعی دیگر و مقوله ای متفاوت است. به هر حال، علیقلی خان از سر ناچاری به تهران آمد و در دامی که برایش گسترده بودند، گرفتار شد. ظاهراً اندرزهای مصلحت اندیشان، که وی را به ترک ادعای سلطنت دعوت می کردند مؤثر نیفتاد. حتی :

این هنگام زنان قاجار که روزگار فراوان دیده بودند روزی در یکجا انجمن شده او را دعوت نمودند و گفتند: اینگونه پندارها که در دماغ جای داده ای جز وبال و نکال ثمری نخواهد داشت. صواب آنست که وصیت برادر را پذیرفتار باشی و ولیعهد دولت را فرمانبردار آیی. هم سربرتافت و سخن ایشان را پذیرفتار نگشت. زنان قبیله هم همدست شده او را بد گفتند و برانندند و لطمه زدند و علیقلی خان از نزد ایشان بیرون شده به خانه خویش شد.^۱

علیقلی خان در دام

مورخ درباری می گوید که کوشش فتحعلیشاه برای رام کردن و مطیع ساختن عمو، حتی با دخالت دادن زنانی که در سلسله قاجار سرد و گرم روزگار

چشیده بودند، ثمری نداد و علیقلی خان دست از ادعای خود برنداشت. پس به این نتیجه رسید که حق با شاه عمو بوده است و کار با علیقلی خان از طریق رفق و مدارا از پیش نخواهد رفت.

علیقلی خان در اصل برای مذاکره در باب اینکه سلطنت به چه کسی تعلق گیرد، به طهران فراخوانده شده بود. بنابراین روزی پس از مجلس زنان، فتحعلیشاه تصمیم به قطعی کردن کار گرفت. توطئه به دقت طراحی شده بود. به روایت ناسخ التواریخ، فتحعلیشاه در ایوان دارالاماره بر مسند سلطنت نشست و مأموری به دنبال علیقلی خان فرستاد که:

اینک حاضر باش تا مشاورت در امر سلطنت را به نهایت بریم که کاری صعب در پیش است. همانا صادق خان [شفافی] با لشکرهاى گران در ظاهر قزوین نشسته و دل در سلطنت بسته. هر که را تاج و کمر بهره افتد [باید که] نخستین، دفع او را کمر بندد.^۱

علیقلی خان بلا درنگ آماده شد تا به دارالاماره برود. در محاصره سیصد تن از غلامان خاص خود که کاملاً مجهز و مسلح بودند و از پیش و پس، وی را اسکورت می کردند به سوی دارالاماره حرکت کرد. از فحوای گزارش سپهر برمی آید که علیقلی خان، فتحعلی شاه را به چیزی نمی گرفته و ارزشی برایش قایل نبوده:

چنان بود که هر وقت علیقلی خان بر فتحعلیشاه درمی آمد، صدر مجلس می جست و به جانب صدر می شتافت.^۱

چون به دارالاماره رسید، ایشیک آقاسی، سربازان او را به درون دارالاماره راه نداد و مدعی شد که: این مجلس شوری و قرار سلطنت است نه انجمن

جهال و عوام.^۱ و چون علیقلی خان خواست اعتراض کند، به دستور ایشیک آقاسی دربانان درهای دارالاماره را بستند و سربازان علیقلی خان در بیرون دارالاماره ماندند.

اینک علیقلی خان در دام بود. ایشیک آقاسی تحقیر و توهین را نسبت به او آغاز کرد. گامی چند او را به جانب ایوان کشاند. و به او دستور داد تا کرنش کند و سرفرود آرد و کفش از پای بیرون سازد. زیرا در همین لحظه پادشاه از ایوان مشغول تماشاست. این رفتار بر علیقلی خان گران آمد. سخنان تندی بر زبان راند، اما جوابهای تندتر شنید و به قتل تهدید شد. ناچار کفش از پای بیرون کرد و سرفرود آورد. شاه او را به پیش خواند و چون نزدیک تر آمد، به او دستور داد که از ایوان به بالا آید. همینکه علیقلی خان راه را بسوی ورودی ایوان کج کرد، از پشت در او را به اطاق دیگر بردند و بلافاصله از هر دو چشم نایینا ساختند. میرزا اسدالله خان وزیر لشکر، بیرون دارالاماره برای سربازان علیقلی خان سخن گفت. آنان را به «الطاف ملوکانه» امیدوار ساخت و نام آنان را در دفتر «ملازمان درگاه» ثبت کرد. بدینگونه هیچ واکنشی از جانب سربازان او به عمل نیامد.

علیقلی خان که اینک کور و به مردی بی اثر و بی خطر تبدیل شده بود، به بارفروش (بابل امروز) تبعید شد و در همانجا مرد.

سرانجام صادق خان

فتحعلی شاه، چون از کار عموی سرکش خویش فارغ شد، توجه خود را

معطوف صادق‌خان کرد. پیشاپیش فوجی از سپاهیان خود را به سرداری حسین‌خان قوللرآقاسی برای تقویت و دل‌دادن به هوادارانش که در قزوین با صادق‌خان مقابله می‌کردند، فرستاد. در این احوال بحرانی، محمد ولی‌خان قاجار که از سوی آغامحمدخان مأمور مشهد بود با آگاهی از قتل او، با شش هزار سپاهی به طهران آمد. او را نیز مأمور قزوین کرد و خود نیز به دنبال آنان حرکت کرد.

صادق‌خان که اینک گروهی از اطرافیانش رهایش کرده بودند، به جانب سراب عقب نشست. قصدش پیوستن به برادران در خوی و تبریز بود. اما دو برادر صادق‌خان نیز در برابر تهاجمات حسین‌خان دنبلی و برادران او که به شاه جدید وفادار مانده بودند، عقب‌نشینی کرده بودند.

فتحعلی‌شاه اینک در قزوین بود. او منشوری برای صادق‌خان نوشت و وی را به اطاعت فراخواند و او نیز که ظاهراً خود را در انتهای راه می‌دید تسلیم شد. فتحعلی‌شاه او را بخشید و به حکومت سراب و گرمرود مأمور کرد. واتسن می‌گوید او که هنوز خیال تسلط بر تخت شاهی ایران را از سر به دور نکرده بود، و از سویی متهم به تبانی در قتل آغامحمدخان بود، به فرمان فتحعلی‌شاه به تهران احضار شد. شاه عهدشکنی کرد و علیرغم سوگندی که خورده بود، نابکارانه صادق‌خان را به قتل رساند.

به او فرمان رسید که به حضور شاه برود. در اتاقی در شهر تهران او را بشدت سنگسار کردند و در همانجا انداختند تا مرد.^۱

واتسن می‌افزاید:

اطافی که برای سنگسار کردن آن سردار به کار رفت. فعلاً در اختیار یکی از

دیران سفارت انگلیس در تهران است. یکی از نوکران پیر که ۶۰ سال عمر خود را در آن خانه به سر برده نقل می‌کرد که صادق‌خان وقتی که آنجا زندانی بود، از شدت اضطراب کف سیمانی اطاق را سوراخ کرده بود. سبب انتخاب این نحوه مجازات برای صادق‌خان آن بود که شاه می‌خواست خون او را به زمین نریزد تا سوگندش درست بماند.

سرانجام قاتلان آغامحمد خان

در گیرودار کشتش و کوشش فتح‌علیشاه با صادق‌خان قشقایی در قزوین، بر حسب اتفاق کشتندگان آغامحمدخان نیز وسیله مأموران شاه شناخته و دستگیر شدند. از گزارش اعتضادالسلطنه برمی‌آید که آنها سه تن بنامهای «خداداد فراش»، «صادق گرجی» و «عباسعلی فراش» بودند. دو نفر اول را در قزوین و سومی را در کرمانشاه بازداشت کردند. چگونگی کشتن آنها را اعتضادالسلطنه بدینگونه شرح داده است:

خداداد فراش یکی از قاتلین خاقان علین آشیان در زمین قزوین به دست افتاد. به حکم اقدس نواب حسینقلی خان از تیغ پاره پاره‌اش کردند. صادق گرجی از دهشت آن داروگیر فرار کرده، در قزوین به خانه پهلوان کبیر پناه برد. او را دست بسته به حضور آوردند. به حکم اقدس به دارالخلافت‌اش بردند که خادمان حرم را از ریختن خونی چنین، تسلی خاطر حزینی حاصل گردد. اهل حرم خونس را ریختند و خاکش را بیختند. عباسعلی فراش به کرمانشاهان فرار نموده، بعد از چند ماه اهل آن دیار از کردار آن نابکار استحضار یافتند، دست بسته به دربار جهان‌مدارش

آوردند. به حکم آن شهریار او را به آتش زدند.^۱
 مؤلف ناسخ التواریخ کیفیت دستگیری و به قتل رساندن کشتندگان
 آغامحمدخان را بدینگونه می نویسد:
 چنان اتفاق افتاد که در جنگ صادق خان، قاتلان شاه شهید به دست
 غلامان درگاه گرفتار شده، ایشانرا به موافقت عذاب و عقاب آورده
 بازداشتند. حکم رفت تا جمیع مفاصل ایشان را با کارد و دشنه از هم
 فصل دادند.^۲

عصیان برادر

مذعی جالب دیگر، حسینقلی خان برادر فتحعلی شاه بود که حکومت
 فارس را داشت و به قول واتسن:
 روزگار را در آرامش و برخورداری از تجمل بسیار می گذراند و گفته اند که
 لباس او از پارچه زریفت بود و در دستگاه او همه قسم اسباب شکوه و
 جلال که در سرزمین مشرق امکان آن هست، فراهم بود و در اصطبل او
 بهترین اسبان از نژاد نجد و انیسا وجود داشت و زیباترین زنان شیراز با
 رقص و آواز ساعات ملالت بار او را رفع می کردند و خلاصه آداب
 زندگانش شاهانه بود.^۳

طغیان او را به این جهت می دانند که وقتی از تهران سرداری برای

۱- اکیر التواریخ، ص ۸۰

۲- ناسخ التواریخ، ص ۴۸.

۳- واتسن، تاریخ ایران، دوره قاجار، ص ۱۱۵-۱۱۸.

فرماندهی نیروی فارس معین شد، شاهزاده قبول ننمود و یاغی شد.^۱ گرانت واتسن در باب چگونگی عکس‌العمل حسینقلی خان، هنگام ورود این سردار جدید می‌نویسد:

شاهزاده جلسه مشورتی ترتیب داد و پرسید: آیا صلاح بود که خود او برای دستیابی بر قدرت سلطنت اقدام کند؟ سه تن از مشاوران او که صادقانه عیب و زیان چنین اقدامی را پیش‌بینی و اظهار کرده بودند، نتیجه مشاوره به ضرر کلی ایشان تمام شد. چون فوری دستور کور کردنشان صادر گردید.^۲ این سه تن که به دستور حسینقلی خان کور شدند، یکی میرزا نصرالله علی‌آبادی بود که شاه او را به وزارت حسینقلی خان منصوب کرده بود و دیگری محمدزمان، برادر میرزا ابراهیم کلانتر بود. شاه خود برای سرکوبی برادر عاصی به اصفهان اردو کشید. در میانه راه، در روستای ساروق (محلی در ۲۰ کیلومتری اراک) مادر حسینقلی خان برای شفاعت خود را به عرصه جنگ رساند و کوشید تا دو برادر را آشتی دهد. اما سودی نداد و جنگ بین دو برادر در گرفت که در پایان آن شاه پیروز شد و حسینقلی خان ناچار تسلیم شد. (۲۸ صفر ۱۲۱۲ هـ.) و به حکومت قم منصوب شد. اما بار دیگر سر به عصیان برداشت و این بار نیز دستگیر و به طهران اعزام شد (۱۲۱۶ هـ.) و به امر شاه نایبنا شد و یکسال بعد درگذشت.^۳

۱ - واتسن می‌پندارد که فتح‌علیشاه گمان داشت که حسینقلی خان قادر نیست نفوذ قاجاریه را در فارس استحکام بخشد.

۲ - همان کتاب، ص ۱۱۶.

۳ - ر. ک: ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۵۸.

شورش دوسردار

از سرداران فتحعلیشاه نیز برخی سرکشی آغاز کردند. دو تن از آنها که مورد اطمینان شاه بودند، یکی محمدولی خان بود. او همان کسی است که شورش محمدخان زند را سرکوبی کرده بود. محمدولی خان با برادر شورش شاه حسینقلی خان همدستان گردید. اما پس از آشتی شاه و حسینقلی خان او سرنوشت جالبی یافت. به روایت ناسخ التواریخ با آنکه فتحعلی شاه از خطای همراهان و همدستان حسینقلی خان چشم پوشی کرد و آنها را بخشید، اما نتوانست از کردار محمدولی خان که بی سبب از اردوی شاه جدا شده و به حسینقلی خان پیوسته بود چشم پوشی کند. بنابراین:

بفرمود او را به ضرب تازیانه لختی زحمت کردند و با مسخرگان کوی و برزن قرار رقص کردن فرمودند. آنگاه در زنجیر و کنده اش بازداشتند.^۱

ناجوانمردی سلیمان خان

شورشی دیگر، سلیمانخان، سردار فتحعلیشاه و پسر عموی ارشد او بود که حکومت آذربایجان را داشت. از گزارش لسان الملک سپهر برمی آید که در جدال فتحعلیشاه و برادرش حسینقلی خان منتظر بود تا سرانجام با طرف پیروز مجادله آغاز کند و با شکست او، سلطنت را از آن خویش سازد. او به این منظور سپاه خود را بسوی طهران حرکت داده بود.

۱. لسان الملک سپهر، ناسخ التواریخ، همان، ص ۵۲.

با آشتی دو برادر، نقشه سلیمانخان بی‌اثر ماند و او وحشت‌زده دست بدامان اطرافیان شاه شد و طلب عفو کرد. شاه به شرط اینکه همدستان و محرکین خود را تسلیم کند درخواست او را پذیرفت. او نیز بلافاصله علی همت‌خان کلیایی و پسرش حسین‌خان و خان‌باباخان نانکلی را که از یاوران و همراهانش بودند دستگیر و نزد فتحعلیشاه فرستاد و خود در اصطبل شاهی پناه گرفت.

شاه کینه‌خواه نخستین حکم داد تا علی همت‌خان را به دهان خنپاره [خنپاره] بسته و آتش در زدند و حسین‌خان پسرش را نیز سربرگرفتند [سربردند] و خان‌باباخان کلیایی را میل درکشیدند و عبدالله خان خمسه‌ای را که با ایشان همدست بود، نایب ساخت. آنگاه جرم سلیمانخان را عفو فرمود و به مکات و عظمتی که داشت صعود داد.^۱

بدین ترتیب سلیمان‌خان با ناجوانمردی یاوران و همراهان خود را تسلیم دشمن کرد و به کام مرگ فرستاد.

نادر میرزا و طغیان او

از مهمترین مدعیانی که با فتحعلیشاه پنجه درافکندند، نادر میرزا فرزند شاه‌رخ و نبیره نادرشاه افشار بود. این شاهزاده هنگام هجوم آغامحمدخان به خراسان به افغانها پناه برده بود و پس از مرگ نخستین پادشاه قاجار، به خراسان بازگشت و نفراتی دور خود جمع کرد. طغیان حسینقلی‌خان و آشوبهای آذربایجان، که فتحعلیشاه را سرگرم ساخته بود، برای نادر میرزا نیز

۱ - لسان‌الملک سپهر، ناسخ‌التواریخ، همان، ص ۵۲.

فرصتی طلایی بود. او نیز در شهر مشهد استقرار یافته بود.
پس از آشتی با حسینقلی خان و آرام شدن آذربایجان، فتحعلیشاه شخصاً
برای سرکوبی نادر میرزا عازم خراسان شد.

داستان پسر جعفرخان

شاه شهرهای بین راه در خراسان را فتح می کرد و پیش می راند. در نیشابور،
جعفرخان بیات حاکم محل به کار ابلهانه ای دست زد و فرزند خود را به
گروگان نزد شاه فرستاد، اما خود از تسلیم قلعه نیشابور به لشکریان شاه امتناع
ورزید. به نوشته ناسخ التواریخ:

شهریار از کردار نابهنجار جعفرخان تافته شد و این معنی سبب شد که
لشکریان در نواحی نیشابور دست به نهب و هدم برآوردند و از تخریب
ابنیه و تعذیب سکنه، هیچ دقیقه ای مهمل نگذاشتند و هم چنان آتش
غضب شهریار زبانه زدن گرفت و حکم داد تا پسر جعفرخان را در پای
دیوار حصار آورده، در پیش چشم پدر، سربرگیرند. و مردم دژخیم، آن پسر
را که هنوز عذارش با خط مشکین اندوده نبود، در پای دیوار آورده بر
خاک افکندند و تیغ بر گلوگاهش نهادند و لختی بیودند [صبر کردند] و بیم
دادند، باشد که جعفرخان از باره به زیر آید. چون سودی نکرد، مانند
گوسفندش سربرگرفتند. اما جعفرخان پس از خرابی بوم و بر و قتل چنین
پسر، تیغ و کفن بر گردن حمل داده به درگاه آمد و طریق اطاعت و انقیاد
گرفت.^۱

سرانجام نادر میرزا

فتحعلیشاه مشهد را به محاصره گرفت. کشتزارهای غله و حبوبات در روستاهای اطراف شهر زیر سم اسبان لشکر شاه پایمال شد. راه ورود آذوقه به شهر را بستند و در کوتاه مدتی شهر دچار قحطی شد. علما و سادات شهر از شاه خواستند تا قداست مذهبی شهر را نشکند. نادر میرزا نیز آماده تسلیم شد. از شاه خواست تا به نشانه آشتی میان دو طایفه، دختر او را به نکاح یکی از شاهزادگان درآورد. میرزا محمد شفیع مازندرانی صدراعظم دختر نادر میرزا را به ازدواج شاهزاده حسنعلی میرزا درآورد. عفو شاه در حق نادر میرزا دوامی نیافت. در سال ۱۲۱۷ به دستور شاه وی را دستگیر و به طهران فرستادند. فتحعلیشاه امر داد زبان و دستهای او را بریدند و او از آن رنج درگذشت.^۱

۱ - علی اصغر شمیم: ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۵۶. در منابع دیگر پیرامون عصیان نادر میرزا آمده است که: در آغاز درگیریهای او با فتحعلی شاه، نادر میرزا که سر سازش داشت برادر خود عباس میرزا را به رسم گروگان نزد شاه جدید فرستاد. اما سران و بزرگان خراسان مانع اتحاد بین شاه و نادر میرزا شدند. به روایت گرانت واتسن هنگام محاصره مشهد، نادر میرزا برای تأمین هزینه قشون و حراست شهر به صحن امام رضا (ع) رفت و در حالی که در شأن امام روضه خوانی می کرد، ضریح را عقب زد و تقدینگی داخل آنرا برداشت. این اقدام موجب عصیان مردم متعصب و درگیری آنها با سربازان او شد. روز بعد او به خانه سید مهدی روحانی بزرگ شهر رفت و او را که در حال نماز بود با تبرزین جنگی خود کشت. این عمل ابلهانه او موجب شد که مردم، دروازه های شهر را بروی سپاهیان شاه گشودند. نادر میرزا گریخت اما او را در چهار فرسنگی مشهد دستگیر و زنجیر کردند و به طهران نزد شاه فرستادند. و به طریقی که مذکور شد، به قتل رسید. (ر.ک: آغامحمدخان قاجار، چهره حیلہ گر تاریخ، انتشارات نمونه، ص ۱۹۸ - ۱۹۹).

آخرین بازمانده سلسله زند

سلسله زند، چنانکه در دو کتاب دیگر به تفصیل آمده است^۱ وسیله آغامحمدخان قاجار به سختی سرکوب شد و خاصه پس از سقوط لطفعلی خان دیگر هیچ کس مدعی سلطنت زیرنام زندیه نشد. اما همواره انتظار می‌رفت که در فرصت مناسب تحرّکی از سوی زندیان صورت گیرد.

اینک فرصت دیگری برای آخرین جلوه قدرت زندیه در اوایل سلطنت فتحعلیشاه فراهم شده بود. جزو مدعیان متعدّد سلطنت، محمدخان زند، پسر زکیخان، که در بصره بسر می‌برد، پس از کشته شدن آغامحمدخان، به فارس آمد و با کمک نجف‌خان، سپاهی از افغانها و قبایل لر گرد آورد. آنها بر اصفهان مستولی شدند.

سپاه شاه به اصفهان گسیل شد و در حوالی آن شهر، با لشکر زند که رستم‌خان زند سرداری آنرا برعهده داشت، روبه‌رو گردید. نتیجه جنگ به سود سپاه فتحعلیشاه تمام شد. زندیها، این بار نیز شکست خوردند. رستم‌خان گریخت و اصفهان به محاصره قاجارها درآمد. محمدخان کوشید از معرکه جان سالم به دربرد. به روایت گرانت واتسن وی که در باغی پنهان شده بود، نزدیک بود دستگیر گردد ولی موفق شد فرار کند. او در کوههای بختیاری متواری شد.

اما نجف‌خان زند با جمعی دیگر از سران سپاه محمدخان دستگیر شدند.

۱. آغامحمدخان قاجار، چهره گر تاریخ و لطفعلی‌خان زند از شاهی تا تباهی، هر دو از انتشارات نمونه.

به دستور فتحعلیشاه جنگجویان زندی را با خمپاره به قتل رساندند. محمدخان پس از فرار از مهلکه دست از مبارزه برنداشت. او در حوالی بروجرد سپاه مختصری فراهم کرد و باز به جنگ با لشکر ۱۵۰۰۰ نفری فتحعلیشاه ایستاد ولی کاری از پیش نرفت. سربازانش پراکنده شدند و او در حالیکه قصد بازگشت به بصره داشت، در دزفول دستگیر شد. به اشاره فتحعلیشاه او را کور کردند و به تهران فرستادند.^۱ واتسن می‌نویسد او تا جاییکه در توان داشت در مقابل فتحعلیشاه ایستادگی کرد. هر بار که شکست می‌خورد به کوهستان می‌گریخت و عده‌ای را دور خود جمع می‌کرد و به مقاومت ادامه می‌داد.^۲

وساطت امام جمعه

مردم اصفهان به خاطر همکاری با محمدخان معروض خشم و کینه فتحعلیشاه قرار گرفتند. گرانت واتسن می‌نویسد:

شاه یکی از افسران خود را مأمور ساخت که مردم اصفهان را بواسطه آنکه با آن مرد سرکش همراهی کرده بودند، توبیخ کند. به علاوه، امر دیگری داد که کسانی را که در آن آشوب همکاری کرده بودند، به قتل برسانند. ولی امام جمعه اصفهان بواسطه نفوذ فراوانی که داشت توانست همشهریهای خود را از آن سرنوشت شوم نجات دهد.^۳

۱ - با استفاده از: ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۵۷، تاریخ ایران، دوره قاجار، ص ۱۱۱.

۲ - گرانت واتسن، ص ۱۱۵ - ۱۱۴.

۳ - همان کتاب، ص ۱۱۱ - ۱۱۲.

علاوه بر اینها، بیشتر حکام محلی آذربایجان، خاصه امرای دنبلی در خوی و ماکو با طغیانهای خود مزاحمتهای بسیار برای فتحعلیشاه فراهم کردند و موجب شدند که سرداران او مدتها سرگرم زدو خورد با مدعیان در گوشه و کنار مملکت باشند. پنج سال از اوایل پادشاهی فتحعلیشاه (از ۱۲۱۲ تا ۱۲۱۷ هـ) صرف خاموش کردن این طغیانها شد.



تصویر کریم خان از کتاب تاریخ ایران تألیف سرپرستی سایکس

فصل چهارم:

جهان در عصر فتحعلیشاه

در آغاز کتاب اشارات مختصری در باب سیمای سیاسی جهان در ایام آغامحمدخان قاجار کردیم. از دوران کوتاه زمامداری بنیانگزار پادشاهی قاجار روند تغییرات بزرگ در ساختار سیاسی جهان به دوران فتحعلیشاه کشید و به اوج خود نزدیک می‌شد. مؤلف تاریخ اجتماعی ایران می‌نویسد:

در دوران فتحعلیشاه، نهضت بورژوازی غرب قوس صعودی خود را طی می‌کرد و دول صنعتی این قاره، یکی بعد از دیگری برای تحصیل بازارهای جدید در تلاش و تکاپو بودند و در نتیجه این احوال بین کشورهای پیشرفته نظیر انگلستان و فرانسه، رقابتهای استعماری آغاز شده بود. انگلستان بعد از دیگر کشورهای اروپایی، در شبه قاره هند نفوذ کرد و برای حفظ این کشور زرخیز، از نفوذ سیاسی و اقتصادی دیگر ممالک، به اقدامات دامنه‌داری دست زد.^۱

۱ - مرتضی‌راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، انتشارات امیرکبیر، چاپ سوم ۱۳۵۶، جلد دوم، ص ۱۸۸.

مقارن همین ایام بود که انقلاب کبیر فرانسه دورانهای دشواری را پشت سر گذاشته بود. وضع نظامی فرانسه، بدنبال انحصار قدرت در دست «دیرکتوار» یا هیئت مدیره، روز به روز محکم تر و موفقیت آمیز تر می شد. نظامیان فرانسوی که اتحادیه اول اروپا را علیه خود درهم شکسته بودند، سرمست از پیروزیهای چشمگیر برون مرزی اینک هوس توسعه طلبی و جهان گشایی در سر می پروراندند.

ناپلئون بناپارت، افسر فرمانده قوای فرانسه در ایتالیا و فتوحات درخشان نظامی اش، نطفه استبداد را در دل ارتش فرانسه پرورش می داد. اردوکشی به ساردنی و اطیش و ایتالیا و تسلط بر این مناطق، هر روز سیاست جنگی فرانسه را تشدید می کرد. اینک هدف، اردوکشی به انگلیس بود. ناپلئون مأمور حمله و تصرف مصر و درهم شکستن قوای انگلیس در آن کشور و پس از آن، تعرض به هند شد.

در سال ۱۷۹۸ میلادی، ۱۲۱۲ هجری، درست مقارن جلوس فتحعلیشاه بر تخت پادشاهی، ناپلئون بر سراسر مصر مستولی شد. این موفقیتها، اروپائیان را به دومین اتحادیه (با مشارکت: انگلیس، ناپل، ترکیه، اطیش و روسیه) علیه فرانسه واداشته بود. اتحادیه ای که در اثر نفاق و ناسازگاری اعضای ترکیب دهنده آن کاری از پیش نبرد.

بساط حکومت دیرکتوار (هیئت مدیره) در کودتای ۱۸ برومر (نوامبر ۱۷۹۹) به دست ناپلئون که با یک دنیا غرور و تکبر از مصر بازگشته بود، درهم پیچیده شد و حکومت کنسولی قدرت را به دست گرفت.

ناپلئون که در مقام کنسول اول، همه کاره و فرمانفرمای مطلق فرانسه شده بود، در اندک مدتی به کنسول ده ساله و سرانجام امپراطور فرانسه نام بردار شد

و در داخل فرانسه با لگدمال کردن همه مظاهر جمهوری؛ که آنهمه در راهش خون ریخته شده بود، بصورت امپراطوری مستبد، و در سطح جهان به مثابه پادشاهی جهانگیر ظاهر شد. اولین هدف او غلبه بر انگلستان بود و ایران با پادشاهش فتحعلیشاه خواه ناخواه به صحنه مسائل جهانی کشانده شد. همچنانکه علی اصغر شمیم اشاره کرده است:

سیاست خارجی ناپلئون و عشق او به غلبه بر انگلستان خواه ناخواه دربارهای فرانسه و ایران را به هم نزدیک ساخت و نزدیکی این دو به یکدیگر، انگلستان را به عرصه کشمکش سیاسی در ایران و آسیای غربی کشاند. از طرف دیگر شدیدترین و طولانی ترین محاربات خارجی ایران بین این کشور و کشور استعمارطلب روسیه تزاری در این عصر آغاز شد. مسئله همدستانی انگلستان و روسیه در مقابل فتوحات ناپلئون دولت انگلستان را به مداخله و میانجیگری در محاربات ایران و روسیه مجبور نمود و از آن میان زیانهای جبران ناپذیری به کشور ما وارد آمد. مسئله جنگهای ایران و روسیه و توجه شدید دربارهای فرانسه و انگلستان به ایران و رقابت شدید آن دو با یکدیگر برای جلب موافقت شاه و درباریان قاجار، وضعیت سیاسی مبهم و غیرقابل تفکیکی در ایران ایجاد نمود.^۱

در مرزهای ایران، تحرکات روسها برای تصرف مناطق شمالی ایران ادامه داشت. در جنوب انگلیسی ها جای پای خود را سخت محکم کرده بودند. در مغرب امپراطوری وسیع عثمانی کانون توجه دولتهای اروپایی بود که برای متلاشی ساختن آن با هم همدست شده بودند. ایران عهد فتحعلیشاه بطور آگاهانه در جریان این رخدادهای عظیم نبود.

۱ - علی اصغر شمیم، ایران در دوره سلطنت قاجار، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۷۰، ص ۵۳ - ۵۴.

دوران شکوفائی

انقلاب فرانسه، تنها موجب تغییرات در نقشه سیاسی و جغرافیایی اروپا و جهان نشد. آثار اجتماعی و اقتصادی آن بمراتب عمیق‌تر و ریشه‌دارتر بود. ش. دولاندلن می‌نویسد:

این انقلاب نه تنها قیود ارباب - رعینی (سرواژ) را از بین برد، بلکه قدرت طبقات ممتاز، نجبا و روحانیون را درهم شکست و از بورژوازی طبقه‌ای مسلط و حاکم به وجود آورد. ملت خود نیز در نتیجه حق شرکت در رأی عمومی - گویانکه این حق به زودی لغو شد - از تمام حقوق سیاسی بهره‌مند گردید. این تغییرات و تحولات، در بسیاری از کشورهای اروپایی تأثیر کرد. ابتدا در ممالکی که فرانسه ضمیمه خاک خود کرده بود و بعد در کشورهای که نفوذ فرانسه بیشتر بود، مانند ایتالیا و آلمان. نظام مالک و رعینی همه‌جا از بین رفت، وضع روستائیان بهبود یافت و نجبا قسمتی از امتیازات خود را از دست دادند. حتی کشورهای مانند اسپانیا و پروس و اطریش، ولو به طور موقت، تحت تأثیر این دگرگونیها قرار گرفتند.^۱

تغییرات اجتماعی بطور طبیعی، تحولات اقتصادی را نیز به دنبال داشت. کشاورزی اروپای غربی گسترش چشمگیری یافت و تحول و تکامل روشهای کشت به افزایش بازدهی محصول کمک شایانی کرد. زمینهای بایر به زیرکشت کشیده شد.

در صنعت، استفاده از ماشین تحول تازه‌ای به وجود آورد. استفاده از کشتی

۱ - ش. دولاندلن، تاریخ جهانی، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران، جلد دوم، ص ۲۳۷.

بخار (که به وسیله فولتون Fulton کشف شده بود)، لوکوموتیو و خط آهن، پتکهای بزرگ خودکار، احداث پلهای فلزی، توربافی با ماشین و اکتشافات دیگر از موارد قابل اشاره در تحولات صنعتی این دوره هستند که طبعاً با واکنشها و تحولات و تنشهای اجتماعی بسیار همچون هجوم جمعیت از روستاها به شهرها، تنزل دستمزد، توسعه سرمایه‌داری (کاپیتالیسم)، شدت روند اختراعات، توجه به صرفه‌جویی و پس‌انداز، افزایش رقابتها، تغییر و تحول در مناسبات کار (کارگر و کارفرما) و غیره همراه بود.

در این دوره به رواج نظریات اقتصادی، تحولات عمیق در کلیسا و رسوخ اندیشه‌های آزادیخواهانه در بینشهای مذهبی و برخورداری برخی ملتها از آزادیهای مذهبی نیز باید اشاره کرد.

در بینشهای فلسفی، نیز کانت و پیروان او از یکسو و «فیخته» و «شلینگ» از سوی دیگر، حرکت‌های تازه‌ای به وجود آورده بودند. در علوم دانشمندان به مبادی و پیشرفتهای بسیاری نائل شدند. «لاگرانژ» Lagrang، لاپلاس Laplas، مونژ Monge و کارنو Carnot در فرانسه در زمینه ریاضی و هندسه و هیأت و نجوم به نظریات تازه‌ای دست یافتند. لاگرانژ با ابتکار سیستم متریک، محاسبه تغییرات را دقیق‌تر کرد. لاپلاس حساب فاصله و جامعه را مورد مطالعه قرار داد، مونژ هندسه تحلیلی (نمایش اجسام سخت به وسیله رسم) را وضع کرد، لاگرانژ حرکات سیارات و لاپلاس هم‌چنین فرضیه علمی درباره تشکیل منظومه شمسی را عرضه کردند.

در شیمی، کاوندیش Cavendish چگالی زمین را به وسیله پاندول اندازه گرفت. کاوالو Cavalo نخستین ماشین یخ‌سازی را اختراع کرد. هرشل Hershel اشعه مادون قرمز، یانگ Young تداخل امواج (تضعیف

روشنایی که از تقاطع اشعه نورانی حاصل می‌شود)، مالوس Malus پولاریزاسیون (عدم انعکاس نور در پاره‌ای از شرایط) را کشف کردند. ولتا Volta اولین پیل الکتریکی را ساخت و داوی Davy تجزیه املاح وسیله الکتریسته را عرضه کردند. پیشرفتهای شیمی دانان، به کشف قوانین مهمی در شیمی انجامید. برزیوس Berzelius وجود اتمها را تعیین و تشریح کرد. در نتیجه استفاده از جریان مغناطیس عناصر جدیدی چون: ید، بور، سیلیسیم، سدیم، پتاسیم، باریوم، استرون تیوم، کلسیم، منیزیم و دهها عنصر شیمیایی دیگر کشف گردیدند. تعداد بسیاری املاح و اسیدها کشف شدند و شیمی آلی (در تجزیه الکل و چربیها) نقش عمده‌ای یافت.

در علوم طبیعی، دانشمندان با وضع روشهای طبقه‌بندی کار مطالعه در حیات حیوانات و گیاهان را در مسیر علمی و آکادمیک قرار دادند. در ادبیات، حضور رمانتیسیم، ادبیات کلاسیک را پشت سر گذاشت. جنبشی که با پیروی از آثار قدیم یونان و رم مخالفت می‌کرد و احساسات و عواطف را بر عقل ترجیح می‌داد و از دیگر مشخصات آن بازگشت به ایمان مذهبی، عصیان و سرکشی، تغزل، بی‌اعتنایی به قوانین زیبایی و اخلاقی، پیروزی عشق و شگفتی‌ها بود. رمانتیسیم از شعر آغاز شد و رمان‌نویسی، موسیقی، تأثر، نقاشی و هنرهای تجسمی را در بر گرفت.

در تعلیم و تربیت عقاید پستالوزی سوئیسی که فواید عملی و جنبه‌های نوع‌دوستانه‌اش مورد توجه عموم قرار گرفته بود، تأثیرات عمیقی بر جای گذاشت. وی به هزاران طفل کمک کرد تا به مدد ادراک عقلی و افکار و احساسات طبیعی معلومات و اطلاعات خود را بالا ببرند.^۱ سخن «فرد

۱- برگرفته از ش. دولاندلن، همان، ص ۲۳۷ به بعد.

ریچاردز» که در آن، اوضاع جهان را با آنچه که در ایران می‌گذرد مقایسه کرده است، عبرت‌آموز است:

در همان هنگامی که آغامحمدخان در مشرق‌زمین نام خود را با حروف خونین در صفحه تاریخ می‌نگاشت، منظومه‌ای از اسامی پرشکوه و جلال کسانی که به کارهای [علمی] و هنری مسالمت‌آمیز سرگرم بودند، در آسمان مغرب‌زمین می‌درخشید. در آن زمان افرادی در اروپا و آمریکا می‌زیستند که یا به تعقیب یکی از رشته‌های فرهنگی اشتغال داشتند و یا زندگی خود را وقف پیشرفت و ترقی کرده بودند. بنهون، شوبرت، گوته، چارلز لمب، کارلایل، جرج واشنگتن، فارادای، تُرنر، رومنی، استیفنس ورنی Rennie از این قبیل مردان بودند...

در عصری که وضع جهان بدین صورت بود، به یقین در ایران فتحعلیشاهی چه می‌گذشت. این چشم‌انداز فشرده از دوران قاجارها را هم بخوانیم که یک پژوهشگر ایرانی به دست داده و آغاز و انجام عین دوران تاریخی کشور ما را در برمی‌گیرد:

قاجاریه در ۱۳۰ سال حکومت خود با مسائل مهم عصر ما مانند استثمار باختر زمین از کشورهای عقب‌مانده خاور، بسط نطفه‌های سرمایه‌داری، تجدد در تمدن، پیدایش محمل‌های انقلاب اجتماعی و ضرورت تاریخی تغییر عمیق چهره و سرشت جامعه روبه‌رو شدند. انقلاب مشروطیت به آنان ضربتی زد که از آن قد راست نکردند.^۱

۱ - سفرنامه فرد ریچاردز، ترجمه مهیندخت صبا، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، همان، ص ۴۸۷.

۲ - برخی بررسی‌ها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبشهای اجتماعی در ایران، احسان طبری، چاپ اول، ۱۳۴۸، ص ۲۹.

فصل پنجم :

شمایل و مشاغل یک خاقان

خان باباخان، فرزند حسینقلی خان جهانسوز، برادرزاده آغامحمدخان شب پنجشنبه هجدهم شهر شوال المکرم سنه هزار و صد و هشتاد و پنج ... دو ساعت و نیم بعد از غروب آفتاب در سیاه چال استرآباد از عدم، قدم به ملک هستی نهاد ... به عقیده قومی «تولد آن خسرو آفاق در مولودخانه دامغان اتفاق افتاد».^۱ این شرحی است که پسرش در باب تولد او نوشته است.

او را به پاس داشتِ جدش فتحعلیخان قاجار که علی الظاهر به توطئه نادرشاه و شاه طهماسب دوم صفوی به قتل رسیده بود، فتحعلی نام دادند. مورخان عهد قاجاری در کتابهایشان - کتابهایی که بیشتر در عهد فتحعلیشاه و جانشینان او نوشته شده - پیرامون قد و قواره و شمایل خاقان چه ها که ننوشته اند. محمد تقی سپهر «لسان الملک» او را بدینگونه توصیف می کند:

همانا خدایش به اندامی آفرید که اگر با صد هزار تن لشکری آمیخته رفته و

۱ - علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه، اکسیرالتواریخ، باهتمام جمشید کیانفر، ۱۳۷۰، ص ۷۴.

ککش از مسافتی که چشم به زحمت سیاه از سفید بازشناختی نظاره کردی بدانستی که مردم کدام و پادشاه کدام است. زیرا که از این صدهزار مرد به خلقت موزون و اندام متناسب فرد بود، با کمرگاه باریک و سینه فراخ و چشمهای گشاد و ابروی پیوسته. محاسن مشکینش از میان برمی گذشت.^۱

فتحعلی شاه و کریم خان زند

فتحعلی شاه در زمان کریم خان، در سنین نوجوانی بوده است.^۲ او نیز همچون عموی خود آغامحمدخان قاجار، در دربار وکیل الرعایا و زیر سایه عاطفت او می زیسته است. جلال الدین میرزای قاجار فرزند فتحعلیشاه از قول پدر داستان زیبایی روایت می کند. این حکایت در همان حال که پاکی طینت، راست کرداری و نیک اندیشی کریم خان زند و نفرت او را از دورویی باز می گوید، روایتی است از زور و قدرت فتحعلیشاه در ایام جوانی. فتحعلیشاه گفته است:

روزی در بارگاه آن پادشاه با آغامحمدخان بودم. کریم خان مرا با برادرزاده خویش، یعنی لطفعلی خان به کشتی انداخت. اگر چه وی، در سال از من فزون بود، نیروی من بیش بود. آغامحمدخان مرا اشاره می کرد که خود را بر زمین اندازم. آن پادشاه به آغامحمدخان گفت: پیرویه، بچه را دورویی می آموز. تو خود زیرانداز مرا ریز می نمایی و بچه را دورویی می آموزی؟ پس از آن برخاست و دست خویش را بر شانه من زد و آفرین گفت و مرا بر

۱ - ناسخ التواریخ (جلد دوم قاجاریه)، چاپ سنگی، ص ۲۷۸.

۲ - محمد هاشم آصف سن او را هنگام مرگ پدرش حسینقلی خان، ده ساله ذکر می کند. او مسمی به فتحعلی خان و مشهور به باباخان بوده است (رستم التواریخ، ص ۳۵۹ - ۳۶۰).

زمین زدن برادرزاده خود واداشت تا آنکه وی را بر زمین افکندم. پس مرا پیش خواند و بر زانوی خویش نشانده، چهره‌ام را بوسید و مهربانی بسیار فرمود.^۱

مؤلف رستم‌التواریخ می‌نویسد: مرشد و رهبر فکری باباخان، عمویش آغامحمدخان قاجار بود. او حتی چگونه سخن گفتن با شاه را نیز به برادرزاده‌اش می‌آموخت. پس از آنکه حسینقلی خان آشوبهایی در مازندران بر پا کرد، و خاصه هنگامی که مهدی‌خان سوادکوهی حاکم منصوب کریم‌خان در مازندران را به قتل رسانید، کریم‌خان فرزند خردسال او باباخان را به حضور طلبید و قصدش این بود که شاید بتواند از کودک، سخنانی در باب پدرش بشنود. اما آغامحمدخان، پیش از آن، باباخان را تعلیم داده بود که در برابر پرسشهای وکیل چه جوابهایی بدهد و چون آن سخنان را عیناً در برابر وکیل تکرار کرد، کریم‌خان پس از استماع سخنانش بسیار خندید و رو به جانب علیا جناب عمه والاجاه آغامحمدخان که حلیله‌اش [همسرش] باشد نمود و فرمود: دیشب همه این سخنان را «پیران و یسه» یادش داده است.^۲

مردنی به راستی عجیب

این مرد به راستی طرفه معجونی بود. غزل‌سرای نامدار معاصر، شادروان حسین پژمان بختیاری، شرح شیرینی از زندگی عاشقانه و عاشقانه زندگی کردن این پادشاه شگفت‌انگیز نوشته است که اندکی طولانی است اما

۱ - فارسنامه ناصری، ج ۲، ص ۲۱۹، نقل از کریم‌خان و زمان او، ص ۱۴۴.

۲ - رستم‌التواریخ، ص ۳۶۰ - ۳۶۱.

به خواندنش می‌ارزد:

«بزرگترین علاقه او به جنس لطیف بود و در زیبایی‌شناسی - یا بهتر بگویم صورت زیباشناسی - چنان دست داشت که با مشاهده دختری سه چهارساله که در گوشه چهارباغ گریه می‌کرد، جمال آینده او را درمی‌یافت و به حرمرایش فرستاد تا ده - دوازده سال بعد با لقب تاج‌الدوله، عزیزترین زن او گردد ... زنانی از نژادهای گوناگون یهودی، ارمنی، زردشتی و مسلمان که در محوطه‌ای محدود گرد شوند، جز خودسازی و غیبت و مجادله و تهمت‌زدن چه می‌توانستند بکنند ... او خاقان تخلص می‌کرد و یکی از بهترین شعرای طایفه قاجار محسوب می‌شد:

بر دل خاقان ستم، بر دل درویش هم

فرق ندارد مگر، پیش نو شاه و گدا؟

۴۷ سال از ۶۷ سال عمر خود را در مصاحبت زنان گذراند. او خود اعتراف می‌کند که:

مرا در سر هوای دلبرستی کجا سودای نخت و افسرستی؟
از جمله کارهای خاص او به سلام نشستن در داخل حرمرها بود که چون مقدمات آن فراهم می‌شد، خانم دربان به آواز بلند می‌گفت: «خانم لرگیر»
آنگاه [زنان] دسته‌دسته، با اجازه قبلی وارد گشته، تبریک عرض می‌کردند و مورد اشفاق ملوکانه واقع می‌شدند.

از عشق‌بازیهای قابل توجه و معشوقه‌های نامی او باید «طوطی‌شاه» را بر سایرین مقدم داشت. فتحعلیشاه او را دوست می‌داشت ولی چون پدرش از دودمان زند بود، نمی‌توانست وی را به همسری برگزیند. معهذا عشق - یا هوسی شیه به عشق - کار را پایان داد. فتحعلیشاه برای شب زفاف غزلی ساخته، به مطربان سپرد تا در پس دیوار حجله ترنم کنند، که دو بیت آن

این است:

آن پری کیست که در منظر خاقان آمد
همچو بلقیس به مشکوی سلیمان آمد
آسمان، مشعل مه بیهده افروخته‌یی
خیز و بردار که آن شمع شبستان آمد
«طوطی‌شاه» به قدری مورد توجه بود که می‌توانست در خارج از حرم
زندگی کند و معماریاشی دربار، کاخی مجلل، در باغی مصفا در شهرری
برای او ساخت. افسوس که عمرش کوتاه بود و به زودی در همان باغ به
خاک سپرده شد. باغ مذکور هم امروز باغ طوطی خوانده می‌شود.
خاقان از مرگ او متأثر شد و خواست مرثیتی بسراید، ولی مگر در میان
صدها زن زیاروی غمی باقی می‌ماند تا مرثیتی گفته شود. معهذا [خاقان]
به مغز پرسودای خود فشار آورد تا این بیت را ساخت:

بگرفت و کشت و داد به تاراج عالمی

قدرت به بین و حکم به بین و ستم به بین
ضمناً فرمانی به تمام حکام و ولایه صادر شد که زنان خوش‌سیما را به مرکز
بفرستند تا شاید یکی از آنان به محبوبه از دست رفته همانند باشد. سرانجام
«شاه‌پرور خانم قراچه‌داغی» تا حدی شبیه درآمده، ملقب به «طوطی‌نما»
شد و به بستر شاهی راه یافت. اما به زودی از نظر افتاد و موسوم به «آت =
اسب» گردید...»^۱

تعداد همسران فتحعلیشاه را مورخ درباری محمدتقی سپهر
«لسان‌الملک» بدینگونه ذکر می‌کند: «اما تعداد زوجات شاهنشاه ایران،

۱ - حسین پژمان بختیاری، فتحعلیشاه و هوسهایش، نقل از رحیم رضا زاده ملک،
سومارالدوله، ص ۱۹ تا ۲۱.

فتحعلیشاه عجب نباشد که اگر کس شماره کند با هزار تن راست آید.^۱ خان ملک ساسانی گزارش می‌دهد که فتحعلیشاه نیز در باغ نگارستان کوشکی ساخته بود که در حوضخانه آن سرسره‌ای ساخته بودند که «خاقان مغفور در طرف شرقی حوضخانه - که روبه‌روی سرسره بود - شبکلاه قلمکار بر سر، روی قالیچه می‌نشست و قلیان می‌کشید و خانمهای حرم لخت و عور و برهنه از پله‌های مجاور سرسره بالا رفته و از بالای آن سنگ یشم بی‌مانند [که مخصوص لغزیدن تعبیه شده بود] یکی بعد از دیگری سر می‌خوردند و با یک تندی فوق‌العاده به درون حوض می‌افتادند... خاقان مغفور بی‌خبر از اوضاع، غافل از احوال مملکت، از آن مناظر عجیب و غریب کیف می‌نمود.»^۲

مروری در احوال زنان فتحعلیشاه

لسان‌الملک سپهر، از میان زنان فتحعلیشاه که به نوشته او قریب به هزار تن بوده‌اند، به معرفی یکصد و پنجاه و هشت تن از آنان که به زعم او «در حشمت و حسب و نسب سجل و سند داشته‌اند و یا در سرای سلطنت صاحب ولد بوده‌اند»^۳ پرداخته است. برخی از اینان ویژگیهایی جالب داشته‌اند، آسیه خانم دختر فتحعلی خان دولوی قاجار، که مادر عباس میرزا است و شخص آغامحمدخان وی را برای فتحعلیشاه عقد بسته بود. برخی از آنان، قبل از شاه شوهر داشته‌اند. مثل آسیه خانم که قبلاً زن مهدیقلی خان عموی شاه بود.

۱ - ناسخ التواریخ، ج ۲، ص ۱۶۱.

۲ - خان ملک ساسانی، باغ نگارستان و سرسره مرمر خاقان، نقل از سوسمارالدوله، ص ۲۵.

۳ - ناسخ التواریخ، ص ۲۹۲.

بدرنسا خانم زن پنجم او، زنی بسیار تندخوی بود که با زنان دیگر سلوک نداشت و سرانجام نیز از فتحعلیشاه طلاق گرفت و از دربار بیرون رفت.

گلبدن خانم و هوش درخشان او

درباره زن ششم او در ناسخ التواریخ آمده است که:

خدیده خانم دختر محمدخان عزالدین لوی قاجار است که یک فرزند آورد و بمرد. او را جاریه‌ای از مردم سبزوار بود. وقتی از خاتون خویش خواستار شوهر گشت و مسئولش به اجابت مقرون نیفتاد، لاجرم خاتون خود را زهر بخوراند و بکشت و شهریارش به کیفر این کار بفرمود تا بر دهن خنپاره بستند و آتش درزدند.^۱

همسر چهل و یکم فتحعلیشاه، گلبدن خانم است. او یک زن گرجی بود. او در آغاز، در دربار شاهی صندوقدار بود که بعدها به «خازن‌الدوله» ملقب گردید. شاه هرچه جواهر شاهوار و درهم و دینار و ادات سیم و زر و آلات مرصع به جواهر و لباسهای گرانبها داشت، همه به دست او سپرده شده بود. گلبدن خانم این شغل مهم را با لیاقت و شایستگی انجام می‌داد نه محاسبی داشت و نه اداره‌ای و چنان بر این اشیاء تسلط داشت که اگر شاه کوچکترین و کم‌بهاترین چیز را از وی می‌خواست، در شب تاریک دست می‌برد و بلافاصله آن را برمی‌داشت و تحویل می‌داد. پس از فوت فتحعلیشاه او به عتبات رفت.

طاووس خانم تاج الدوله

همسر چهل و دوم او «طاووس خانم» اصفهانی بود. او چنان دل شاه را ربوده بود که وی را از تمام زنان برتر می داشت. به او لقب «تاج الدوله» داد. جواهری را که شاه به او بخشید، دو کروار تومان ارزش داشت.^۱

مشتري باجی خانم، زن چهل و چهارم او شیرازی بود. سپهر می نویسد که «در علم و موسیقی قوتی تمام دارد.»^۲ و ظاهراً تا زمان ناصرالدینشاه حیات داشته است. همشهری او «شاه پسند خانم» که او نیز «در موسیقی هنری تمام داشته است.»^۳ چهل و هفتمین مرتبه در مقام همسری شاه دارا بوده است. همسر چهل و ششم او «پریشاه خانم» زنی گرجی و بس پارسا و پرهیزگار بوده است. پریشاه خانم بعد از فوت فتحعلی شاه به خانه خدا مشرف شده و «حاجی شاه خانم» لقب گرفته است.

برخی از زنان، غیرمسلمان بودند. مثل خدیجه خانم و نبات خانم و گل اندام خانم و چند تن دیگر که یهودی یا بقول لسان الملک «از جماعت بنی اسرائیل» بودند. یا مریم خانم و طوطی خانم که از ارامنه بودند. این زنان از میان ایلات، اقلیتهای مذهبی و شهرهای مختلف برگزیده شده بودند. مثل: اصفهان، شیراز، ورامین، مازندران، قزاق، گرجستان، تهران، قزوین و ... و از میان اقلیتهای مذهبی: یهودیان، ارامنه و زرتشتیان دخترانی را به

۱ - طاووس خانم بعد از فوت فتحعلیشاه نقش مهر خود را با این شعر ساخت. «خاک غم ریخت فلک بر سر تاج».

۲ و ۳ - برگزیده از ناسخ التواریخ، از ص ۲۹۱ به بعد.

همسری گرفته بود. (ظاهراً از زرتشتیان تنها یک زن داشته که اسمش را «نیازخانم» نوشته‌اند. او همسر صدو پنجاه و یکم فتحعلیشاه بوده است).
بیشترین تعداد را در میان اقلیتها اول یهودیان و بعد ارامنه داشته‌اند.

نام‌های جالب زنان فتحعلیشاه

گروهی از این زنان دارای نامهای جالبی بوده‌اند. بنظر نمی‌رسد که این نامها را بر حسب سلیقه شاه بر آنان نهاده باشند. زیرا اسامی عادی و معمول بین مسلمانان نیز به فراوانی در میان آنها هست. صاحبان این نامهای جالب و زیبا، غالباً از اقلیتها و یا ایلات و عشایر هستند. نام برخی از این زنان و دختران، از این گونه است:

بادام‌خانم، نبات‌خانم، مشتری‌باجی‌خانم، دلارام‌خانم، گل‌بخت‌خانم،
پریشاه‌خانم، گل‌اندام‌خانم، شاه‌پری‌خانم، شاخ‌نبات‌خانم، جیران‌خانم،
شاه‌نبات‌خانم، گل‌پیرهن‌خانم، غنچه‌دهان‌خانم، زیباچهره‌خانم، نوبهار
خانم، خوشنما‌خانم، دل‌افروز‌خانم، آفرین‌خانم، آرزو‌خانم، فراز‌خانم،
شهناز‌خانم، زیبا‌نظر‌خانم، آهو‌خانم، نازآفرین‌خانم، ماهی‌خانم،
نازک‌بدن‌خانم، مروارید‌خانم، گل‌صبا‌خانم و شمشاد‌خانم.^۱

زندگانی پنهانی شاه

خانم دیولافوا که هشتاد سال بعد از «عشرتکده فتحعلیشاه» دیدن کرده

۱ - برگزیده از ناسخ‌التواریخ، از ص ۲۹۱ به بعد.

است، توصیفی کارشناسانه و دقیق‌تر از این کاخ داده است.

یکی از عمارات او معروف به نگارستان بسیار نماشایی است ... ابتدا باید از خیابانی عبور کرد که پنج خیابان فرعی در موازات آن واقع شده است و همه دارای نهري هستند که اتصالاً آب در آنها جاری است. در انتهای این خیابان عمارت مفصلی است به شکل صلیب یونانی ... در میان بازوهای صلیب دو اطاق با ایوانی دیده می‌شود که برای استراحت شاه اختصاص دارد ... در عقب این بنا باغهای اندرون واقع شده‌اند و پرده بزرگی آنها را از بیرونی جدا می‌سازد تا بانوان حرم در موقع گردش از انظار محفوظ باشند. کاخی که مخصوص تعیش و زندگانی پنهانی شاه است در این محوطه دوم قرار دارد. شکل آن مربع مستطیل است و در دیوارهای خارجی آن هیچگونه پنجره یا روزنه‌ای دیده نمی‌شود. تمام اطاقها از حیاط روشنایی می‌گیرند.

برای دخول به این کاخ باید از در پشت تنگی وارد دالانی شد و به حیاط رسید. این حیاط محل زندگانی زنان اندرون شاهی است. حوض بزرگی از مرمر سفید در مرکز آن واقع و در اطراف آن معابر سنگ فرشی است که هریک منتهی می‌شود به منازل سوگلیهای حرم و آپارتمان هریک از آنها مرکب است از دو اطاق که درب آنها شیشه ندارد و همیشه باید باز باشد تا روشنایی و هوا داخل گردد. آیا این زندان بزرگ صحنه‌های رشک و رقابت و فساد اخلاق را دیده که درب آن همیشه باید بروی این جمعیت زنان بدبخت که بخصوص برای ارضاء شهوت شاه در آنجا درهم ریخته‌اند بسته باشد؟^۱

۱ - ایران کلد و شوش، مادام ژان دیولافوا، ترجمه علی محمد فره‌وشی، به کوشش دکتر بهرام فره‌وشی، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ پنجم، ۱۳۷۱، ص ۱۲۷ تا ۱۳۵.

تالار تعیش

این باستانشناس فرانسوی، سرسره‌ای را که خان ملک ساسانی به وجود آن در باغ نگارستان اشاره کرده، وصف می‌کند و از کلام او پیداست که مورد استفاده شاهان بعدی قاجار هم بوده است:

هرگاه بخواهند از زندگانی خصوصی شاهان شرقی آگاه شوند باید زحمت به خود راه داده، وارد زیرزمینی شوند که در محل استراحت تابستانی فتحعلیشاه بوده است. از پله‌ها باید پائین رفت و وارد دهلیزی شد و از آنجا به ایوان و بالاخره به یک تالار هشت ضلعی رسید که با گنبدی پوشیده شده است. در قسمت فوقانی این گنبد شیشه‌هایی قرار دارد که قوس و قزح را نمایش می‌دهند و بوسیله آنها روشنایی کمرنگی به درون تالار می‌تابد. دیوارهای آنهم از سنگ مرمر ساخته شده و در یکی از سطوح آن، سرسره سراسیمی است که دارای صفحات باریک عقیق مانند است. شاه در این تالار به تعیش و تفریحات عجیب و غریبی می‌پرداخته است. از جمله زنان لخت اندرون به نوبت در بالای این سطح متمایل رفته و در انتهای فوقانی سرسره نشسته خود را رها می‌کردند تا لغزش‌کنان در وسط حوض پر از آب افتاده و شاه را سرگرم کنند.^۱

احتمالاً در همین تالار تعیش بوده که مسابقه نرمی پا برای زنهای خود ترتیب می‌داده است. بهرام فره‌وشی می‌نویسد:

گویند یکی از سرگرمیهای او این بوده که پارچه مشمی پهن می‌کرده و

روی آن مقداری نخ ابریشم خرد کرده می ریخته و به زنهای متعدد خود امر می نموده است که با پای برهنه روی آن راه بروند و به این وسیله در نرمی و زبری پا مسابقه دهند و به آنها که خرده ابریشم به پایشان نمی چسبیده جایزه می داده است.^۱

وظایف زنان درباری !!

شرح وظایف و تکالیفی که زنان متعدد فتحعلیشاه بر عهده داشتند واقعاً خواندنی است:

خواجه باجی بقچه و آینه و شانه را برمی داشت، رعنا باجی به جهت مشت و مال کردن به گرم خانه حمام می رفت. پهن کردن رختخواب و لوازم حضرت با پیگم جان خانم از اهل قزوین بوده، زنانی که شب به کشیک خدمت او می آمدند او خبر می کرد. شبی شش نفر مرسوم بود که در سر خدمت کشیک به نوبت می آمدند. دو نفر برای خوابیدن در رختخواب که هر وقت به پهلویی که راحت می فرمودند، آنکه در پشت سر بود، پشت و شانه شاهانه را بغل می گرفت و دیگری می نشست و منتظر بود که هر وقت به پهلوی دیگر غلطیدند او بخوابد و پشت شاه را در بغل آورد. دو نفر هم به نوبت پای شاه را می مالیدند. یک نفر نقل و قصه می گفت، یک نفر هم برای خدمت بیرون رفتن و انجام فرمایشات در همان اطاق به سر می برد.^۲...

۱ - دیولافوا، زیرنویس، ص ۱۳۸.

۲ - تاریخ عضدی، ص ۳۵.

تفنن‌های خاقان

فتحعلی‌شاه در تفنن‌های بیرونی خود، دست به کارهای مضحک و خنده‌آوری می‌زد. محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه می‌نویسد که در جشن عروسی عباس‌میرزا نایب‌السلطنه با دختر محمدخان قاجار، بیگلریگی تهران (همان کسی که باتفاق میرزا شفیع، پایتخت را برای فتحعلی‌شاه دست‌نخورده نگاه داشت):

خاقان مغفور یک پیاله شراب [به میرزا شفیع صدراعظم] دادند فرمودند یا بخور و با این اشخاص سرخوش باش یا جریمه بزرگی از تو خواهم گرفت. صدراعظم دادن جریمه را بر خوردن ساغر ترجیح داد و حسب‌الامر پنجهزار تومان ترجمان داد، خود را از خوردن آنچه نخورده بود، معاف داشت.^۱

به نظر می‌رسد که میرزا شفیع صدراعظم مسکین بازیچه عادات مختلف خاقان بوده است. موریس دوکوتزبوئه آلمانی ضمن مشاهدات خود می‌گوید: وقتی که خلق شاه تنگ بود، به عناوین مختلف از او [میرزا شفیع] بهانه گرفته، اذیتش می‌کرد. روزی شاه دشنام زیادی به او داده امر داد فی‌المجلس اوامر ملوکانه را که عبارت از دشنام زیادی به خودش بود، بنویسد. عقیده این شاه کج خیال این بود که وزیر خودپسندش او را فریب داده، آرام و قرار او را سلب می‌کند و از کشتن و گرفتن خواب او لذت

۱ - صدرالتواریخ، ص ۵۳. اعتمادالسلطنه این داستان را از قول احمد میرزا عضدالدوله فرزند فتحعلی‌شاه و مؤلف تاریخ عضدی نقل می‌کند.

می برد. وزیر که در کمال سکوت و آرامش بدون تغییر قیافه این طومار فحش را می نوشت شاه متغیر شد. بدو اُپشتی را بجانب او پرتاب کرد، سپس غلبان مرصع و آنچه در دسترس خود دید بسوی او انداخت. چون دلش آرام نگرفت گلوله ای هم بجانب وی خالی کرد که از ریشش گذشته، شانه اش را خرد کرد. وزیر بخون در غلطید و شاه بیرحم بدون کمترین تغییر حالی بخواب خوش فرو رفت. ششماه طول کشید تا میرزا شفیع بهبودی یافت. در تمام این مدت نه به دربار آمد و نه شاه لفظاً از او احوالی پرسید. ولی همینکه از بهبودی حالش وقوف یافت مجدداً زمام مهام را به او تفویض کرد.^۱

گفتنی است که مؤلف تاریخ عضدی نیز تأکید می کند که: «این صدر [میرزا شفیع] حالتش این بود که خاطر خاقان مغفور را هیچوقت آسوده نمی گذاشت و همواره می خواست که از یک طرف صدای انقلابی برپا شود که سلطنت محتاج تدابیر او باشد.»^۲

شمایل خاقانی

علاقه فتحعلیشاه به اینکه از صورت و اندام او نقاشیها و طرحهای زیبا بکشند، به جایی رسید که دستور داد صورتش را بر قتل و مرتفعات کوهها نقش کنند و «این از کارهای بد و ناپسند او بود که بناهای تاریخی طاقستان و اصفهان و ری و غیره را حک کرده و بجای آنها تصویر خود و پسرانش را

۱ - مسافرت به ایران در دوران فتحعلی شاه، ترجمه محمود هدایت، انتشارات جاویدان،

۱۳۶۵، ص ۲۵۱ - ۲۵۲.

۲ - نقل از صدرالتواریخ، ص ۶۸.

ترسیم نموده است.^۱ خانم دیولافوا باستان‌شناس معروف فرانسوی که در سال ۱۸۸۱ میلادی یعنی حدود هشتاد سال بعد از او به ایران آمده، اشاره می‌کند که:

[فتح‌علیشاه] چون هیکل خود را دوست می‌داشت حجاران و نقاشان را وامی‌داشت که شمایل او را با پسرانش در کوه‌های مجاور پایتخت و در هریک از بناهای سلطنتی حجاری و نقاشی کنند.^۲

خال زیر چانه خاقان

ژنرال سرپرسی سایکس نیز در تاریخ خود به پاره‌ای از این نوع علائق و عادات خاقان، که از مردم شنیده اشارت جالبی می‌کند:

فتح‌علیشاه خیلی از زیبایی خود مغرور بود. می‌گویند یک خال زیر چانه داشت که دیده نمی‌شد ولی او به نقاش دربار اصرار می‌ورزید که آنرا بروی گونه‌اش بکشد.^۳

موریس دوکوتزبونه نیز می‌گوید: که فتح‌علیشاه دوست داشت صورتش را زیباتر از آنچه هست بکشند. او می‌گوید:

اعلی‌حضرت خواستند پرده‌ای از خودشان ساخته شود. این بود که نقاش ما [هیئت روسی اعزامی به ایران] را به حضور طلبیده و دو صورتی را که به نظرشان خوب آمده بود به او نشان دادند و فرمودند که می‌خواهم چنین پرده‌ای از من بسازی تقصیری هم نداشتند. چون در ساختن شمایلشان

۱ و ۲ - مادام ژان دیولافوا، ص ۱۳۵.

۳ - تاریخ ایران، ج ۲، ص ۴۷۱.

خیلی اغراق نشان دادند. اعلیحضرت رفتار خارج از نزاکتی کردند. بدین معنی که به تخت جلوس نموده نقاش را فرمودند: دو صورت مرا به این شکل بساز که یکی را نگاه داشته، دیگری را به اروپا بفرستم.^۱

خاقان به ریش خود خیلی می‌نازید و خاصه به درازی آن اهمیت فراوان می‌داد. یک ستاح خارجی اشاره می‌کند که: فتحعلیشاه ریش بسیار دراز و عجیبی دارد. و اتباع و پیروانش آنرا مانند یک لطف ایزدی به او به شمار می‌آورند. آن ریش، در عین حال مورد ستایش و آفرین ایرانیان و موضوع مذاکراتشان است.^۲

خانم دیولافوا می‌نویسد: فتحعلی‌شاه ریش سیاه بلندی داشت که به روی سینه تا کمرش می‌رسید.^۳

خاقان به همان نسبت که می‌کوشید با تصرف در خلقت خداداده، بر زیبایی صوری خود بیفزاید، به پوشش و لباس و آرایه‌های ظاهری خود نیز توجهی بلیغ داشت. یک اروپایی که از نزدیک او را دیده، چنین توصیفی از او به دست می‌دهد:

او، لمعانی از جواهر بود که به چشم بیننده در نظر اول می‌درخشید. اما راجع به لباس او، و آن بشرح زیر است: یک جقه دارای سه شقه بالای سر شاه بود و شکل آن جقه مخصوصاً نسبت به تاج پادشاه دراز به نظر می‌رسید. این جقه به طور کلی از دانه‌های الماس، مروارید، بافوت و زمردهای بزرگ تشکیل می‌یافت که به طور انبوهی پهلوی هم چیده شده بود و به قدری ماهرانه آن جواهرات را کار گذارده بودند که هنگام انعکاس نور از سطح

۱ - مسافرت به ایران، ص ۲۹۰.

۲ - پ. ژوبر، مسافرت به دربار ارمنستان و ایران، نقل از سوسمارالدوله، ص ۳۶.

۳ - ایران، کلد و شوش، همانجا.

درخشان آن، اختلاط و امتزاجی از زیباترین رنگها را تشکیل می‌داد. چندین پر سیاه مانند دم حواصیل با جقه درخشنده او درهم آمیخته بود. منتهی‌الیه یا نقطه انحنائی این دیهیم شاهی، به مروارید گلایی شکل بسیار درشت خاتمه می‌یافت. جامه‌اش زریفت و تقریباً مانند تاج او مزین به انواع جواهرات بود. روی دو شانه‌اش، دو رشته مروارید قرار داشت و شاید بزرگترین مروارید در نوع خودش بوده است. من ملبوس او را جامه نام می‌دهم زیرا از گردن تا پائین کمرش را بطور چسبانی پوشانیده بود و شکل برازنده‌ای به او می‌داد... از آن نقطه به پائین مبدل به یک دامن گشاد و باز می‌شد که جنس آن عیناً از همان جنس قیمتی بالاتنه بود. اما از حیث زرق و برق و شکوه، هیچ چیز با بازوبندی که بر بازوی او بود و نیز کمری که بر کمرش بسته بود نمی‌توانست برابری کند. اینها وقتی که در مقابل نور خورشید قرار می‌گرفتند، مانند آتش از آنها شعله بر می‌خاست.^۱

خاقان، نه همین کوشش داشت که وضع صورت و لباس خود را هر چه ممکن است آراسته و «شاهانه» کند، بلکه می‌کوشید به حسب و نسب خود نیز به زعم خود مقبولیتی تاریخی به‌بخشد. حوادث و بلایای دردناکی که پس از سقوط سلسله صفویه بر سر مردم ایران آمده بود، این سلسله را از محبوبیتی ویژه برخوردار ساخته بود. بسیاری از گردنکشان، در فاصله قتل شاه سلطان حسین تا عهد کریم خان زند و پس از او به نام یکی از فرزندان شاه سلطان حسین، در پی کسب عنوان شاهی و فرماندهی برآمدند. قهرمان کتاب ما نیز در آغاز سلطنت بر آن شد تا سلسله قاجار را علیرغم تمام مدارک تاریخی، از تبار صفویه معرفی کند. برخی از وقایع نگاران مأمور شدند تا با دستکاری در

۱ - سررابرت کرپورتر Sir Robert Ker Porter، مسافرت به گرجستان، ایران و غیره، ج ۱، ص ۳۲۶ - ۳۲۵. نقل از تاریخ ایران، سایکس، ص ۴۷۲.

چند کتاب تاریخی که پیش از فتحعلی شاه تألیف شده‌اند، نسبت فتحعلی شاه را به سلطان حسین صفوی برسانند. یکی از این وقایع‌نگاران محمد هاشم آصف است که داستان ساخته شده را بدینگونه روایت می‌کند:

محمد حسن خان [قاجار] ولد صرف شهنشاه جنت مکان شاه سلطان حسین موسوی صفوی ... مادرش دختر حسینقلی خان قاجار ... در حباله شاه سلطان حسین بوده و مرحوم فتحعلیخان قاجار در محاربه‌ی افغان خدمت عظیمی به شاه مذکور نموده، آن والا به [شاه سلطان حسین] زن آبتن خود را به جائزه خدمت آن عالیجاه [فتحعلی خان قاجار] به طریقه شرع انور بخشید. یقیناً و صریحاً و در این قول شکی نی^۱.

و وقتی این انتساب دروغین، جاذبه خود را از دست داد، بر آن شد تا نسبت خود را به چنگیزخان مغول برساند. این مأموریت بر عهده میرزا تقی علی آبادی مؤلف رساله «ملوک الکلام» و میرزا ابوالقاسم قائم مقام نویسنده رساله «شمایل خاقان» محول گردید و آنان قاجارها را از نسل چنگیزخان معرفی کردند.^۲

فتحعلیشاه - همانند دیگر فرزندان درباری - از آغاز تولد در غبار کورکننده‌ای از چاپلوسی و کرنش اطرافیان بزرگ شده بود. یک مورخ اروپایی در بیان کیفیت پرورش درباریان این عهد می‌نویسد:

عبارات تملق آمیزی که گوش شاه ایران را از دوران کودکی پر می‌کند، برای از بین بردن بسیاری از ملکات اخلاقی اصلی شهریار کافی است. پیرامون

۱ - محمد هاشم آصف، رستم‌الحکما، رستم‌التواریخ، به اهتمام محمد مشیری، انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، ص ۲۴۰.

۲ - نگاه کنید به: رحیم رضا زاده ملک، سوسمارالدوله، ص ۱۸.

فرزندان را از اوان طفولیت، گروه چاپلوسان تشریفاتی فرا می‌گیرند.^۱

عادات خاقان

در بیان احوال فتحعلیشاه به خست و زرپرستی او نیز اشاره کرده و داستانها نوشته‌اند. از علل عمده شکست ایران در جنگ با روسها، خست و لثامت شاه ذکر کرده‌اند. ژنرال گاردان در سفرنامه خود اشاره می‌کند که: «گاه، امور مهم جنگ در قبال این لثامت در بوته تعویق می‌ماند، چنانکه عملیات توپ‌سازی و تهیه تفنگ به علت آنکه مخارج آنرا به گردن حکام اصفهان و شیراز بار کرده بودند، هر روز دچار وقفه و تعطیل بود.»^۲ درجه حساسیت شاه را در قبال پول از حکایتی که اعتمادالسلطنه از قول ناصرالدین‌شاه آورده می‌توان دریافت:

صحبتی از طمع فتحعلیشاه در پول بود. شاه می‌فرمودند که روایت از میرزا آقاخان صدراعظم مرحوم است. وقتی که مصالحه‌ی با روس شده بود، دولت ایران مجبور بود که ده کروور وجه نقد به دولت روس بدهد. فتحعلیشاه هشت کروور نقد از خزانه درآورد داد. روزی که قاطرهای دیوانی را آورده بودند دیوانخانه - با زنگ و جلاجل - که پول بار کنند، و به طرف آذربایجان بردند، فتحعلیشاه در سلام نشسته بود. از صدای زنگ قاطر حالت شاه طوری متغیر بود که بر خود می‌لرزید و هم احتمال سکنه یا فجاءه بود.

۱ - نقل از: منحنی قدرت در تاریخ ایران، عزیزالله کاسب، ص ۵۷۵.

۲ - مأموریت ژنرال گاردان در ایران، ص ۱۰۹ نقل از منحنی قدرت ...، ص ۵۶۲.

میرزا حسین طیب خاصه اصفهانی که به جهت خدماتی که به آقامحمدخان کرده بود، پیش شاه جسور بود از جای خود جست و بازوی شاه را گرفت، حرکت داد که: چه می‌کنی؟ خودت را می‌کشی برای پول؟ فتحعلیشاه تنبیه شد، به حال آمد. اگر نه واقعاً سخته می‌کرد.^۱

فتحعلیشاه در قبال مسائل مالی چنان حساسیتی داشت که حتی نسبت به فرزندان خود هم گذشت نمی‌کرد. نوشته‌اند که پسر پنجم او، حسینعلی میرزا حاکم فارس، حتی به پدر خود باج نمی‌داد. شخص فتحعلی شاه برای وصول ششصد هزار تومان باقی مالیات فارس عازم شیراز شده و در اصفهان او را احضار کرد و حسینعلی میرزا به حضور او بار یافت ولی بجای ششصد هزار تومان بدهی خود فقط سیزده هزار تومان تحویل داد. شاه به قدری از این عمل وی متغیر گردید که به حبس او دستور داد و امر کرد تا وصول دینار آخر بقایای فارس او را در زندان نگاه دارند. ولی او متعهد شد که با مأمورین دیوان به شیراز برود و در تهیه بقیه مال دیوان با آنان کمک نماید. قبل از آنکه این هیئت از اصفهان خارج شوند، شاه ... در همان شهر مُرد.^۲

چنانکه مشهور است خست و لثامت طبع فتحعلیشاه در حدی بود که در گرما گرم جنگهای ایران و روس، او از ارسال وجه و تجهیزات نظامی برای فرزندش عباس میرزا که جان بر کف در صحنه‌های نبرد مشغول بود، خودداری می‌کرد و یکی از علل شکست‌های ایران همین خست شگفت‌آور او بود. گرانٹ واتسن می‌گوید: «در آن موقع، (۱۸۲۷ - ۱۲۴۲) که از لحاظ آینده مملکت بزرگترین اهمیت را حائز بود [او حاضر نشد] قسمتی از

۱ - اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۸۹، نقل از سوسمارالدوله، ص ۲۷.

۲ - محمد مشیری، آجودانباشی، ص ۹۳، نقل از صدرالتواریخ، ص ۳۱.

اندوخته‌های فراوان دولت خود را صرف فراهم ساختن قوای کافی نظامی بکند تا بدان وسیله پسرش قادر به ادامه جنگ شود. بواسطه طبع مال پرستی، از دست دادن نقدینه طلا در نظر او دشوارتر از نابودی لشکرش و اسارت کشورش می نمود.»^۱ (در عین حال این مورخ انگلیسی که تا حدی منصف هم هست، به نقش ریاکارانه دولت انگلیس که شکست ایران را تسریع می کرد هم باید اشاره می کرد.)

داستان آینه و چراغ منچیکف

واتسن سپس به شرح داستان شگفت آوری می پردازد که به زعم او، شاهدیست از عیب پست لثامت طبیعی که در آن موقع ذهن شاه را مقهور ساخته بود:

«چند جعبه محتوی آینه و چراغ از طرف پرنس منچیکف در اردوگاه سلطنتی جا مانده بود. فتحعلی شاه به بهانه اینکه سفیر روس آنها را برای تقدیم به شاه آورده بود، ضبط کرد. هواخواهان صلح در دربار شاه نگران بودند که اگر خبر این عمل تعدی به مقامات روس برسد ممکن بود احساسات آنها را بر ضد او تحریک کند. و بنابراین موجب تأخیر صلح شود. ولی شاه با تمام قوا از پس فرستادن طعمه مزبور امتناع نمود. سرانجام عباس میرزا ناچار شد بهای آینه و چراغها را به پدر خود پرداخت و آن اجناس را به منچیکف مسترد کند.»^۲

۱ - تاریخ ایران، واتسن، ص ۲۱۳.

۲ - تاریخ ایران، واتسن، ص ۲۱۳.

یک محقق ایرانی در روانشناسی فتحعلی شاه گفته است که : «او واجد صفات خاصی بود که نظیرش در دیگر تاجداران این سرزمین کمتر دیده می شود، بررسی و پژوهشی در زندگی خصوصی و اجتماعی فتحعلیشاه نشان می دهد که او به شدت تحت تأثیر عارضه هایی چون خودشیفتگی «نارسیسم» و جنون افسانه سرایی و بیماری خیال پردازی، «میتومانی» و جنون اختصاصی «موترومانی» بوده است و به همین سبب خصوصیات خودمحوربینی و خودبرتربینی و رفتارهای خلاف متعادل «پارادوکس» در اعمال وی نموده های چشمگیری داشته است.»^۱

کاخها و ثروت فتحعلیشاه

فتحعلی شاه به ایجاد ابنیه و عمارات و تزئین اماکن مقدسه سعی بسیار داشت. فرزند او علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه شرحی در باب اینگونه اقدامات فتحعلی شاه در کتاب خود آورده است. وی اشاره می کند که به دستور شاه صحن آرامگاه حضرت امام حسین (ع) را نوسازی کردند و ضریحی از سیم ناب که بیست هزار تومان صرف ساختن آن شد، بر مرقد مطهر آن حضرت گذاشتند. صحن جدیدی در بارگاه حضرت امام رضا (ع) احداث کرد که سی هزار تومان هزینه آن شد. و نیز ۵ قنديل از طلای سرخ به وزن چهارده من در داخل حرم آویخت و دری از طلای مینا نصب کرد. نصب یک ضریح نقره که ده هزار تومان هزینه دربرداشت بر مرقد شاهزاده عبدالعظیم و ضریح نقره دیگری بر شاه چراغ شیراز و تذهیب گنبد و ایوان حضرت معصومه (ع) از

۱ - حسین ملکی، نخستین کارگزاران استعمار، ص ۲۰۸.

دیگر اقدامات اوست. هم‌چنین در قم مدرسه‌ای به نام فقیه در پیش روی صحن ایجاد کرد و مدرسه دارالشفایی در آن شهر ساخت. دو دراز طلای سرخ و مینا به دستور او تهیه شد که یکی در ضریح حضرت معصومه و دیگری در رواق آنجا نصب گردید. مساجد جامع شهرهای تهران، قزوین، سمنان، کاشان، یزد، کرمان، شیراز و تبریز از یادگارهای اوست. بین راههای کاروان رو ریاطها و کاروانسراهای متعدد ایجاد کرد. در شهرهای خوش آب و هوا و مکانهایی را که مناسب تشخیص داد کاخها و بناهای باشکوه بر پا ساخت. در هر نقطه‌ای که سنگش مناسب بود چهره او و صورت شاهزادگان و فرزندان او و سیله سنگتراشان ماهر و بر زمینه نقاشی‌ها و طرحهای جالب به تصویر و حکاکی کشیده شد. که نمونه آن چشمه علی تهران است. شهر سلطان‌آباد (در انتهای قصبه کزاز و ابتدای فراهان) را یوسف‌خان سپهدار عراق [اراک] به دستور فتحعلی‌شاه ساخته است. در باغ تاریخی فین کاشان (از بناهای عهد شاه صفی صفوی) عمارتی زیبا ساخت.

قصرهای قاجاری

قصرهای قاجاری، عنوان ساختمانهایی هستند که فتحعلیشاه دستور ساختن آنها را می‌داد. در شمال طهران و یک نقطه رفیع کوهستانی اولین قصر قاجاری در هفت طبقه بنا نهاده شد که به نوشته اعتضادالسلطنه چهارصد هزار تومان صرف آن شد. هم‌چنین در فاصله شمال و مغرب شیراز کاخی به نام «تخت قاجار» ساخت. در اراک تهران حدود چهل دست ساختمان ایجاد کرد که در هریک از آنان به نوشته اعتضادالسلطنه «آینه‌های چهارذرعی و احجار

بلور و مرمر که تفضیلش بسیار است» به کار رفته است.
 باغ نگارستان و باغ لاله‌زار در تهران از بناهای احدثی دوره اوست.
 عمارت جهان‌نما که در آرامگاه حافظ ساخته شده است، به فرمان او صورت
 گرفته است.

تخت طاووس

تخت طاووس که هنگام تاج‌گذاری بر آن نشسته بود، از طلای احمر مزین
 به در و گوهر ساخته شده و دویست هزار تومان در کار ساختن آن هزینه شده
 است.

نویسنده تاریخ عضدی در باب تسمیه تخت طاووس می‌گوید: در اول آن
 تخت را تخت خورشید می‌گفتند و در شب زفاف با تاج‌الدوله که نامش
 طاووس خانم بود، چون آن تخت را برای فتحعلیشاه زده بودند، بعدها آنرا بنام
 تخت طاووس نامیدند.^۱

علاوه بر تخت طاووس دربار فتحعلیشاه تخت‌های متعدد دیگری داشت.
 یکی از آنها را یک جهانگرد اروپائی از نزدیک مشاهده کرده و چنین وصف
 می‌کند.

۱ - لغت‌نامه، یادداشت علامه دهخدا. تخت طاووس اساساً تختی بود که نادرشاه جزو غنائم
 جنگی خود از هندوستان به ایران آورد. هم‌چنین تخت طاووس نام محلی است در نزدیکی قبر
 کوروش. دو سنگ یک پارچه مکعبی شکل که درون آنها را خالی کرده‌اند، تخت طاووس نام
 دارند. نام روستایی در راه آباده و شیراز نیز تخت طاووس نام دارد. اعتمادالسلطنه ساختن
 تخت طاووس تمام جواهر و صندلی مرصع و درخت جواهر و جواهر تاج‌ماه را به محمدحسین
 صدر اصفهانی صدراعظم نسبت می‌دهد. (صدرالتواریخ، ص ۹۱)

تخت سلطنتی از مرمر سفید خالص بود که چند پله از زمین بالاتر بود و با شالها و پارچه‌های زر مفروش بود و شاه برسم کشور خویش بر آن جلوس می‌کرد. در پشت شاه مخذه بزرگی بود که روی آن رشته‌های مروارید دوخته شده بود. قسمتی که تخت شاهی در آن واقع شده از جلو باز بود، در پشت آن دو ستون خمیده مرمر سفید قرار داشت که رگه‌هایی از طلا در آن به کار برده‌اند. قسمت داخلی به کنده کاریها و تذهیب و نقاشیهای سبک عرب و آینه تزئین شده بود. آینه‌ها و سایر تزئینات درهم آمیخته بود و همه از سقف ناکف تالار را منور و درخشان می‌کرد...^۱

گوهرهای شاهانه

عشق به زر و زینت آلات از دیگر علائق فتحعلیشاه بود. گویانکه زرپرستی و شیفتگی به زخارف در طبیعت بیشتر مردم هست، اقا به ویژه پادشاه و حکام بر جواهرات و دُر و گوهر تنها نه برای ارضاء حس زرپرستی، بلکه به مثابه گنجینه‌ای قابل اطمینان برای دوام و بقای موقعیت و مقام خود متکی بوده‌اند. اعتضادالسلطنه در خصوص ذخایر فتحعلی شاه می‌نویسد:

آن شهنشاه را چهار قطعه الماس است که زبان از وصفش الکن است. اول دریای نور، دوم تاج ماه، سیم نورالعین، چهارم اورنگ زیبی است و خراج یک ساله روی زمین بهای دانه‌ای از او نیست. اکلیل‌های بسیار و بی شمار آن شهریار جلیل درست نمود و کمرهای بی حد و مر آن خسرو مهرافر بیاراست و بر سر نهاد و بر میان بست که هریک رونق کلاه کیومرث و کمر

۱- سفرنامه سر ر. کروپورتز، نقل از تاریخ ایران در دوره قاجار، واتسن، ص ۱۲۶-۱۲۷.

اردشیر را بشکست. ملخص کلام، خامه دو زبان از تفصیل اوضاع شهنشاه جهان الکن است ... مختصر این است که حضرت اعلی را آنچه در دفاتر ثبت گردیده دویست کروور حاصل بود که یکصد کروور آن زر مسکوک به سکه همایون ... و یک صد کروور دیگر جواهر رنگین و لثالی ثمین [است]^۱ برای اینکه به صحت نوشته‌های اعتضاد السلطنه پی ببریم مشاهدات یکی از سیاحان اروپایی را که خود در یکی از تشریفات و جشنهای درباری حضور داشته است، نقل می‌کنیم:

شاه یک پارچه جواهر بود که در اولین برخورد، بیننده را مبهوت می‌ساخت. جزئیات لباسش عبارت از تاجی بود که بر سر داشت و از شکل و اندازه آن پیدا بود که مختص تاج شاهی بوده است. این تاج را دانه‌های متراکم الماس، مروارید، یاقوت و زمرد تشکیل می‌داد و چنان اسنادانه کنار هم چیده شده بود که تلالو نور آنها مجموعه‌ای از زیباترین رنگها را منعکس می‌ساخت و چندین عدد پر مشکی شبیه پر حواصیل در میان جقه‌های درخشان این تاج واقعی شاهنشاهی قرار داشت که انتهای خمیده هر کدام به مرواریدهای گلایی شکل بسیار درشت ختم می‌شد.

جامه زریفت شاه تقریباً از جواهراتی از نوع جواهرات شاه پوشیده بود و از روی شانه‌هایش دو رشته مروارید می‌گذشت که شاید بیشترین تعداد مرواریدهای جهان بود ... جامه‌اش در انتهای کمر مانند لباس معمول ایرانی به بافته گشادی منتهی می‌شد که از همان اشیاء گرانبها تشکیل شده بود. ولی هیچ چیز از لحاظ شکوه و جلال به پایه بازوبند پهنی که به بازوهایش بسته بود و کمربندی که به کمر داشت نمی‌رسید زیرا اینها در مقابل اشعه آفتاب چون آتش زبانه می‌کشیدند و وقتی نامهایی را که از این

۱- اکسیرالتواریخ، علیقلی خان اعتضاد السلطنه، ص ۷۳ - ۷۴.

همه جلا و درخشندگی گرفته شده، می‌شنویم از دیدن چنین اثری در شگفت نخواهیم شد. بازوبند راستش را کوه نور و بازوبند چپش را دریای نور می‌نامند.^۱

هدایای سلاطین

فتحعلی‌شاه، شیفته هدایایی بود که سلاطین اروپایی برایش می‌فرستادند. کارگردانان دولتهای استعماری روس و انگلیس با آگاهی از همین نقطه ضعف شاه، امتیازات شگفت‌آوری از او گرفتند. هدایای سلاطین که معمولاً اشیاء نوظهور و بدیع و چشم‌نوازی بود، وی را از خود بی‌خود می‌کرد. واکنشهای بی‌صبرانه و دور از احتیاط او، که با شئون پادشاهی اصلاً تناسب نداشت، حاملان این هدایا را به شگفتی وامی‌داشت.

در سال ۱۲۳۲ هـ. هیتی از سوی امپراطور روسیه الکساندر اول به دربار فتحعلیشاه آمد^۲ و هدایائی که به طور عمده مصنوعات روسیه بود، با خود آورده بود. این هدایا شامل تعدادی آینه و ظروف بلور، پوست‌های سمور و ساعت بود. موریس دو کوتزبوئه که همراه این هیئت بوده است واکنشهای کودکانه فتحعلیشاه را هنگام مشاهده این اشیاء چنین شرح می‌دهد:

در حین تهیه مقدمات [حمل هدایا به تالار سلام] اعلیحضرت از دریچه قصر اشیاء مزبور را دیده بودند. به همین مناسبت مکرر کسانی را فرستاده

۱. سفرنامه کرپورترز، نقل از واتسن، همان، ص ۱۲۷.

۲. سفیر تزار و سرپرست هیئت، ژنرال یرمولف بود که پیش از آغاز دوره دوم جنگهای ایران و روس در اواخر سال ۱۲۳۲ همراه میرزا ابوالحسن خان شیرازی در چمن سلطانیه با فتحعلیشاه ملاقات کرد و ما در جای خود به مأموریت او اشاره خواهیم کرد.

اظهار لطف و مرحمت می فرمودند ... از مشاهده آینه‌ای که دو ملک بدان متصل بودند فرمودند: این چیزی است که بیش از تمام نقایس خزانه خود دوست خواهم داشت ... به هر چیز تازه‌ای که می‌رسیدند کلمات به به و خوب خوب را تکرار می‌کردند ... گیلای بلوری را که از نظر کار بهتر از سایر گیلایها بود برداشته فرمودند: این گیلای است که من بعد طرف استعمال من خواهد بود. با ملاحظه پوستهای سمور ... سفیر [روسیه] عرض کرد که رنگ آنها مصنوعی نیست. بعلاوه امپراطور الکساندر آنها را با دست خود جدا کرده است. شاه در کمال شغف دست به پوستها برده و گفت: ممکن است دست من به همان نقطه‌ای که دست امپراطور روسیه خورد، بخورد. دوستی من حقیقی و ابدی است.^۱

این ملاقات و تقدیم هدایا در شهر سلطانیه صورت گرفته بود. نویسنده گزارش در باب تعجیل و شتاب شاه برای ارسال هدایا به طهران به نکته‌های جالبی اشاره می‌کند:

بقدری این اشیاء مقبول خاطر اعلیحضرت شد که تمام اعیان و رجال را احضار فرمودند تا تحف و هدایا را ببینند. و فوراً به صدراعظم فرمودند چاپاری به تهران بفرست که محلی در قصر برای این اشیاء تخصیص دهند. به علاوه هرکس مژده بیاورد که این اشیاء صحیح و سالم به طهران رسیده هزار تومان مشفق خواهد داشت و اگر چیزی از آن مفقود یا تلف شود، سر اهمال‌کننده در گرو آنست ... اعلیحضرت از سفارت خواستند اشخاصی که این اشیاء را از سن پترزبورگ آورده بودند، تا طهران همراه اشیاء بفرستند. هر روز سراغ می‌گرفتند که وسایل مهیا شده یا نه. کارها که مرتب شد، منجمین بدشکلی با شاه رفتار کردند. یعنی گفتند سه بیست و چهار ساعت

۱ - مسافرت به ایران در دوران فتحعلی‌شاه، همان، ص ۲۶۷ به بعد.

باید صبر کرد تا اوضاع فنکی موافق شود. همینکه روز موعود رسید گفتند:
لازمست این اشیاء از راهی مخلف راه طهران حمل شود چه کواکب در
این راه موافقت ندارند.^۱

در نظر داشته باشیم که این ژنرال یرمولف سفیر دولتی بود که عهدنامه
گلستان را به ایران تحمیل کرد و چندی بعد از این ملاقات، دولت متبوعش
دوره دوم جنگ را با ایران آغاز کرد که به عهدنامه شوم ترکمانچای انجامید.
شرح آنها در جای خود خواهد آمد.



تصویر ژنرال یرمولف از کتاب تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران تألیف سعید نفیسی



تصویر چند تن از فرزندان فتح‌علیشاه از کتاب عکسهای قدیمی ایران

فصل ششم:

امپراطوری پسران

ظاهراً هیچ پادشاهی و اساساً هیچ بنی نوعی در فزونی اولاد به پای فتحعلی شاه نمی رسد.^۱ فرزندان فتحعلی شاه در طول سلطنت او و شاهان بعدی قاجار مشکلات فراوانی به وجود آوردند. او از همان لحظاتی که به سن بلوغ رسید تولیدمثل را آغاز کرد. مؤلف ناسخ التواریخ می نویسد:

از روزیکه این پادشاه به حد رشد و بلوغ رسید و با زنان مضاجعت توانست کرد و فرزند آورد، تا این وقت که به جهان دیگر شتافت [و] از چهل و هفت سال افزون نبود، در این مدت قلیل از صلب پاک او، دو هزار تن فرزند و فرزندزاده به عرصه شهر خرامید و بیشتر ایشان هم در حیات او وداع زندگانی گفتند و تا این زمان که پس از وفات او بیست و یکسال سپری شده اگر فرزندزادگان آن پادشاه را شماره کنیم، عجب نباشد که باده هزار تن راست آید. لکن راقم این حروف مردگان ایشان را رقم نکند و

۱ - این ادعای فرزند او اعتضادالسلطنه است که: بدان که از بدو ایجاد عالم تا حال احدی از بنی نوع آدم به کثرت اولاد و احفاد آن حضرت نیامده. (اکسیرالتواریخ، ص ۱۸۳)

نیره فرزندان را که نسبت به آن شهریار بطن (شکم) سوم باشند، نام نبرد، بلکه فرزند و فرزندزادگان را که هنگام وفات شهریار حیات داشتند، برنگارد. همانا ۲۶۰ تن پسر و دختری واسطه از پشت پادشاه با دید آمد، که ۱۵۹ تن از ایشان در زمان حیات پدر بمردند...^۱

لسان‌الملک سپهر فهرست سرسام‌آوری از پسران و دختران و پسرزادگان و دخترزادگان و اسامی آنها و نیز زنان فتحعلیشاه و نام آنها طی ده صفحه در کتاب قطع رحلی خود آورده است.^۲ یک محقق ایرانی در بیان پیامدهای ناشی از تعدد فرزندان شاه می‌نویسد:

یک ضرب‌المثل رایج در آن روزها نیز بیانگر بُعد این قضیه است که می‌گفتند: شتر و شیش و شاهزاده در همه‌جا پیدا می‌شود. تعدد این شاهزادگان، بعدها موجب نفاق و تقار فراوان شد. یکی دیگر از علل اساسی شکست ایران در قفقاز مسأله کارشکنی فرزندان فتحعلی‌شاه در کار عباس‌میرزا بود. آنها بربادرفتن ایران را ترجیح می‌دادند بر اینکه عباس‌میرزا در جنگ پیروز گردد. این شاهزادگان که حکام ولایات بودند، با یکدیگر نفاق دائمی داشتند. یک دسته طرفدار عباس‌میرزا بودند و دسته دیگر هوادار محمدعلی‌میرزا که در کرمانشاه حکومت داشت.^۳

ولیعهد در ولیعهد

این محمدعلی‌میرزا، در شجاعت و پردلی دست‌کمی از برادر کهنتر خود،

۱ - ناسخ‌التواریخ، همان، ص ۲۷۸.

۲ - ناسخ‌التواریخ، از ص ۲۷۸ تا ۲۹۶.

۳ - عزیزالله کاسب، منحنی قدرت در تاریخ ایران، ناشر مؤلف، چاپ اول، ۱۳۶۸، ص ۵۶۲.

عباس میرزا که در دلیری و جنگاوری مشهور است، نداشته است. آغامحمدخان نه تنها برای خود ولیعهد تعیین کرد، بلکه ولیعهد ولیعهد خود را نیز در همان ایام مشخص ساخت. در این باب داستانی ساخته‌اند که: عباس میرزا من‌ترین فرزندان فتحعلیشاه نبود. [او چهارمین فرزند شاه بود] آغامحمدخان او را نامزد ولیعهدی کرده بود. برادر ارشد او [محمدعلی میرزا] از این روبه ولیعهدی برگزیده نشد که در کودکی عموی بزرگش از وی پرسید: اگر شاه بشوی چه می‌کنی؟ طفل نگاهی که بیشتر علامت حقیقت‌گویی بود، با جسارت به صورت نفرت‌انگیز خواجه انداخت و گفت: ترا خواهم کشت. این جواب که نزدیک بود به قیمت جان‌ش تمام شود، مانع جانشینی او شد.^۱

این انتخاب، ظاهراً هیچگاه مورد تأیید محمدعلی میرزا قرار نگرفت. بنابر آنچه از لابه‌لای کتب عهد قاجاریه استنباط می‌شود محمدعلی میرزا ناآرامی خود را از این محرومیت، در هر فرصتی بروز می‌داده است. واتسن به داستان دیگری در این زمینه اشاره می‌کند:

در یکی از موارد شاه امر داد در مراسم عمومی که روز بعد در پیشگاه ملوکانه برگزار می‌گردید، هیچیک از شاهزادگان غیر از عباس میرزا حق بنش شمشیر نداشته است. [ندارد] آن روز فرا رسید. تمام شاهزادگان به حضور آمدند و غیر از محمدعلی میرزا همه بی‌اسلحه بودند. این شاهزاده حسب‌المعمول شمشیر خود را به کمر بست و موقعی که شاه از او پرسید: چرا فرمان همایونی را اطاعت ننموده، جواب داد، برای اطاعتش فقط یک راه وجود دارد که شمشیر را به زور از او بگیرند. به علاوه آمادگی خود

۱ - گرانث واتسن، تاریخ ایران در دوره قاجار، ص ۱۳۴.

را برای جنگ با برادر خود عباس میرزا اظهار و اعلام داشت که فقط پس از نبرد با او و تعیین سرنوشت آن حاضر به تمکین خواهد بود.^۱

شاه خود نادانسته رقابت بین فرزندان را، از طریق برتری دادن به عباس میرزا دامن می‌زده است. سرهنگ دروویل نوشته است:

من یک بار شاهد شرفیابی سی تن از پسران فتحعلی‌شاه بودم. شاه بدون توجه به این مطلب که آرایش و پیرایش شاهزادگان تقلید ناقصی از آرایش و پیرایش خود اوست، رو به آنها کرد و گفت: از این همه خودآرایی شرم ندارید؟ به برادر خود عباس بنگرید. لباس هیچیک از غلامان من بدتر از لباس او نیست. شما هر دم برای گرفتن جواهرات و لباسهای فاخر ناراحت می‌کنید. در صورتی که عباس هرگز چیزی برای شخص خود از من نمی‌خواهد، تنها چیزی که به اصرار از من مطالبه می‌کند، ارسال تفنگ و توپ و باروت و سرب است.^۲

زرق و برق پوشش پسران فتحعلیشاه که دروویل مدعی نظاره آنها از نزدیک بوده است، در مشاهدات یک اروپائی دیگر، با توصیف دقیق‌تری منعکس و تأیید شده است. کرپورترز در سفرنامه خود، ضمن تشریح یکی از مراسم درباری پوشش و آرایش آنها را چنین وصف می‌کند:

همگی جامه‌های فاخر و زربفت و شال و کمر بند پوشیده بودند که از لای آن دسته جواهر نشان خنجرشان دیده می‌شد. هر کدام قبای زردوز آستر دار

۱ - همان کتاب، ص ۱۶۶. محمدعلی میرزا عمر کوتاهی داشت. در سی و سه سالگی، در شب پنجشنبه ۲۳ صفر ۱۲۳۶ ق در طاق کسری [مدائن] به قمر کبری قرار گرفت ... نعش او را حسب الوصیت در عتبات عالیات دفن کردند. شاهزاده مرحوم را برادر بطنی نبود و اولاد ذکور او هفت تن باقی است. (اکسیرالتواریخ، ص ۱۸۵)

۲ - سفرنامه دروویل، ترجمه جواد محبی، ص ۱۶۵، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ص ۴۹۹.

با یقه بند از ظریف‌ترین پوست خز که از پشت شانه قدری پائین می‌افتاد و تا حدود ران می‌رسید، بر تن داشتند. دور کلاه سیاه آنها از ظریف‌ترین شالها بسته شده بود. هریک از ایشان، از مسن‌ترین تا جوان‌ترین بازوبندهایی از یاقوت و زمرد درخشان، درست بر بالای خم بازو بسته بودند.^۱

هر کدام از این شاهزادگان از همان آغاز طفولیت به حکومت یکی از ایالات و ولایات ایران گمارده می‌شدند. خانم لمتون در کتاب خود آنگاه که از آئین مملکت‌داری قاجارها به مشابه تقلیدی از الگوی کشورداری سلجوقیان، سخن می‌گوید، به وضع این شاهزادگان اشاره می‌کند و می‌گوید: حکومت ولایات به اعضای خاندان سلطنتی سپرده شد ... هریک از شاهزادگان قاجار که به حکومت ولایات منصوب می‌شدند «وزیر»ی داشتند که او را به پیشکاری شاهزاده گماشته بودند ... فریزر [از نویسندگان اوایل قرن نوزدهم] درباره اسکندر میرزا پسر محمدعلی میرزا، پسر فتحعلی‌شاه که پدرش حاکم مازندران بود، می‌نویسد: دانستم که این پسر دستگاهی مخصوص به خود دارد و مانند سایر شاهزادگان دارای وزیر و غلامان یا نگهبانان محرم و پیشخدمتها و مأموران دیگر است و چند تن از برادران کهترش که صاحب حکومت‌های جداگانه نیستند، دارای همان دم و دستگاهند. شاهزاده (محمدقلی میرزا) خانواده‌ای دارد مرکب از ۲۵ بچه و حرمی مفصل که مخارج سالیانه او را بسیار سنگین کرده است و این تمایل را در او برانگیخته است که با نصب فرزندان خود به حکومت نقاط تابع خود، خویشان را سبکبار کند ... بر روی هم این روش برای حاکم‌نشینهای مربوط بسیارگران تمام می‌شود زیرا باید مخارج یک دربار کوچک و

۱ - نقل از: تاریخ ایران، واتسن، ص ۱۳۵.

عمال حریص و طماع آنرا متحمل شوند و در آن واحد مالیات شاه را هم مرتباً پردازند.^۱

کثرت تعداد فرزندان و نوادگان فتحعلیشاه؛ که حتی فرزند دانشمند او اعتضادالسلطنه از احصاء و شمارش آنها اظهار عجز کرده است^۲ آثار اجتماعی، سیاسی و اقتصادی چنان ناگواری بر جای گذاشت که نه همین در طول سلطنت شاهان قاجار، بلکه پس از انقراض قاجاریه نیز سالهای سال نشان و اثرش در گوشه و کنار مملکت باقی بود.



FATH ALI SHAH.

تصویر سکه فتح‌علیشاه از کتاب تاریخ ایران تألیف سرپرسی سایکس

۱ - مالک و زارع در ایران، ا.ک.س. لمتون ترجمه منوچهر امیری، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ص ۲۶۰ - ۲۶۱.

۲ - ... نبایر و نتایج ... تعدادش بر مؤلف ثابت نیست. اگر به ذکر تفصیل احوال جمیع آنها پردازد، مشوی هفتاد من کاغذ شود (اکیرالتواریخ، ص ۱۸۳).



تصویر عباس میرزا از کتاب ایران در میان طوفان تألیف ناصر نجمی

فصل هفتم:

عباس میرزا، الماسی در گیل

چنانکه اشاره کردیم، عباس میرزا چهارمین فرزند فتحعلیشاه بود و بنابر سفارش آغامحمدخان نامزد ولیعهدی ولیعهد [فتحعلی خان] شده بود. مؤلف حقایق الاخبار ناصری می گوید که شاه در دومین سال سلطنت خود (۱۲۱۴) «شاهزاده عباس میرزا را که ارشد اولاد و یازده ساله بود به ولایتعهد و نیابت سلطنت سرافراز، به وزارت میرزا عیسی قائم مقام و سپهسالاری نظام الدوله [سلیمان خان قاجار] با جمعیتی کامل به سمت آذربایجان مأمور داشت.»^۱ گفتار خورموجی با اطلاعاتی که اعتضادالسلطنه برادر عباس میرزا می دهد متفاوت است. او می گوید: چون مدت هیجده سال از عمر مبارکش گذشت، خسرو نیک بی حضرت اعلی فتحعلیشاه، آن شاهزاده با طنطنه، به لقب نایب السلطنه ملقب آمد و مملکت آذربایجان به وی داد.^۲ عباس میرزا در سال

۱ - محمد جعفر خورموجی، حقایق الاخبار ناصری، به کوشش حسین خدیو جم، نشر نی، ص ۱۱.

۲ - اکسیرالتواریخ، ص ۲۸۹، با تلخیص.

۱۲۰۳ هـ. متولد شد و در سال ۱۲۴۹ در سن ۴۶ سالگی درگذشت. وی چهار سال پیش از مرگ، به حکومت کرمان و خراسان منصوب شده بود و در همین مقام و محل اخیر درگذشت.

عباس میرزا بنابر روایت اعتضادالسلطنه بطور سمبولیک واسطه آشتی تاریخی دو طایفه قاجار یعنی آشاقه‌باش و یوخاری‌باش است، که از دیرباز با هم راه خصومت می‌پیمودند. به پیشنهاد آغامحمدخان قاجار، دختر فتحعلی‌خان برادر جان‌محمدخان از طایفه یوخاری‌باش را به عقد باباخان (فتحعلی‌شاه بعدی) از قبیله آشاقه‌باش درآوردند و از پیوند آنها عباس میرزا به وجود آمد. و انتخاب او به ولیعهدی از سوی آغامحمدخان در واقع ریشه در این تمهید داشت.^۱

وی در زمان پدر خویش در جریان جنگهای متعددی سرداری سپاه ایران را بر عهده داشت. مورخان به اتفاق وی را مردی شجاع، با کفایت، نواندیش و نوجوی معرفی کرده‌اند. در جنگهای ایران و روس و نیز جنگ ایران و عثمانی او در مقام فرماندهی لشکریان ایران جانفشانیهای بسیار کرد و پیروزی‌های متعددی به دست آورد. اما برتری سپاه روس، کارشکنی درباریان و خست و کوتاه‌فکری فتحعلیشاه و نقایص عمده و اساسی قدرت نظامی ایران، چنانکه خواهیم خواند سپاه ایران را با ناکامی مواجه ساخت.

عباس میرزا جزو معدود رجال درباری فتحعلیشاه بود که از زمان و مقتضیات موجود محیط خود چندین گام جلوتر بود. او از برازنده‌ترین شاهزادگان ایران بود.

سیمای عباس میرزا

«آمده ژویر» سیاح فرانسوی که از نزدیک او را دیده می نویسد: او ۱۹ ساله بود هنگامی که در تبریز او را دیدم. قدش بلند و چهره اش کمی کشیده و خطوط سیمایش به نظر منظم می آمد. نگاهی تیز و لبخندش شیرین و مهربان بود. ابروانش پرپشت و سیاه و رنگش که بر اثر آفتاب تیره شده بود، حالت مردانه ای به صورتش می داد، طبیعت به او قوه دراکه ای تند و قضاوتی قاطع و بی پروائی خاص بخشیده است.^۱ در توصیف سیمای عباس میرزا، در نوشته های اروپائیان تناقضاتی وجود دارد. یک سیاح دیگر اروپایی که عباس میرزا را در حول و حوش ۳۵ سالگی دیده، وی را بدینگونه توصیف می کند.

ولیعهد دولت ایران تقریباً سی و پنج سال دارد. حرکات و اطوارش خیلی جالب توجه و مظهر اصالت و نجابت است. خیلی قشنگ صحبت می کند. به فاصله می خندد، چشمانش آینه ضمیر اوست. مکر و کید در آن مشاهده نمی شود...

عباس میرزا دشمن واقعی تجمل است. به لباس ساده سرخی که تفرقه دوزی شده بود، ملبس بود. مانند تمام ایرانیان کلاه ساده ای از پوست بز سیاه داشت. تنها زینتش عبارت از یک خنجر مرصع بود.^۲

عباس میرزا دارای قدی بالنسبه کوتاه، با اندامی متناسب بوده و جنبه

۱ - نقل از ایران و جهان، ص ۲۸۱. گاسپاردورویل نیز او را میانه بالا، بسیار خوش اندام، نیرومند، با چهره ای دراز و رنگ پریده، چشمان درشت و جذاب و مژگان سیاه توصیف می کند.

۲ - مسافرت به ایران، موريس دوکوتزبوئه، ص ۱۶۱ و ۱۶۳.

چابکی او بر نیروی بدنی اش غلبه داشته است.^۱ این توصیفی است که یک اروپایی از عباس میرزا کرده است. سیاح آلمانی موریس دوکوتزبونه می‌نویسد: عباس میرزا با وجود ریش طویل و سیل‌های مخوفی که داشت قلوب همه ما را به خود مجذوب ساخت.^۲

عباس میرزا ظاهراً به تبعیت از پدر (و شاید هم به رعایت احترام او) نسبت به ریش خود خیلی حساس بود. این حساسیت را حتی در مورد سربازان خودش هم معمول می‌داشت. «لیندسی بتون» از افسران انگلیسی همراه سرجان‌ملکم که در تبریز به آموزش نظامی سربازان عباس میرزا مشغول بود، اصرار داشت که سربازان و افسران ریش‌های خود را بتراشند ولی عباس میرزا به این کار رضایت نمی‌داد. تا اینکه اتفاق جالبی باعث شد تا عباس میرزا به تراشیدن ریش سربازان خود رضایت دهد:

روزی در موقع آتش کردن توپها در حضور ولیعهد، ظرف باروتی در دست یکی از سربازان که ریش درازی داشت آتش گرفت و شعله باروت ریش او را سوزاند. لیندسی سرباز ریش سوخته را پیش ولیعهد برد و با استفاده از این موقعیت، در باب ریش تراشیدن سربازان نیز اجازه گرفت.^۳

۱ - یادداشتهای ژنرال ترره‌زل در سفر به ایران، ص ۸۲ نقل از منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۵۷۵. تقریباً همه کسانی که عباس میرزا را دیده‌اند او را بالابند توصیف کرده‌اند. در تصویری هم که نقاش همراه هیئت روسی پاسکویچ در ۱۲۴۳ کشیده نشان می‌دهد که او از تمامی افراد هیئت روسی بلندقدتر است. (این نقاشی در کتاب مسافرت به ایران، ص ۱۶۲، ۱۶۳ آمده است). اگوست بتان نیز او را «بالابند» توصیف می‌کند (سفرنامه، ص ۶۹).

۲ - مسافرت به ایران، ص ۱۶۴.

۳ - نقل از ایران و جهان، ص ۲۲۱.

تمایلات نوجوئی

عباس میرزا بر خلاف معمول قاجاریان، خاصه در آن دوران که دربار آنان از افراد نادان و فرصت‌طلب و چاپلوس و بیگانه‌پرست احاطه شده و کانون مساعدی برای نفوذ و سوءاستفاده جاسوسان روس و انگلیس شده بود، می‌کوشید رجال دانشمند و آزاده و شخصیت‌های برجسته را گرد خویش مجتمع سازد و با مدد آنان منطقه تحت حکومت خود را توسعه دهد. میرزا عیسی قائم‌مقام اول، محمدخان امیرنظام زنگنه، میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام دوم، که میرزا تقی‌خان امیرکبیر پروردهٔ آنان بود، از جملهٔ این مردان هستند. عباس میرزا مرد عمل بود. گاسپار دروویل، در بیان علاقه و کوشش عباس میرزا برای نوسازی ارتش ایران می‌نویسد:

عباس میرزا به این نتیجه رسید که تئوری بدون عمل پوچ و بی‌فایده است. از این رو شخصاً به تیراندازی با تفنگ و اجرای مفاد نظام‌نامه پیاده نظام ارتش فرانسه پرداخت و به کمک افسران وابسته به سفارت فرانسه، قریب دو سال از وقت خود را صرف مطالعه و مانور پیاده‌نظام و توپخانه نمود. عباس میرزا حتی از بررسی در جزئیات ساختمان سربازخانه‌ها و زرادخانه‌ها و کارگاه‌های اسلحه‌سازی و باروت‌کوبی و توپ‌ریزی که به دست افسران فرانسوی بنا شد غافل نماند.^۱

عباس میرزا در عین شجاعت و دلاوری، صفات اخلاقی برجسته‌ای داشت. به نوشته اکثر مورخان او از شریف‌ترین افراد خاندان قاجار بود. عباس میرزا به

۱ - سفرنامه دروویل، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ص ۴۹۹.

شرحی که اشاره رفت کوشید قشون ایران را با نظام نوین اروپایی هماهنگ سازد. او با ژنرال گاردان و هیئت کارشناسان نظامی همراه او و افسران انگلیسی که همراه ملکم برای تجدید سازمان ارتش ایران مأمور بودند، روابط صمیمانه‌ای داشت. دو تن از این افسران انگلیسی، «لیندسی» و «کریستی» حتی پس از اینکه افسران انگلیسی از ارتش عباس میرزا فراخوانده شدند، حاضر به ترک عباس میرزا نشدند. کریستی در جنگ ایران و روس در اصلاندوز به قتل رسید. افسر دیگری بنام سرگرد «هارت» که در پیاده نظام عباس میرزا خدمت می‌کرد، تا پایان عمر خود در ایران ماند. لیندسی نیز تا زنده بود در ایران و ارتش ایران خدمت کرد.^۱

عباس میرزا و اعزام محصل به فرنگ

عباس میرزا همگام با کوششهایی که در تجدید سازمان ارتش به کار می‌برد، مشوق علم و فرهنگ نیز بود. از او به نام اولین کسی که صنعت چاپ را در ایران رواج داد، نام برده‌اند. بی تردید در آنچه از تکنیک و دانش اروپا در عهد فتحعلیشاه به ایران آمده، عباس میرزا سهم و نقش عمده‌ای دارد. اعزام نخستین کاروان دانشجویان ایرانی که برای تحصیل در علوم جدید عازم اروپا شدند، با همت و اراده عباس میرزا بود. او با ژنرال گاردان نماینده ناپلئون قراردادی در این زمینه منعقد کرد و چون با خروج گاردان و هیئت فرانسوی همراه او این قرار عملی نشد، لذا او این محصلین را به لندن فرستاد. عده این محصلین که در دور اول دو نفر بودند، در کاروان دوم به ۵ نفر افزایش یافتند.

۱ - برگرفته از ایران و جهان، ص ۲۲۰ - ۲۲۱.

آنها می‌رفتند تا در رشته‌های مهندسی، زبانهای خارجه، حکمت، طبیعی و تاریخ، طب و شیمی، فنون توپخانه و آهنگری و چخماق‌سازی دانش و آگاهیهای تازه‌ای به دست آورند. این محصلین با وجود مشکلات و دردهای فراوانی که متحمل شدند و مزاحمت‌های گوناگونی که عمال انگلیسی برایشان به وجود آوردند، دست از تحصیل برنداشتند.^۱

۱- داستان مربوط به مشکلات و دردهایی که بر این اولین کاروان علم و معرفت رفت بسیار مفصل است. و اگر از موضوع کتاب ما خارج نیست ولی محدودیت ما اجازه پرداختن به جزئیات را نمی‌دهد. عباس میرزا نهایت کوشش و دلسوزی را برای سامان یافتن کار آنها به خرج داد. او حتی خرج سفر کافی یکسال تحصیل آنها را پیشاپیش به کلنل دارسی تود (در ایران معروف به قولونل خان) پرداخت. اما این دانشجویان صدمات، ناراحتیها، بی‌اعتناهی و توهین‌های فراوانی تحمل کردند و از پول دوستی و طمع‌ورزی کلنل دارسی و خیانت و بدجنسی و کینه و حسد و بدطیبتی جیمز موریه خون‌دلها خوردند و برای رسیدن به هدف عالی خود، زبونی بر خوش روا داشتند. آنها بر اثر برآورد غلط میزان هزینه تحصیلی وسیله دارسی و دست‌تنگی و بی‌پولی عباس میرزا خفت بسیار کشیدند. تا جایی که مجبور شدند اثاثیه و شال ترمه و سایر لوازم خود را بفروشند. (تفصیل بیشتر در داستان این محصلین در سفرنامه میرزا صالح شیرازی، اولین کاروان معرفت در مجله یغما، به قلم مجتبی مینوی، شماره ۵ تا ۱۰، سال ششم و ایران و جهان، ج ۲، ص ۲۵۷ به بعد آمده است.) اما تلخ‌تر از رنجهای آنان در دیار غربت، وضعی بود که در وطن با آن مواجه شدند. نظام حکومتی ایران قادر نبود از آنان بر حسب تخصصشان در جای خود استفاده کند. اکثر اعزام‌شدگان از خانواده‌های متمول وقت بودند. به علت فقدان زمینه مساعد جهت کاربرد آموخته‌های اعزامیان در ایران، اکثر ایشان پس از بازگشت، شغلی یافتند سوای آنچه تحصیلاتشان ایجاب می‌کرد و گاه متافریا آن تحصیلات. نظام آموختگان به حکومت و امیرتومانی و سرتیپی رسیدند و وضعشان به مراتب از سایرین بهتر بود. اطباء به دربار پناه بردند و معالج شاه و شاهزادگان شدند. آنان که پی صنعت رفته بودند از سایرین بداقبال‌تر شدند. آنکه چدن‌ریزی خوانده بود به امور اداری پرداخت. معدن‌شناسی و بلورساز و ساعت‌ساز و عدسی‌تراش دوربین، کارمند وزارت خارجه شدند. دباغ، شاغل قورخانه شد و دل را به لقب دباغباشی خوش کرد. ابریشم‌باف به تدریس فرانسه پرداخت و ... (تاریخ سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عصر صفوی، ص ۱۸۲)

این عده در پایان سفر (که از ۱۲۲۶ تا ۱۲۳۵ به طول کشید) به ایران آمدند و خود به تعلیم و تربیت شاگردان جدید پرداختند.

دکتر عبدالحمین نوایی می نویسد:

به یقین عباس میرزا از کسانی است که از روی کمال دلسوزی و علاقه به مملکت می خواست ایرانیان را به هر نحوی که امکان داشت با تمدن فرنگی آشنا کند و در این راه از هیچ کوششی مضایقه ننمود. این نکته قابل ذکر است که او از تمدن فرنگی تنها به دانش نوین و تکنولوژی تازه نظر داشت و نسبت به مسائل تشریفاتی و سطحی بی اعتنا بود. او می خواست ایرانیان در رشته های علمی و صنعتی به مرحله ای از پیشرفت برسند که در برابر خارجیان نیازمند و درمانده نباشند.^۱

بیهوده نیست که آمده ژوبر می نویسد: «در میان ایرانیان هیچکس به اندازه او دانش و هنر اروپایی را ارج نمی نهاد.»^۲ «ژوبر» در خاطره دیدار خود با نایب السلطنه از سادگی و صفای محضر او و از اندوهی که شکست از سپاه روس بر او مستولی ساخته بود سخن می گوید:

مرا در کوشکی پذیرفت و اشاره کرد که روی او بنشینم ... چقدر علاقمند است که از دهان من وقایعی را که در اروپا رخ داده بشنود. در آغاز وقتی خواستم از کامیابیهای او که در پای حصار ایروان به دست آورده به او تبریک بگویم، او چشمان خود را به زیر انداخت و دستش را به پیشانی برد، مثل مردی که از خاطره غم انگیزی رنج می برد. آنگاه تقریباً چنین

۱ و ۲ - ایران و جهان، ص ۲۸۱ - ۲۸۲. گاسپاردورویل می نویسد: اگر تقدیرات آسمانی با این رادمرد بزرگوار مخالفت نکند، عباس میرزا اصلاح کننده ایران خواهد بود و به کشور و هم وطنانش یک حیات نوین و زندگانی درخشانی خواهد بخشید (نقل از شرح زندگانی عباس میرزا، ص ۳۲۶)

عبارانی را به من گفت:

ای مرد بیگانه! تو این ارتش و این دربار و این خیمه و خرگاه را می‌بینی. ولی گمان مکن که من مرد خوشبختی هستم. چگونه می‌توانم خوشبخت باشم؟ افسوس! تمام کوششهای من و دلاوریهایم همچون موج خشمگین دریا، در برابر صخره‌ای استوار، در برابر سپاه روس شکست خورده است. مردم فتوحات مرا می‌ستایند. ولی خود از ناتوانی خویش آگاهم. چه کرده‌ام که مورد احترام جنگاوران غرب باشم؟ چه شهری را تصرف کرده‌ام؟ چه انتقامی گرفته‌ام از کسانی که بر سرزمینهای ما دست انداخته‌اند؟ ... آن چه قدرتی است که شما را تا این اندازه از ما برتر ساخته است. دلایل پیشرفت شما و ضعف ثابت ما کدام است؟ شما هنر حکومت‌کردن، هنر پیروزشدن، هنر به کار انداختن همه وسایل انسانی را می‌دانید. در صورتی که ما گویی محکوم شده‌ایم که در منجلاب جهل غوطه‌ور باشیم ... آیا قابلیت سکونت و باروری خاک و توانگری مشرق‌زمین از اروپای شما کمتر است؟ اشعه آفتاب پیش از آنکه به شما برسد، نخست از روی کشور ما می‌گذرد آیا نسبت به شما نیکوکارتر است؟ آیا آفریدگار نیکی دهش که بخششهای گوناگون می‌کند خواسته است که به شما بیش از ما همراهی کند؟ من که چنین اعتقادی ندارم ...!

عباس میرزا و علماء

سیاست دینی عباس میرزا، با پدرش فتح‌علیشاه تفاوت ماهوی داشت. با آنکه به قرار آنچه نوشته‌اند «تکالیف اصلی مذهبی خود را مرتباً انجام می‌داد

... در نماز جمعه حضور می‌یافت، و هر شب جمعه به دستور او علما در یکی از مساجد تبریز برای بحث درباره نحوه اجرای شریعت گرد می‌آمدند ...، اما با هیچیک از علمای تبریز روابط نزدیک و دوستانه نداشت و ماهیت روابط او با علما به موضوعات دولتی محدود می‌شد.^۱ دکتر ورهرام در مورد ابعاد سیاست مذهبی عباس میرزا می‌نویسد:

عباس میرزا نیز مانند امیرکبیر کوشید که محاکم شرع را قضات شریف و لایق اداره کنند ... در تبریز دیوانخانه (عالی‌ترین مرجع قضایی عرف) جدیدی تأسیس شد ... ارزیابی‌های مالیاتی نیز برای تصویب به این دیوانخانه تسلیم می‌شد. عباس میرزا به اقلیتهای مذهبی توجه خاصی داشت و می‌خواست با همکاری علما، حقوقی را که شریعت برای آنها در نظر گرفته تأمین کند.

وی حمایت خود را از مسیحیان آذربایجان و قفقاز نیز افزایش داد تا از جاذبه حکومت روس بکاهد.^۲

روابط عباس میرزا با علما، پس از سقوط تبریز در جنگهای مرحله دوم ایران و روس بشدت تیره شد. این فاجعه که بر روح ولیعهد اثر هولناکی باقی گذارد، چنان واقع شد که پرنس اریستوف از سرداران پاسکویچ ژنرال روسی، با پنجهزار سوار تبریز را به محاصره گرفت. واتسن می‌نویسد:

در پایان همان روز، مجتهد بزرگ تبریز با همراهی بسیاری از سرشناسان شهر، کلید تبریز را که دروازه‌بانها از بالای حصار پائین انداخته بودند، دریافت داشتند. این عده بسمت اردوگاه روس جلو رفته، و ژنرال را به

۱ - تاریخ سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عصر قاجار، ص ۱۵۹.

۲ - تاریخ ایران، دوره قاجار، گرانت واتسن، ص ۲۲۳.

تصرف شهر دعوت کردند.^۱

پس از این واقعه، عباس میرزا به میرزا ابوالقاسم قائم مقام نامه‌ای نوشت و به او دستور داد که به کلی ارتباط خود را با علماء قطع کند.

خصال عباس میرزا

از مجموع قضاوت‌هایی که در منابع داخلی و خارجی نسبت به عباس میرزا شده، او را نه تنها مردی دلیر، شجاع، جنگاور، ایران‌دوست و روشن‌اندیش، ترقیخواه و عاشق پیشرفت و تعالی ایران معرفی می‌کنند، بلکه از خصال برجسته او مثل عدالتخواهی، پاک‌دلی، گذشت، بزرگ‌منشی و مروت و انصاف او نیز یاد کرده‌اند. موریس دوکوتزبوئه، منشی سفیر روس که همراه سفیر به ملاقات عباس میرزا توفیق یافته، داستانی را حکایت می‌کند که نشان‌دهنده انصاف و روح عدالت‌طلب عباس میرزا است:

سفیرکبیر هنگامی که به اتفاق نایب‌السلطنه در باغ عمارت [در تبریز] مشغول گردش بودند، ناگهان چشمش به دیوار پیش آمده‌یی در باغ برخورد کرده و مشاهده نمود که این پیش‌آمدگی نه تنها فضا را تنگ کرده، بلکه باغ به آن زیبایی را هم از سروشکل انداخته است. سفیر از حضرت ولیعهد پرسید که: چرا این دیوار را خراب نکرده است؟ او پاسخ داد: زمانی که این باغ را وسعت می‌دادم محتاج به خریداری مقداری از اراضی مالکین مجاور شدم ولی چون مالک زمینی که این دیوار زشت و ویران متعلق به آن است دهقان سالخورده‌ایست که به میراث و ماترک آباء و اجداد خود

۱. نام این مجتهد، میرفتاح بوده است (دکتر ورهرام، همان، ص ۱۶۱).

کمال علاقه را داشت با وجود قیمت زیادی که به او دادم راضی به فروش زمینش نشد. من هم نه تنها دلتنگ نشدم بلکه علاقه او را هم به یادگار اجدادش تقدیس کردم و نیز جسارت او مقبول طبع من واقع شد ... فعلاً صبر می‌کنم شاید بتوانم با ورثه او کنار بیایم.^۱

آمده ژوهر، فرستاده ناپلئون پس از ملاقات عباس میرزا درباره او می‌نویسد:

برای من دیدن یک شاهزاده جوان مسلمانی که تنها به کسب معلومات امروزه اروپایی قانع نبوده بلکه مایل است وقایع تاریخی قدیم را نیز تحقیق کند، خیلی تازگی داشت.^۲

جیمز موریه، این انگلیسی نابکار و موذی، با همه بددلی که نسبت به ایران و ایرانی داشته است، از جوانمردی، بزرگ منشی و متانت عباس میرزا نتوانسته است بگذرد. از حکایتی که او آورده است، می‌توان به بردباری و متانت عباس میرزا و مهمتر از اینها درجه علاقه او به میهنش پی برد:

چندی پیش، سه نفر از فرزندان نایب‌السلطنه فوت می‌شوند. فردا صبح وزیر این شاهزاده با قیافه‌ای گرفته و اندوهگین به نزد عباس میرزا می‌رود. نایب‌السلطنه موقعیکه به تأثر خاطر او پی می‌برد، علت آنرا جویا می‌شود. وزیر ابتدا از دادن پاسخ و افشاء این حادثه غم‌انگیز خودداری می‌کند. عباس میرزا آنوقت با تغییر می‌گوید: چرا حرف نمی‌زنی؟ آیا برای کشور ما مصیبت تازه‌ای پیش آمده؟ آیا روسها یک قطعه دیگر از سرزمین ما را تصرف کرده‌اند؟ وزیر جواب منفی می‌دهد و توجه شاهزاده را به کسالت و بیماری فرزندانش جلب می‌کند. عباس میرزا آن وقت می‌پرسد که آیا در

۱ - مسافرت به ایران در دوره فتحعلیشاه، نقل از شرح زندگانی عباس میرزا، ص ۳۱۹، ۳۲۰.

۲ - نقل از شرح زندگانی عباس میرزا، ص ۳۲۱.

این ساعت فوت شده‌اند؟ وزیر مجبور می‌شود که حقیقت واقعه را اظهار کند. نایب‌السلطنه آنگاه لحظه‌ای ساکت می‌شود ولی بلافاصله با آرامش و خونسردی قابل تحسینی می‌گوید: مردن فرزندان من چه اهمیتی دارد. زیرا که فقدان آنها برای مملکت ضایعه‌ای بشمار نمی‌رود. اگر بجای آنها سه نفر مرد تفنگدار صمیمی و با ارزش یا سه افسر شجاع و لایق و وفادار بمیرند آنگاه من غمگین و متأثر خواهم شد.^۱

در همان حال که پدر و برادرانش به وضع ظاهر و لباسهای پرزرق و برق خود اهمیت بسیار می‌دادند و فتحعلیشاه «همچون یک پارچه جواهر» در انظار ظاهر می‌شد، عباس میرزا به سادگی و بی‌پیرایه بودن لباسش سخت پای‌بند بود. از قول ژنرال گاردان آمده است که:

یکی از جمله عادات و رسوم عباس میرزا شاهزاده قاجار که انسان را متوجه سادگی و بی‌آلایشی ولیعهد فتحعلیشاه می‌کند، موضوع لباس او می‌باشد. نایب‌السلطنه اغلب اوقات لباسی از کرباس ضخیم در بر و شال پهنی بر کمر خود دارد. هر وقت یکی از درباریان یا افسران او لباسهای فشنگ و فاخر و ابریشمی می‌پوشند، عباس میرزا با صراحت کامل به آنها می‌گوید: چرا بجای این زروپورها یک اسب تیزرو و یا یک شمیر برنده و یک تفنگ خوب نمی‌خرید؟ خودآرایی و زر و زینت خاصه زنان است نه کسانی که نام مرد و سرباز بر خود می‌نهند.^۲

گفته‌اند که او به زندگی و احوال سربازان خود توجه ویژه‌ای داشت. شخصاً مراقب آسایش لشکر بود و تمام جزئیات و وسایل و تجهیزات آنها را رسیدگی می‌کرد و همه چیز را در درجه اول برای سربازان خود می‌خواست.

جیمز موریه عباس میرزا را در سواری و تیراندازی بی نظیر معرفی می کند و می گوید: او قادر بود هنگام اسب تاختن با تیر و کمان آهو و پرندگان وحشی را شکار کند. در حقیقت صفاتی را که گزنفون به ایرانیان نسبت داده است در این شاهزاده دلاور می توان جمع دید. گاسپارد ورویل می گوید: نایب السلطنه سلاحهای جنگی را با زبردستی و مهارت حیرت انگیزی به کار می بندد. من خود مکرر دیده ام که در هنگام تاخت به فاصله چند قدم زوین به سوی آهو پرتاب کرده، او را از پای درآورده است.^۱

تربیت فرزند

مراقبت و انضباط سخت عباس میرزا در امر تربیت فرزندانش، تعجب و حیرت گاسپارد ورویل افسر فرانسوی را برانگیخته است. وی می نویسد:

هنگامی که من ایران را ترک می گفتم، پسر بزرگ عباس میرزا شش سال بیش نداشت. این کودک مجبور بود در وسط زمستان با لباس نازک دوشادوش پدرش اسب براند. من که از درجه سختی این تربیت متحیر شده بودم، و پیش بینی ناگواری برای صحت مزاج فرزند خردسال عباس میرزا می کردم، به نزد نایب السلطنه رفته مراتب اضطراب خود را به ایشان عرضه داشتم. عباس میرزا در پاسخ گفت: کودک من باید از طفولیت با سختی زندگی سربازی آشنا شود و به درجه خستگی سرباز پی ببرد.^۲

۱. همان کتاب، ص ۳۲۲، ۳۲۴.

۲. نقل از: شرح زندگانی عباس میرزا، همان، ص ۳۲۴، ۳۲۵.

عباس میرزا، زن و هنر

عباس میرزا برخلاف پدر زن باره خود با زنان روابط سالم و متعادل داشت. گاسپارد وروویل می نویسد: او در جنگها هیچگاه زن همراه خود نمی آورد و کلیه افسران هم از او متابعت می کردند. هر وقت که مختصر فراغتی می یافت به شکار می رفت و به این ورزش فوق العاده علاقمند بود. در ضمن شکار اغلب وارد دهات می شد و حال رعایا را استفسار می کرد و از آنها سئوالاتی می نمود تا به بیند که ظلم و تجاوزی نسبت به آنها شده است یا خیر؟^۱

دور وویل هم چنین از هنردوستی او حکایت می کند که: به پرده های نقاشی و سیاه قلم و نقشه های جنگی و جغرافیایی و ماشین آلات از هر نوع که باشد عاشق بود و مجموعه ای از تمام این اشیاء را به طرز دلپسند و زیبایی فراهم نموده که بطور یقین در تمام کشورهای آسیا منحصر به فرد بود.

دور وویل سپس به محبوبیت عباس میرزا در میان مردم اشاره می کند و می گوید: مردم آذربایجان بی نهایت او را دوست می دارند و سربازان و افسران به او احساسات عمیق و صمیمیتی بی انتها دارند و این فرمانده میهن پرست را عزیز و محترم می شمارند. این افسر فرانسوی در بیان شجاعت عباس میرزا به واقعه ای هیجان انگیز اشاره می کند:

شب یک دسته از نیروهای روسی ناگهان به اردوی عباس میرزا رخنه کرده،

۱ - نقل از: شرح زندگانی عباس میرزا، همان، ص ۳۲۴، ۳۲۵.

خود را به چادری که شاهزاده در آن خفته بود، می‌رسانند. عباس میرزا سراسیمه از خواب بیدار شد و همین‌قدر فرصت یافت که خنجرش را بردارد و پشت چادر را بشکافد. و آنگاه افسار اسب لختی را با خنجر بریده سوار شود و متعاقب این کار با یک نهیب سربازان خود را به جنبش و حرکت درآورد و در فاصله کمی دو گروهان از نیروهای دشمن را منکوب و فراری سازد.^۱

مرگ زودرس

عباس میرزا هم در نهایت دل به سلطنت داشت و خود را آماده می‌ساخت که روزی به جای پدر - که او بیش از همه کس وی را می‌شناخت - بر اورنگ پادشاهی تکیه زند. اما به اعتبار شخصیت و دانشی که به هم رسانیده بود، سلطنتی هم که می‌خواست از نوعی متفاوت بود. هدف و وجهه نظر او در کلام اگوست بتتان افسر فرانسوی که مدتی در تبریز در خدمت نایب‌السلطنه بوده، به خوبی آشکار است:

او امیدوار است که روزی به سلطنت، آنهم سلطنتی بسیار پرشکوه و جلال دست یابد. ولی چون می‌داند که برای موفقیت باید متحمل زحمات فراوان شود و اطلاعات وسیعی داشته باشد، به تحصیل می‌پردازد و از زنان دوری می‌جوید و اغلب شبها به مطالعه مشغول است. در ضمن بسیار علاقمند است بداند چه عواملی باعث پیشرفت غرب گشته است ... از همه کسانی که در آن مملکت دیده بودم والاتر و صمیمی‌تر بود و به الماسی

۱ - نقل از: شرح زندگانی عباس میرزا، همان، ص ۳۲۴، ۳۲۵.

می ماند که در گیل می درخشید ...^۱

عباس میرزا از بیماری کبد و دستگاه گوارش رنج می برد. طیب انگلیسی او مستر کارمل به او گفته بود که مرض او خطر فوق العاده ای ندارد و عباس میرزا هم به اعتبار همین نظریه در رفع کسالت خود نمی کوشید. ناصر نجمی می گوید: «شاید اعاده صحت و سلامتی کامل نایب السلطنه را که نقشه ها و آرزوهای وسیعی برای پیشرفت و ترقی کشور داشت، برخلاف بعضی مصلحت ها می دانستند.»^۲

او به پادشاهی نرسید. «در شب پنجشنبه دهم شهر جمادی الثانیه سنه ۱۲۴۹ هـ ... روح پرفتوح آن حضرت در ارض اقدس [مشهد] به هویس سیر جنان پرواز کرد ... و آن حضرت را در صحن مقدس علی بن موسی الرضا مقابل در حرم مدفون ساختند.»^۳ هنگام مرگ ۴۶ سال داشت. آیا بقرار آنچه که نوشته اند «اگر در جوانی نمی مرد و به جای پدر بی کفایتش فتحعلیشاه به پادشاهی ایران می رسید می توانست در اندک مدتی کشور قرون وسطایی ایران را در شمار ممالک متمدنی درآورد.»^۴ شک نیست که اصالت این ادعا محل تأمل است.

واتسن می نویسد:

چند صباح آخرین زندگی را صرف انجام دادن مراسم مذهبی کرد. هر روز دوبار پیاده به حرم امام رضا (ع) می رفت. و تئیکه آخرین ساعت عمرش

۱ - سفرنامه بنتان، ترجمه منصوره نظام مافی اتحادیه، چاپ اول، ۱۳۵۴، ص ۶۹ و ۱۰۹.

۲ - ایران در میان طوفان یا شرح زندگانی عباس میرزا، کانون معرفت، چاپ دوم، ص ۳۱۱.

۳ - اکسیرالتواریخ، ص ۳۹۴.

۴ - محمدجواد مشکور، تاریخ ایران، انتشارات دانشرای عالی، ص ۷۴. جمله را ما به صورت سوالی مطرح ساخته ایم.

فرار سید رو به قبله افتاد و در حالی که از اثرات جنگ و غم سخت فرسوده شده بود، آرام جان به جان آفرین داد.^۱

واتسن می گوید آگاه ساختن شاه پیر از مرگ فرزندش برای درباریان بسیار دشوار بود. می ترسیدند فتحعلیشاه برای ابراز غم و اندوه خود دستور مرگ حامل خبر را صادر کند. دو روز تمام احدی زیر بار انجام آن نرفت. سرانجام دو تن از جوانترین پسران اعلیحضرت، پدر سالخورده را از مرگ ولیعهد آگاه کردند.^۲

نکته‌هایی از وصیت عباس میرزا

فرازهایی از نامه‌های نایب‌السلطنه به فرزندش محمد میرزا، که به تصریح خود او حکم وصیت دارند، گوشه‌هایی دیگر از جلوه‌های درونی شخصیت این سردار را مجسم می‌کند:

... هر کدام به وصیت من رفتار کردند، دنیا و آخرت خواهند داشت و هر کدام نکتنند، در دنیا گرفتار و در آخرت، خدا و رسول [از آنها] بیزار دست به جایی نمی‌رسد.

... حفظ مملکت، آسودگی رعیت، راحت نوکر، رسیدگی به کار دولت و عرایض مظلومان و رفع شبهات و دانستن غرض را واجب بدانند. رعایت

۱ - تاریخ ایران، دوره قاجاریه، ص ۲۵۲. نایب‌السلطنه در بازگشت از زیارت حرم امام رضا (ع) دچار استغراغهای پی‌درپی گردید. در جایگاه او جز علی‌اصغر خواجه کسی نبود (شرح زندگانی عباس میرزا، ص ۳۱۳)

۲ - تاریخ ایران، دوره قاجار، ص ۲۵۳.

نوک‌های جان و مال داده به اولاد آنها خیلی لازم است ...
 ... در خدمت و راحت به ... عموم اهالی ایران در هر حالت مضایقه و
 خودداری نکرده‌ام. نوک‌ها و رعیت را فرزند و برادر خود دانستم، راحت
 همگی را بر خود مقدم دانسته، در صدد اندوختن مالی نبوده، هر چه به
 دست آمده، در راه دولت و امیدواری نوکر صرف شد ... وصیت مرا
 خواهید دید. آنها خجالت یکشند که گفته‌اند پولها خزینه شده است. باز
 خاطر آمد. این حرف و اشتباه کاریها ما را خراب کرد. برای دویست هزار
 تومان، ده کرور دادیم و هزار کرور ملک رفت و مالی ده کرور ضرر و
 زحمتهای دیگر دادیم و جان من هم از غصه رفت. ... خدا شاهد است
 اینقدر زحمت کشیدم که بالاتر از آن متصور نیست. شرح نمی‌خواهد.
 شماتت و ملامت و بدی و خجالت آنقدر دیدم که تحریر نمی‌توان کرد.
 همه را شکر کردم و به درگاه خدا نالیدم ... بفدري برادرها در حق من بدی
 و دشمنی کرده‌اند که از اندازه و حوصله بیرون است. راضی بودند، مملکت
 برود و من کشته شوم. همه را گفته‌ام و چشم پوشیدم. شما هم البته البته
 بگذرید ...

... از تمام اشخاصی که خیلی بدیها کردند، گذشتم. مبادا به خاطر نیاورید،
 مهربانی زیاده‌تر بکنید. ... در حق نوک‌های خدمت‌کرده خیلی مهربانی
 نمائید، آنها را امیدوار و راحت نگاه دارید. از آنها غفلت نکنید.
 ... ملاحظه رفع ظلم از مظلوم بسیار واجب و لازم است. خاصه از حکام
 بی‌مروت و ظالم و مأمورین هر قدر رفع ظلم لازم است بکنید ...
 ... علما و فضلا و صلحا، آنها که کامل هستند، هرگز اعتنا ندارند، شما باید
 از آنها احترام کنید ... برای فقرا تهیه کار بکنید ...

قانون و کردار زشت بنام بد تا قیامت باقی است ...
 می‌گویند قاجاریه وقت احتیاج و حاجت و ترس و کار کمال تملق را دارند
 و رفع آنها که شد دیگر نمی‌شناسند. این حالت خدا می‌داند در من نیست و
 نبود، شما هم نباشید ...^۱



این چند کلام را که یکبار هم نام برد
 خسرو میرزا

تصویر خسرو میرزا فرزند عباس میرزا
 از کتاب تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران تألیف سعید نفیسی

۱ - برگرفته از نامه‌های ششگانه عباس میرزا به فرزندش محمد میرزا (محمدشاه بعدی)، نقل از
 شرح زندگانی عباس میرزا، ص ۳۲۷ به بعد.

فصل هشتم:

وزیران فتحعلی شاه

در دوران ۳۹ سال پادشاهی فتحعلی شاه، کار صدارت او را شش نفر بر عهده داشتند. این شش تن عبارت بودند از: میرزا ابراهیم کلانتر، میرزا محمد شفیع مازندرانی، حاج محمدحسین صدر اصفهانی، معتمدالدوله عبدالوهاب اصفهانی، الهیارخان آصف الدوله قاجار و عبدالله خان اصفهانی امین الدوله. از میان این وزیران، دو تن که به فتحعلیشاه و دستیابی او به سلطنت و تحکیم موقعیت او کمک فراوان کرده‌اند. حاج ابراهیم کلانتر و میرزا محمد شفیع مازندرانی هستند.

وزیر شاه تراش

حاجی ابراهیم کلانتر، از سیاستمدارانی است که در تاریخ اواخر عهد زندیه و اوایل سلطنت قاجار - در فروپاشی آن و برآمدن و استقرار این - نقش و سهم کارساز و عمده‌ای داشته است. کلانتر از مردان برجسته تاریخی در

اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم ایران است که سوابق و تجارب سیاسی و دیوانی و قابلیت و مدیریت شخصی وی موجب شد تا در سالهای پایانی سلطنت زندیه و تمام دوران حکومت آغامحمدخان و پنج سال اول سلطنت فتحعلیشاه همواره در متن وقایع و حوادث سیاسی و از گردانندگان مهم آنها باشد.

او در سال ۱۱۵۸ هجری در خانواده حاج هاشم کلانتر که کدخدایی چند محله را در شیراز عهده دار بود، تولد یافت. بنابراین عنوان کلانتر یک لقب پدری است.

ابراهیم در دوران سلطنت کریم خان از منشیان زیردست میرزامحمد کلانتر وقایع نویس بود که در طول خدمت در این شغل، اطلاعات کافی از اوضاع سیاسی و مشاغل دیوانی به دست آورده بود.

وی در زمان سلطنت جعفرخان زند به کلانتری فارس برگزیده شد و در دوران لطفعلی خان زند، همچنان این مقام را برعهده داشت.^۱

پس از قتل جعفرخان، کلانتر لطفعلی خان فرزند او را در رسیدن به سلطنت و تحکیم مبانی حکومت او کوشش فراوان کرد. آن مقطع از زندگی کلانتر که به بریدن او از آخرین پادشاه زند و پیوستنش به آغامحمدخان قاجار مربوط می شود مورد قضاوت متضاد مورخان قرار گرفته و موجب شده که پاره ای وی را مردی خائن، بی صفت، دورو و ابن الوقت معرفی کنند و خاصه از اقدام وی در بستن دروازه شهر شیراز بروی لطفعلی خان و گشودنش بروی آغامحمدخان و تلاشهایی که برای سقوط سلسله زند و نابودی لطفعلی خان به

۱ - با استفاده از تاریخ گیتی گشا، میرزا محمدصادق نامی، تحریر و تحشیه دکتر عزیزالله بیات، امیرکبیر، ۱۳۶۳.

کار برد، به سختی انتقاد کنند.

و در مقابل، گروهی او را مردی وطن پرست، با استعداد، مدیر و مدبر و کارساز و کاردان بدانند که قادر به درک اوضاع و پیش بینی درست حوادث آینده بود.^۱ و موضع گیری اش در قبال سلسله زند را ناشی از ارزیابی درست و منطقی اش از ناتوانی و عدم کفایت سلسله زند و خاتمه یافتن رسالت آن سلسله و به خاطر رهایی کشور از هرج و مرج و کشتار بیهوده، تلقی کنند.^۲

آغامحمدخان پس از استقرار در سلطنت او را به صدارت عظمی منصوب کرد و به او لقب اعتمادالدوله داد. در کار صدارت فتحعلی شاه ظاهراً میرزا محمدشفیع مازندرانی با وی شریک بوده است. اما او در کوتاه مدتی دست میرزا شفیع را از کارها کوتاه و خود به استقلال وزارت می کرده است.

با مرگ آغامحمدخان، کلانتر که همراه او بود، فتحعلیشاه را در رسیدن به سلطنت یاری کرد و بقول اکسیرالتواریخ «در جلوس حضرت اعلی نیز خدمات نمایان نمود»^۳. او که در استقرار قدرت سه پادشاه (لطفعلی خان، آغامحمدخان و فتحعلی شاه) نقش قطعی و کارساز داشته است از سوی مردم به «شاه تراش» معروف شده است.

فتحعلیشاه به کمک او توانست بر مخالفان و مدعیان سلطنت خود پیروز گردد. بدینگونه در پنجسال اول سلطنت فتحعلی شاه صدارت هم چنان در

۱ - اعتمادالسلطنه می نویسد: مال کار فردا را امروز خوانده به اقتضای وقت چاره جویی می نمود. (صدرالتواریخ، ص ۱۲)

۲ - در باب کلانتر و عملکرد او در رویدادهای بین لطفعلی خان و آغامحمدخان نگاه کنید به : آغامحمدخان، چهره حیلہ گر تاریخ، و نیز لطفعلی خان زند از شاهی تا تباہی، هر دو به قلم پناهی سمنانی، انتشارات نمونه.

۳ - اکسیرالتواریخ، ص ۵۶.

کف کلانتر بود.

مأموریت بزرگ و تاریخی کلانتر در مقام صدارت فتحعلیشاه انعقاد قرارداد ایران و انگلیس است که ذیل آنرا کلانتر از سوی دولت ایران و سرجان ملکم از جانب انگلیس امضاء کرده‌اند.^۱ خلاصه این قرارداد این بود که «فتحعلی شاه با نیروی نظامی خود، زمانشاه فرمانروای کابل و جانشینان او را از حمله به هندوستان بازدارد و در صورتیکه زمانشاه به هند حمله ببرد دربار ایران از اتحاد با او بر ضد انگلستان خودداری کند.»^۲

این قرارداد بدنبال پیروزیهایی که مهدی‌علیخان مأمور زبردست کمپانی هند شرقی انگلیس، در تحمیق و فریفتن فتحعلیشاه برای حمله به زمانشاه کسب کرده بود، منعقد یافت. مهدی‌علیخان موفق شده بود «بدون اینکه دیناری خرج کند، با تحریک احساسات ملی پادشاه قاجار که قلباً بی‌میل به تسخیر افغانستان نبود، مقصود خود را عملی سازد و بدون آنکه بگذارد اولیای دولت وقت بفهمند که مساعدت ایران برای نجات هندوستان چقدر ارزش

۱ - دیپلماسی بریتانیا در این عهد با یکی از دشواریهای سیاسی خود روبه‌رو بود و سیاست استعماری‌اش اقتضا می‌کرد که با دول مجاور هندوستان، خاصه ایران که از لحاظ موقع جغرافیایی و در دست داشتن معابر هندوستان، دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای بود روابط دوستی برقرار سازد. همچنانکه در صفحات دیگر این کتاب شرح داده شده، در این دوره انگلستان در هند و افغانستان با عصیانهای استقلال‌طلبانه تپو سلطان در هند و زمانشاه در افغانستان تهدید می‌شد. زمان‌شاه و تپو سلطان برای وارد ساختن ضربه نهایی به انگلستان در پی اتحاد با یکدیگر بودند. انگلستان بر آن بود تا فتحعلیشاه را به جنگ علیه زمانشاه ترغیب کند. این جنگ می‌توانست زمانشاه را درگیر و از اتحاد او با تپو سلطان جلوگیری کند. قابل اشاره است که ناپلئون نیز در تحقق اتحاد دو سردار هندی و افغانی علیه انگلیس به جدّ می‌کوشید و این امر، هراس انگلیس را افزون می‌ساخت. قراردادی که بین کلانتر و ملکم امضاء شد بخشی از خواستهای انگلیس را تأمین کرد، نه همه آنرا.

۲ - نقل از: ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۷۱.

دارد، فتحعلیشاه را وادار به لشکرکشی به افغانستان نمود.»^۱

در لحظاتی که زمانشاه در پشت دروازه‌های دهلی بود و سلطه کمپانی انگلیسی را بر هند به مخاطره افکنده بود، فتحعلیشاه هرات و قندهار را تصرف کرد و زمانشاه مجبور به ترک محاصره دهلی و بازگشت به افغانستان برای مقابله با شاه ایران شد. در این نبرد زمانشاه شکست خورد و اسیر شد و برادرش محمودشاه که از سوی انگلیسی‌ها و شاه ایران حمایت می‌شد به شاهی رسید. همزمان با شکست و اسارت زمانشاه، تیپو سلطان نیز به قتل رسید و کمپانی هند شرقی نجات یافت و فتحعلی‌شاه دست از پا درازتر به تهران مراجعت کرد.^۲

۱ - عبدالرضا هوشنگ مهدوی، تاریخ روابط خارجی ایران، انتشارات امیرکبیر، ص ۲۰۳.

۲ - باید توجه داشت که مسئله هرات به همین جا پایان نیافت. پس از پایان دوره دوم جنگهای ایران و روس، خراسان بار دیگر عرصه اغتشاشات شد و عباس میرزا مأمور فرونشاندن شورشها شد. در این ایام روسها که در دربار ایران نفوذ فراوان داشتند، در اجرای نقشه‌های سیاسی خود فتحعلیشاه را به تسخیر هرات برانگیختند. شاه، نوه خود محمد میرزا فرزند عباس میرزا را مأمور محاصره هرات کرد. او نیز هرات را در محاصره گرفت ولی پیش از آنکه وی در این کار توفیقی یابد، خبر مرگ عباس میرزا را شنید و کار محاصره را رها کرد و با کامران میرزا امیر آنجا صلح کرد و به تهران آمد.

با مرگ فتحعلی‌شاه و جلوس محمدشاه، کامران میرزا نه تنها به تعهدات خود در قرارداد صلح عمل نکرد، بلکه به سیستان نیز تجاوز نمود. محمدشاه ناچار مجدداً هرات را در محاصره گرفت و همینکه سقوط آن نزدیک شد، انگلستان علیرغم تعهد بیطرفی خود در جنگ ایران و افغانستان، در کار جنگ مداخله کرد و با اقدامات تهدیدآمیز و حيله گرانه محمدشاه زبون را واداشت تا دست از محاصره بردارد. از این به بعد بود که انگلستان به تدریج افغانستان و به طریق اولی هرات را زیر نفوذ خود قرار داد. (برگرفته از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲)

کلانتر و مهدی علیخان

محمود محمود اشاره می‌کند که کلانتر، مخالف تحقق پیشنهادات تحریک آمیز مهدی علیخان و لشکرکشی فتحعلی شاه به افغانستان بود. محمود می‌نویسد:

این گله را سال بعد، سرجان ملکم از صدراعظم ایران نمود و ایراد کرد که چرا مانع شد شهریار ایران انتقام شیعه‌های ایران را از افغانهای سنی بکشد. صدراعظم جواب می‌دهد: سیاست از مذهب جداست. صلاح نبود شاه ایران برای یک چنین کار کوچکی یک قسمت از مملکت را ویران کند و سکنه آنرا قتل عام نماید. از این جواب، سرجان ملکم صدراعظم ایران را شناخت و به افکار او آشنا شد.^۱

محمود در اشاره به قرار منعقد شده بین ایران و انگلیس می‌نویسد:

«عهدنامه‌ای که در این ایام بین ایران و انگلیس به نمایندگی حاج ابراهیم خان اعتمادالدوله بسته شد اولین و آخرین عهدنامه‌ایست که دستخوش ابهام نشده و عبارات کشدار چند پهلوی در آن دیده نمی‌شود و حقی از ایران سلب نشده، بلکه حقوق طرفین کاملاً مساوی است. اگر

۱ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، جلد اول، ص ۸۸ مهدی علیخان ایرانی بود و فارسی را خوب می‌دانست و هموطنان خویش را خوب می‌شناخت و در هندوستان هم فتون خیانت و تزویر را از معلمین و مخدومین خود آموخته بود. از ماست که بر ماست. ما شرقیان خود به دست خود تیشه بر ریشه خویش زدیم و می‌زنیم.

از دشمنان بزنند شکایت به نزد دوست چون دوست دشمن است شکایت کجا ببریم
(استاد دکتر عبدالحسین نوایی، ایران و جهان، ج ۲، ص ۳۸)

تعهدی شده دو جانبه است و نماینده ایران تعهدی نکرده که آنّا مسئول انجام دادن آن باشد. و در مقابل در آینده در صورت امکان کمک و مساعدت تحویل بگیرد.^۱

کلاتر از آن پس برای دولت بریتانیا، چهره‌ای خطرناک تشخیص داده شد و حساسیت آنها را برانگیخت. او البته موفق به بازداشتن فتحعلی‌شاه از حمله به افغانستان نشد و در عین حال زمینه‌های اولیه سقوط و انهدام او فراهم گردید. این بخشی از زندگی سیاسی کلاتر متأسفانه در ابهام است و حد و حدود مخالفت او با انگلستان دقیقاً روشن نیست.^۲

هر چه بود کوتاه مدتی پس از انعقاد قرارداد و بازگشت سرجان‌ملکم به انگلستان، وضع حاجی ابراهیم کلاتر بحرانی شد. در این زمان کلاتر نفوذ فوق‌العاده‌ای در دربار داشت. برادران و فرزندان او در نقاط مختلف کشور مقامات حساسی بر عهده داشتند. این نفوذ و اعتبار به دشمنان کلاتر فرصت داده بود تا در نهان شاه را از کلاتر به وحشت اندازند. گرانت واتسن می‌گوید: دشمنان وی به شاه در خفا می‌گفتند حاجی در خیال برانداختن پادشاه است. دلیلی برای این گمان در دست نبود که حاجی ابراهیم واقعاً چنین قصدی داشته است. ولی برای جانبداری از فتحعلیشاه باید به خاطر داشت که وی بارها دچار خیانت افرادی شد که حدّ اعلای اعتماد را به آنها ابراز داشته بود ... [از سوی] در ایران شایع است که آغامحمدخان به جانشین خود تأکید کرده بود که نگذارد سر خاکستری حاجی ابراهیم که به سرور

۱ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، همان.

۲ - این را هم ناگفته نگذاریم که برخی کلاتر را بخاطر این قرارداد متهم به خیانت می‌کنند زیرا در این قرارداد سخنی از کمک به ایران در برابر روسیه به میان نیامده است. (ر.ک: ایران در برخورد با استعمارگران، ص ۱۸۲)

اول خود [لطفعلی خان زند] خیانت کرده بود، آسوده به خاک سپرده شود.^۱

مورخان قاجاری مثل اعتمادالسلطنه و مؤلف اکسیرالتواریخ، اعتضادالسلطنه در جملاتی یکنواخت و کلیشه‌ای او را به کفران نعمت و غرور و بدگویی از شاه و نامه‌نویسی محرمانه به مخالفان و طاغیان دولت و تحریک آنها به شرارت و بدسلوکی با اعیان و اشراف و اجحاف کسان او به رعایا و غیره متهم می‌کنند. اعتمادالسلطنه وی را در «سؤال و جواب با خارجه» بصیر و سیاسی نمی‌داند.^۲ اما از فحوائ کلام آنها برمی‌آید که دشمنان کلاتر توطئه‌ای از پیش طراحی شده علیه او ترتیب داده بودند. در صدرالتواریخ آمده:

در این اوان شاهزاده حسینعلی میرزا در فارس به فرمانروایی رفته، اسم ایالت با او و رسم ایالت با میرزا محمدخان بیگلریگی شیراز پسر بزرگ حاجی ابراهیم خان صدراعظم بود لهذا از عارف و عامی و دانی و سامی و بومی و غریب از بعید و قریب اظهار شکایت شد. در پرده و آشکار زمزمه کردند و در دل گفتند و بی‌نظمی بلاد و شورش عباد را بر سر پا کردند و جمعی از هواخواهان و دیران مازندرانی بواسطه ارادت با جناب میرزا محمد شفیع بندپی ... از اطراف و اکناف در کار حاجی ابراهیم خان اعتمادالسلطنه سعایت کردند ... چند نوشته به حضور حضرت خاقان مغفور آوردند که حاجی ابراهیم خان با جماعتی بزرگ معاهده کرده، عزم خیانت

۱ - تاریخ ایران دوره قاجار، ص ۱۲۵.

۲ - صدرالتواریخ، ص ۳۳. تردید نیست که کلاتر - و همه درباریان - از آنچه در جهان می‌گذشته بی‌خبر بوده‌اند. ولی از جوابی که کلاتر به نامه دیموند ورنیناک سفیر فوق‌العاده جمهوری فرانسه داده برمی‌آید که وی با زبان دیپلماتی آشنا بوده است. این جواب بسیار پخته و سنجیده است و چنان کلی و دوپهلوست که هیچکس گمان چهل و بی‌اطلاعی درباره او نمی‌برد. (برای آگاهی از تفصیل موضوع ر. ک: ایران و جهان، ج ۲، ص ۲۵ - ۲۶)

و قصد جنایت دارد.^۱

کار حاج ابراهیم خان کلانتر پایان یافته بود. برای جلوگیری از شورش احتمالی کسان و هواداران او، قرار شد در یک روز معین، اول ذی‌حجه سال ۱۲۱۵ هـ. ق حاج ابراهیم و تمام وابستگان او را در سرتاسر ایران دستگیر و بقول مورخ قاجاری «مکفوف البصر و معدوم الاثر» سازند. توطئه به ترتیبی که طراحی شده بود، اجرا گردید. پسران و برادران و برادرزادگان او را در بروجرد و کهگیلویه و شیراز و تهران بازداشت کردند و به قتل رساندند یا چشم آنان را کور کردند.

شخص حاج ابراهیم و برادرش عبدالرحیم خان را در تهران توقیف کردند. اعتمادالسلطنه می‌گوید او را محاکمه کردند و او شجاعانه از اتهاماتی که بر او وارد آورده بودند دفاع کرد. اما «چندانکه تحاشی نمود، مسموع نیفتاد ... هر دو چشم او را در تهران برکنندند و زیانش را بریدند و او را زیون ساختند و مغلولاً با زن و فرزندش در قزوین فرستادند و از آنجا به جهان دیگرش فرستادند.»^۲

سنت وزیرکشی

با این روش غدارانه، حکومت تازه پای قاجار، یکی از مردان برجسته و

۱ - صدرالتواریخ، ص ۳۱.

۲ - صدرالتواریخ، ص ۳۲. دو تن از پسران جوان او را از شیراز به تهران آوردند ... از این دو یکی پسری خوش‌رو و ظاهراً باهوش بود موقعی که از جانش درگذشتند، دستور صادر شد که او را خواجه کنند. پسر دوم بقدری کم استعداد به نظر آمد که جانش را بخشیدند و لازم هم ندیدند مانند برادرش احتیاط کافی نسبت به او معمول دارند. (گرانث واتسن، ص ۱۲۶)

با استعداد خود را، در غفلتی عجیب از میان برداشت. شخصیت او در مقایسه با رجال دریاری معاصرش در حدی بود که حتی مورخان دریاری، با آنهمه اتهامات دروغین که بر او بستند، از توصیف استعداد و قابلیت او نتوانستند لب فروبندند. محمدحسن اعتمادالسلطنه او را مردی باتدبیر و دوراندیش، که مآل کار فردا را امروز خوانده و به اقتضای وقت به چاره‌جویی برمی‌خاست، و اصابت تدبیر و رأی او در حدی بود که توانست به رتبه رفیع امارت برسد، معرفی می‌کند.^۱

اعتمادالسلطنه مؤلف اکسیرالتواریخ، که خود فرزند فتحعلیشاه قاتل کلانتر است، در باب حاجی ابراهیم می‌نویسد:

حاجی ابراهیم خان واقعاً در نهایت عقل و کیاست و حذق و فراست بوده ... این صدر والا قدر فطرتاً شخصی متین و انسانی رزین بوده و حزم و متانت و افری داشته و شرایط و لوازم هرگونه کاری را نیکو می‌دانسته است.^۲

فتحعلیشاه با کشتن حاج ابراهیم کلانتر، سنت وزیرکشی را در سلسله قاجار برجای گذاشت.

کودنی در مقام صدراعظم

منصب صدراعظمی به میرزا محمد شفیع بندپشی مازندرانی قرار گرفت. اجداد او اصفهانی بوده‌اند که در عهد یکی از پادشاهان صفوی به علت طغیان

۱ - صدرالتواریخ، ص ۱۲.

۲ - اکسیرالتواریخ، نقل از صدرالتواریخ، ص ۲۴.

به بندپی مازندران کوچ داده شده‌اند.^۱

دوران اولیه زندگانی او، بنابر روایات برخی از وابستگانش در مازندران با آغامحمدخان قاجار ملاقاتی کرده است. در این زمان شغل طلبگی داشته و خان قاجار پس از استقرار در سلطنت وی را برکشید و رتبه وزارت داد. پس از قتل آغامحمدخان او به اتفاق حاکم تهران، دروازه‌های پایتخت را بست و هیچکدام از مدعیان سلطنت را به داخل شهر راه نداد و تنها وقتی فتحعلیشاه از شیراز به طهران آمد، او را وارد شهر کرد.

فتحعلیشاه، میرزا شفیع را در کار صدارت با حاج ابراهیم کلانتر مشارکت داد و چنانکه اشاره شد کلانتر دست میرزا شفیع را از امور صدارت کوتاه کرد. مورخان قاجاری، با الفاظ مداهنه آمیزی او را ستوده‌اند. اعتضادالسلطنه او را «نظیر بوذرجمهر و ارسطاطالیس»^۲ خوانده است و اعتمادالسلطنه از وی بعنوان کسی که «دوست و دشمن در نیکی فطرت و پاکی طینت و حسن سببیت و صدق طویت او اتفاق دارند»^۳ یاد می‌کند. همین مورخ در کتاب خوابنامه، در علت انتخاب او به صدارت و مرجع داشتش با شخصیتی چون کلانتر، از زبان خودش به نکات جالبی اشاره می‌کند:

«... به راستی به فتحعلی‌شاه خدمت می‌نمودم و راست‌تر از همه این که اسم بلا رسمی داشتم. خاقان مغفور بعد از قتل حاجی ابراهیم خان خواست سورت او را هم شکسته باشد و بر مردم معلوم کند که هرکس طرف توجه حضرت سلطنت باشد، حاجی ابراهیم خان است، بلکه صدر جهان و بدر عالیقدر آسمان. این بود که ابله‌ترین مردم، یعنی بنده را صدراعظم لقب داد

۱ و ۲- اکسیرالتواریخ، ص ۲۴۲.

۳- صدرالتواریخ، ص ۴۴.

و این اسم بی مسما را بر سر من نهاد. فی الحقیقه رئیس دفتر محاسبات بودم و به همین شغل نیز نهایت خوشحال گشته فخر و شکر می نمودم. پلتیک هیچ نمی فهمیدم و به امور پلتیکی مداخله نمی نمودم.^۱

اعتماد السلطنه نکته ها را با هوشیاری یادآور شده است. اگر میرزا شفیع خان «پلتیک» می فهمید، استعمارگران قادر نبودند آن همه قراردادهای شوم و ایران بر بادده را به دست او به امضاء برسانند.

چهار وزیر

میرزا شفیع تا سال ۱۲۲۱ با استقلال در مقام صدارت عظمی باقی ماند. در این سال فتحعلیشاه وظائف صدراعظم را بین چهار وزیر تقسیم کرد. حاجی حسین خان بیگلریگی حاکم اصفهان را «وزارت استیفای کل» با لقب امین الدوله داد. جمع و خرج مالیات و محاسبات کشوری جزو وظایف این شغل بود. میرزا رضاقلی نوایی متخلص به سلطانی را با لقب منشی الممالک به «وزارت رسایل و مدیریات دارالانشاء دولتی» منصوب کرد. کار او صدور احکام و ارقام و فرامین رمز و تحریر نامه ها و مکاتبات خارجی بود. میرزا هدایت الله تفرشی به «وزارت لشکر» برگزیده شد. و در میان این سه نفر، میرزا شفیع با عنوان «وزیر اول» صدارت و اولویت داشت و سه وزیر دیگر در کلیات امور از دستورات او اطاعت می کردند. عزل و نصب والیان و حکام و بیگلریگی های ولایات و مذاکرات محرمانه با شاه و مسائل مهم لشکری و

۱ - خلسه، مشهور به خوابنامه، محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، به کوشش محمود کتیرایی،

کشوری کماکان با میرزا شفیع بود.^۱

میرزا شفیع هفتاد و پنج سال عمر و هیجده سال وزارت کرد. او در سال ۱۲۳۴ قمری درگذشت. دوران صدارت میرزا شفیع مازندرانی با مهمترین وقایع و رویدادهای سیاسی ایران همراه بود و امضای میرزا شفیع در ذیل بسیاری از قراردادهای سرنوشت ساز میان ایران با انگلیس، فرانسه، روسیه و عثمانی دیده می شود. هرکدام از این کشورها بر آن بودند تا از بی خبری شاه، رجال و دربار ایران استفاده کنند و جای پای محکمی در کشور ما بیابند. از ننگین ترین این معاهدات، قراردادیست که دولت ایران را زیر نفوذ سیاسی انگلستان قرار می داد. قرارداد ۱۲۲۴ هـ. دولت ایران را ملزم می ساخت که تمام قراردادهای و تعهداتی را که با دول اروپایی دشمن انگلیس بسته، لغو کند و اجازه ندهد که سپاهیان دشمن انگلیس از خاک ایران عبور کنند. در صورت بروز جنگ بین ایران و دول اروپایی، انگلستان در رفع اختلاف بکوشد و اگر جنگ درگرفت سالی ۲۰۰ هزار تومان در مدت جنگ به ایران مساعدت کند. زیر این قرارداد نیز نام محمد شفیع مازندرانی، قائم مقام اول (میرزا بزرگ) و معتمدالدوله نشاط اصفهانی دیده می شود.^۲

صدراعظمی که سواد نداشت

جانشین میرزا شفیع، صدر اصفهانی بود که وزارت استیفای کل را بر عهده داشت. اسماعیل راثین بموجب اسنادی که ارائه داده، صدر اصفهانی و

۱ - برگرفته از صدرالتواریخ، ص ۵۶ - ۵۷.

۲ - ر.ک: تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ج ۲، ص ۴۹۰.

فرزندان او را از سرسپردگان و حقوق‌بگیران وفادار انگلیس معرفی می‌کند. سرجان ملک‌مدرسه در نامه‌ای به رئیس سازمان نظارت کمپانی هند شرقی، بمبئی در مورد محمدحسین خان صدر اصفهانی چنین می‌نویسد:

حاجی محمدحسین خان از من خواسته است تا از آن جناب خواهش کنم که مقرری قابل ملاحظه‌ای از جانب شرکت محترم هند شرقی به او داده شود. من بلافاصله با پیشنهاد او موافقت کردم. منتهی از او خواستم تا در قبال برقراری مقرری درباره او، متقابلاً متعهد شود تا اخبار و اطلاعات مورد نیاز را به وسیله پیکهای مخصوص و از راه شیراز و بوشهر برای آن جناب به بمبئی بفرستد و به علاوه همه گونه تسهیلات برای امور تجارتنی و عبور قوافلی که مال‌التجاره انگلیسی را به تهران می‌برند، و هم چنین رفت و آمد مأموران انگلیسی قائل شود... حاجی محمدحسین خان از هر حیث شایسته دریافت مقرری از کمپانی محترم می‌باشد. من فعلاً سالی ۱۵۰۰ روپیه مقرری در حق او برقرار کرده‌ام و متعهد شده‌ام چنانچه خدمات مهمی به کمپانی بنماید مقرری سالانه او را اضافه کنم. من باراهنمایی او با کشیش کاتولیکی که مقیم اصفهان است ارتباط پیدا کردم و امیدوارم خیلی زود بتوانم گزارشی را که این کشیش کاتولیک برایم تهیه می‌کند، تقدیم دارم.^۱ این نامه مربوط به زمانی است که صدر در اصفهان شغل بیگلریگی داشته و هنوز به پای تخت، برای احراز مقامات بالاتر احضار نشده بوده است. در همین نامه سرجان ملک‌مدرسه می‌دهد که: حاجی محمدحسین خان که مدت ۵ سال است حکومت اصفهان را دارد و مردی بسیار لایق و کاردان است، یقیناً

۱ - اسماعیل راثین، حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، ص ۸۱، ۸۲ این کشیش کاتولیک از تحرکات و اعمال فرانسویها در ایران برای رقیب سیاسی آنان یعنی انگلیسها گزارش تهیه می‌کرده است.

در آینده ترقی بیشتری خواهد کرد.

حدس او درست بود، زیرا این مرد که به تصریح تمام منابع تاریخی سواد نداشت و به قول اعتمادالسلطنه «او را تا آخر فضل و کمال و از اول جاه و جلالی نبود»^۱ به صدراعظمی ایران هم رسید.

اقا صدر اصفهانی علیرغم بی‌سوادی‌اش، مردی بس تیزهوش و با فراست و کاسب‌منش بود. ثروت او، که به درستی معلوم نبود از کجا تحصیل کرده (ملکم همزمان با درخواست مقرری برای او، در همان نامه تصریح می‌کند صدر ثروت کلانی دارد)، به او فرصت داده بود که تا دلش می‌خواهد بذل و بخشش و ایثار کند. هم از این بابت است که در وقایع نامه‌های عهد قاجاری از «سخاوت و علو همت» او داستانها بیاورند.

روابط صدر اصفهانی با انگلیسیها در حدی بود که وقتی در سال ۱۲۲۳ ه. ق. سرهارفورد جونز دیپلمات کهنه کار انگلیس، در مقام سفیر وارد تهران شد، در خانه حاجی محمدحسین خان سکونت گزید. در حالیکه رسم بر این بود که هر سفیری وارد ایران می‌شد، او را در منزل صدراعظم جای می‌دادند. محمدحسن خان اعتمادالسلطنه تعجب می‌کند که چرا «با بودن میرزا شفیع صدراعظم این سفیر را در خانه حاجی محمدحسن خان امین‌الدوله وزیر ثانی منزل داده‌اند»^۲

او ظاهراً از روابط صدر با مأموران انگلیسی بی‌اطلاع است. از همین جهت می‌نویسد: «این مطلب دلیل بر آن است که حاجی محمدحسین خان پیش از آنکه به رتبه صدارت برسد، در دولت خیلی عظم و شأن داشته که خانه

۱ - صدرالتواریخ، ص ۶۹.

۲ - صدرالتواریخ، ص ۸۰.

او مُخطّ رجال و سفرا بوده است.^۱

سه سال بعد یعنی در سال ۱۲۲۶ وقتی سرگوراوزلی سفیر معروف دیگر انگلیس به ایران آمد، باز در خانه حاجی محمدحسین خان اقامت گزید. مؤلف صدرالتواریخ پس از شرح مفصلی که در جود و کرم و فضائل و مردم‌داری و سعه صدر و یادگارهای نیک صدر اصفهانی برمی‌شمارد، زندگی سیاسی او را چنین جمع‌بندی می‌کند:

بالجملة حاجی محمدحسین خان اصفهانی از بدو کشورستانی خاقان شهید آقامحمدخان به تدریج ترقی کرد و در دولت صاحبقران فتحعلی شاه کارش بالا گرفت و به حکومت قم و کاشان و اصفهان و منصب مستوفی‌المالکی نائل شد و بعد از وفات میرزا شفیع بندپی به صدارت عظمی رسید. چاکران او صاحب دولت شدند و هرکدام به حکومت و خدمت دولت سرافراز آمدند. در تربیت اطفال و طلاب و ترویج و تشویق علما و فضلا و سادات نهایت مبالغه و رعایت را داشت. بدو امین‌الدوله و بعد نظام‌الدوله و بعد به صدراعظم ملقب شد. فرزندش به شرف مصاهرت [دامادی] سلطانی رسید. رتق و فتق عراق و فارس و یزد و قم و کاشان خصوصاً و تمام بلاد ایران با او بود. مبسوط‌الید و مختار. بعضی شاهزادگان بدون استیذان [اجازه] او نمی‌توانستند مداخله در کاری کنند.^۲

از سوی صدر اصفهانی صدها بنا و مدرسه و مسجد و مستحدثات دیگر ایجاد گردیده است. اعتمادالسلطنه می‌گوید: هیچ‌کس بقدر صدر، مدوح شعرا نبوده است، او را به عربی و پهلوی و قصیده و مثنوی ستوده‌اند. او در سال ۱۲۳۹ هـ. به مرض یرقان وفات کرد و در نجف به خاک سپرده شد.

۱ - صدرالتواریخ، همان.

۲ - همان کتاب، ص ۸۹.

پس از مرگ محمدحسین خان صدر اصفهانی، ظاهراً فتحعلی شاه صدراعظمی انتخاب نکرد. امور این منصب را مدتی معتمدالدوله میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی شاعر صوفی مسلک مشهور و چندی آصف الدوله الهیارخان و سرانجام امین الدوله عبدالله خان پسر صدر اصفهانی عهده دار بودند. هیچکدام عنوان صدراعظم نداشتند. بلکه عنوان «وزارت ایران» (برای نشاط)، «وزارت خاص» (برای الهیارخان) و «وزارت کل» (برای عبدالله خان) ذکر شده است.^۱



تصویر میرزا ابراهیم کلانتر از کتاب تاریخ ایران تألیف سرپرسی سایکس

۱. ر.ک: اکسیرالتواریخ، ص ۲۴۴ تا ۲۴۶.

فصل نهم:

روزگار مردم در عهد فتحعلیشاه

مرزهای کشور

قلمرو حکومتی ایران عهد قاجار، چنانکه گاسپاردروویل نوشته منطقه‌ای بوده است که: از شمال به گرجستان، بحر خزر و ترکمنستان و از جنوب به خلیج فارس و دریای عمان، از مشرق به هندوستان و از مغرب و شمال غربی به ارمنستان و عثمانی محدود می‌شده است.^۱

تعیین میزان جمعیتی که در این منطقه گسترده می‌زیسته است دشوار است. طبیعی است که نظام حکومتی قاجارها و نیز حکومت‌های پیش از آنها، هیچگاه آماری از میزان جمعیت خود نداشته‌اند و به ویژه حکام ولایات، به عمد نمی‌خواسته‌اند میزان واقعی افراد تحت قلمرو حکومتی آنها بر شاه معلوم گردد، چرا که:

اگر شاه مملکت از تعداد واقعی نفوس استانها باخبر شود، به تناسب آن درخواست عایدات مالیه خواهد کرد. ولی این امر با منافع بیگلربیگی‌ها به

۱ - سفرنامه دروویل، ترجمه جواد محبی، گوتنبرگ، ص ۱۰ و ۴۳.

هیچوجه وفق نمی‌دهد، از این رو حکام می‌کوشند که جمعیت مناطق زیرنقوذ خود را همواره دوبرابر کمتر از آنچه هست وانمود کنند.^۱

به هر حال جسته و گریخته از گزارشهای مأموران و ستاحان بیگانه که مقیم ایران بوده‌اند، می‌توان ارقام نارسا و مبهمی به دست آورد. این ارقام بین ۴ تا ۱۰ میلیون نفر در نوسان است. این جمعیت، اگر بر اثر جنگها، اغتشاشات داخلی، ستمگری عمال حکومت، بیماریهای همه گیر و قحطی و کشتارهای جمعی و بدی تغذیه کاهش نمی‌یافته، به ندرت از رشد و افزایش برخوردار می‌شده است.

ویا و طاعون، که از خصوصیات سرزمینهای عقب‌افتاده است، گاه به تناوب و گاه در سالهای پیاپی - در طی حکومت قاجارها، بیش از ۲۰ بار - در ایران شیوع یافت و ریشه عمر جمعیت انبوهی را سوزاند. حکومتها و دولتمردان در چنین هنگامه‌هایی تنها هنرشان ره‌ساختن مردم و گریختن از صحنه بلا و مصیبت بود.

چهره اقتصادی و اجتماعی ایران

قبل از بیان وضع مردم ایران از نظر اقتصادی در آغاز سلطنت فتحعلیشاه قاجار باید اشاره کرد که: به هنگام مرگ آغامحمدخان، خزانه دولت از ذخیره مالی خوبی برخوردار بود... دارائی خزانه به حدود ۱۵ کرویر تومان می‌رسید.^۲

۱ - سفرنامه دروویل، ترجمه جواد محبی، گوتنبرگ، ص ۱۰ و ۴۳.

۲ - دکتر ابوالقاسم طاهری، تاریخ روابط بازرگانی و سیاسی انگلیس و ایران، نقل از منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۵۶۱.

دلبستگی آغامحمدخان به گردآوری پول و جواهرات، خست او در صرف و بذل مال و زر، که جز مصارف نظامی و پرداخت حقوق سربازان، به تقریب تمامی جنبه‌های دیگر را شامل می‌شد، ایجاد نظم نسبی در وصول و ایصال مالیاتها از جمله امکاناتی بود که خزانه پادشاهی را در آغاز حکومت فتحعلیشاه غنی ساخته بود. آن صندوقچه جواهراتی که به نوشته مهدیقلی خان مخبرالسلطنه هدایت مؤلف «خاطرات و خطرات» می‌بایست هر شب روی رختخواب خان بگذارند، تا او در دل شبها و در تنهایی خویش با آنها معاشقه کند و آنها را روی لحاف ریخته و صورت خودش را به آن بساید. یا آن یاقوتها و جواهری را که با شکنجه و ریختن سرب گذاخته بر سر شاهرخ نادری، شهریار کور خراسان از مخفی‌گاههای او بیرون کشیده بود، اینک به تمامی و دست‌نخورده در گنجینه فتحعلیشاه بود.

فتحعلیشاه شخصاً در وصول مالیاتها سعی فراوان داشت. با این همه همواره گرفتار کسر بودجه بود. او که در زیر فشار کسر بودجه و مخارج سرسام‌آور حرمسرای خویش مانده بود، مجبور شد به تدریج کسری درآمد عمومی مملکت را با گرفتن رشوه به عناوین مختلف از قبیل تقدیمی، پیشکشی، مداخل، سیورسات، عایدی و غیره تأمین نماید و روزبه‌روز دامنه این نوع درآمدها را توسعه دهد.

پیشکشی و تقدیمی و مداخل که در ابتدا ظاهراً فقط برای احترام و قدرشناسی کوچکتر از بزرگتر بود، رفته رفته حکم رشوه را پیدا کرد و چون پادشاه قاجار خود رشوه می‌گرفت، به مصداق «الناس علی دین ملوکهم» خود سرمشقی برای رشوه‌گیری وزراء و مأمورین دولت نیز شد و گرفتن رشوه و مقرری از انگلیسیها برای اولین بار توسط میرزا ابوالحسن شیرازی، فراماسون

راسخ‌العقیده به صورت مستمری درآمد و بعدها به نام «مقرری خانوادگی» تغییر عنوان داد.^۱ این روش شاه و درباریان او، که اخلاقیات جامعه را نیز به فساد کشید، منشاء مفاسد و جنایات کم‌نظیری در سالهای بعد شد.

اوضاع اجتماعی ایران

روش حکومتی که آغامحمدخان قاجار برای جانشین خود باقی گذاشت، از بعضی جهات با آئین ملکداری سلجوقیان همانند بود. بار دیگر حکومت ولایات به اعضای خاندان سلطنتی سپرده شد. قاجارها نیز مانند صفویان پادشاه را وجود مقدسی می‌شمردند و وی را «ظل‌الله» می‌دانستند و تعظیم و تکریم به او را جنبه ملکوتی می‌دادند. این جنبه پلید از حکومت استبدادی و تأثیر آن بر عمال حکومتی و در نهایت بر اخلاق مدنی جامعه را فریزر به نحوی جالب و عبرت‌آور تشریح کرده است:

چون ماهیت حکومت عبارت است از استبداد و غرور و خیانت، طبعاً عمال حکومت هم بدین صفات متصف می‌گردند. اعیان و مأموران عالی رتبه دربار مطلقاً محکوم هوی و هوس سلطان مستبدی هستند که هر قدر به وی تملق گویند و خود را در برابر وی زیون و خوار کنند، وی نه تحمل تلخکامی را دارد و نه تاب و توان مخالفت این و آنرا. از این رو آنان نیز به نوبه خود نسبت به زیردستان خویش سنگدلی و غرور و تحکم پیشه می‌کنند و این زیردستان نیز اگر بتوانند بر مردمی که از بخت بد در چنگ قدرت آنان

۱ - عصر بی‌خبری، ابراهیم تیموری، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ص ۴۹۷ و ۴۹۸.

افتاده‌اند اندکی جور و ستم کنند، خشنود می‌شوند.^۱

یک افسر انگلیسی بنام فرانکلین که همراه هیئت جان‌ملکم به دربار فتحعلیشاه آمد، مطالبی پیرامون خلیقات مردم ایران دارد، که گرچه برخی تلخ است، اما رگه‌هایی از واقعیت راهم در خود دارد. و نشان می‌دهد که نمایندگان استعمار، با آگاهی از خصوصیات اخلاقی مردم، برنامه‌های شوم خود را اجرا می‌کرده‌اند:

ایرانیان بدون تردید از لحاظ ظاهری پارسی‌های مشرق‌زمین‌اند ... رفتار ایرانیان مایه فخر بیشتر ملل متمدن است. ایرانیان مردمی مهربان و مؤدب و متمدن و نسبت به یگانگان دارای روحیه همراه و مساعدند. تحت تأثیر تعصبات مذهبی که تمام ملل دیگر مسلمان بدان دچارند، قرار نمی‌گیرند و با علاقه زیاد درباره آداب و رسوم اروپائیان پرس و جو می‌کنند و در برابر با آمادگی بسیار هر نوع اطلاعاتی درباره کشورشان داشته باشند در اختیار قرار می‌دهند. ایرانیان در گفتگوهای خود می‌کوشند که بسیار ظریف باشند. از لطیفه‌گویی و شوخی لذت می‌برند و بسیار دوست دارند با یکدیگر شوخ‌طبعی کنند. ایرانیان از قابلیت‌های بسیار برخوردارند و همواره آماده و سریع و مبتکرند. اما بیشتر این استعداد خود را در راه ناروا به کار می‌برند و دروغ‌گوترین مردم جهان هستند. بزرگترین نادرست‌ها را که به عقل نمی‌گنجد، با جدی‌ترین حالات ممکن به کار می‌برند و هنگامی که دروغشان آشکار می‌شود، بجای شرمند شدن، آنرا با خنده‌ای نادیده می‌گیرند و گاهی اقرار می‌کنند که دروغ گفتن مانعی ندارد، به شرط آنکه برایشان منفعتی داشته باشد ... ایرانیان در گفتگوهای خود چندان مبالغه

۱ - داستان سفر خراسان، نقل از مالک و زارع در ایران، ص ۲۶۱.

می‌ورزند و در ناچیزترین مورد از خوشامدگوئیهای چندان اغراق‌آمیز استفاده می‌کنند که مسافریگانه در وهله اول چنین می‌پندارد که یک یک آنان آماده‌اند جانشان را برای وی فدا کنند و خون خود را در راه وی بریزند، یا تمام دارایی خویش را در خدمت وی خرج کنند و این نوع گفتار و رفتار که در واقع فاقد هرگونه حقیقتی است نه تنها در سطوح بالا که در پائین‌ترین سطوح نیز دیده می‌شود...^۱

مراتب اجتماعی

در زمان فتحعلیشاه حکومت شهرها و ایالات یا در قبضه فرزندان متعدد او بود، یا در دست یکی از خانواده‌های سلطنتی. و دسته اخیر که معمولاً از فرزندان و اقوام نزدیک این شاهزادگان بودند، حکومت شهرها و روستاهای کوچک‌تر را داشتند. بخشی دیگر از مقامات حکومتی در دست بستگان و اقوام صدراعظم بود. واتسن می‌نویسد: حکومت نصف ایران در دست فرزندان و منسوبان میرزا ابراهیم کلانتر بود.^۲ طبقات اجتماعی عهد قاجاریه در همان سلسله مراتب اجتماعی دوره‌های پیش بود و عبارت بود از: روحانیت، عمال دیوان و بازاریان. دربار و شاهزادگان گرچه در رده عمال حکومتی بودند اما در رأس رده‌های اجتماعی جای داشتند و عرصه فعالیت هر کدام در شهرها معین بود. به ترتیب مساجد و مدارس، ارک و دیوان و دارالحکومه و سرانجام بازار کانونهای عمده تکیاپوی اجتماعی به شمار

۱ - روزنامه سفر، نقل از ایران و جهان، ص ۶۲.

۲ - تاریخ ایران در دوره قاجار، همان.

می‌رفت. مراتب اجتماعی به پائین‌ترین رده طبقات یعنی فلاحین و یاکسانی که صاحب دکانی کوچک بودند ختم می‌شد و بقیه شهرنشینان و روستائیان و ایلات و عشایر یعنی عامه مردم داخل مراتب اجتماعی نبودند.^۱

این بخش که اکثریت عظیم از مردم را تشکیل می‌داد و چرخهای تولیدی جامعه با دستهای آنان می‌چرخید، بطور عمده در روستاهای کشور زیر سلطه نظام زمین‌داری، فعالیت داشت و جز بخشی از بازاریان و اهل حرفه و پیشه‌وران شهری، تأمین زندگی گسترده و عریض و طویل و پرهزینه درباریان، روحانیان، عمال دیوانی و مالکان بر عهده روستاها بود، که تحت اسامی و عنوانهای گوناگون و از طریق اعمال قدرت تأمین می‌شد. شبکه‌های مالیات‌ستانی و باجگیری عمال حکومتی، ارقام ناچیزی از دریافتهای کلان از مردم را به خزانه شاه سرازیر می‌ساختند و برای او که در مقابل ملت مسئولیتی برای خود نمی‌شناخت، همین ارقام «ناچیز» هم که سرسام‌آور بود، کفاف مخارج گزاف حرمسرا و عیاشی درباریان و شاهزادگان قاجار را نمی‌داد.^۲ درآمد مملکت صرف زنان حرمسراها، وظیفه دعاگویان و مقرری چاکران درباری می‌گردید و چون تکافو نمی‌کرد، در قبال کیسه‌های زر و لیره‌های ملک‌ها، جوئزها و اوزلی‌ها به کشور فروشی و مصالحه‌های خیانتکارانه تن درمی‌دادند. یا کسری درآمد عمومی کشور را با گرفتن رشوه به عناوین

۱ - با استفاده از دکتر غلامرضا ورهرام، تاریخ سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عصر قاجار، انتشارات معین، چاپ دوم، ص ۱۲۳ به بعد. برای آگاهی بیشتر از تکالیف و سلسله مراتب درونی قشرهای عمده اجتماعی به همین کتاب مراجعه کنید.

۲ - مالیات ایران در زمان فتحعلی‌شاه قریب به دو کروور بوده و قریب دو سه کروور نیز به رسم پیشکش به خزانه می‌رسیده که اگر به اعتدال گرفته می‌شد مهم نبود تعدی حکام و عمال بار رعیت را سنگین می‌کرد. (ذیل تاریخ نگارستان، ص ۴۶۷)

مختلف از قبیل تقدیمی، پیشکشی، مداخل، سیورسات، عایدی و غیره تأمین می‌کردند.^۱

آشفته خیالی مردم

یک محقق ایرانی در تحلیلی از سلطنت فتحعلیشاه به حال و روز مردم اشارات جالبی دارد:

عباشی و نجم‌دوستی فتحعلی‌شاه، خست و لثامت وی و غرامت سنگین دو دوره از جنگهای میان ایران و روس، عوامل مالیاتی رژیم را با درنده‌خویی تمام به جان مردم انداخت. آمده ژوبر که در این روزها در ایران بوده است، چنین می‌نویسد: ایرانیان همواره خود را در خطر سختگیری‌ها و بیدادگریهای مالیاتی پیشکاران حکومتی می‌بینند و با روشن‌بینی، دلایل حقیقی اندوخته کردن پول را از طرف فتحعلی‌شاه دریافته‌اند. مردم همه ناراحتیهایی را که به دستگاه کنونی بستگی دارد، حس می‌کنند و آینده روشن نمی‌بینند و از آن ترس دارند، چون در گذشته همین پیشامدها بر سرشان آمده است، از این حال پریشانی و آشفتگی خیال، بی‌اطمینانی و روح رشوه‌خواری و فساد در هر سو برمی‌خیزد و به چشم می‌خورد.^۲

سخت‌کشیهایی که آغاز محمدخان قاجار برای جانشینان خود به میراث گذاشته بود و شکنجه‌های معروف مثل «تنگ فجر»، «پالان فجر» و «قهوه

۱ - تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۴۹۷ - ۴۹۸ نقل به معنی.

۲ - عزیزالله کاسب، منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۵۷۰ - ۵۷۱.

قجر»^۱ موجب نگاهداری پایه‌های لرزان حکومت آنها بود.

حکومت تورم‌زا

ایام حکومت فتحعلیشاه را از نظر اقتصادی حکومتی تورم‌زا توصیف کرده‌اند. عزیزالله کاسب محقق معاصر اشاره می‌کند که:

سلطنت فتحعلی‌شاه گذشته از معایب فراوان دیگر که داشت کشور را از نظر اقتصادی نیز به یک سیر قهقرای برد. هزینه دربار پرازدحام وی و مالدوستی‌اش، یک تورم جانکاه از پی آورد؛ چنانکه در آغازین روزهای حکومتش نرخ این تورم به رقمی هولناک رسید. مثلاً ۳۰۰ کیلوگندم که در عهد کریم‌خان به دو هزار دینار (دو ریال) معامله می‌شد، در آغاز سلطنت فتحعلی‌شاه به سه تومان (۳۰ ریال) ترقی قیمت یافت.^۲

همین محقق از قول «قابویه» فرانسوی که جزو هیئت ژنرال گاردان بوده، دربارهٔ پریشانی و تنگدستی مردم اصفهان می‌نویسد:

تنها سه چهار نفر هستند که مال این مردم را می‌ریایند و اینها بیچارگانی هستند که نتوانسته‌اند از این شهر بروند و گر نه هرکس که توانسته جان و مال خود را از دست اینها به در برده است، من کاخهای بسیار بزرگ آینه‌پوش دیده‌ام که هنوز قسمتی از نقاشیهای آن باقی است ... بازارهای بسیار بزرگ دیده‌ام که مملو از متاع مردم صنعتگر هنرمند بوده است و امروز تنها قدری

۱ - اصطلاحات تنگ‌قجر، پالان قجر، قهوه قجر برآمده از نوع شکنجه‌های شاهان قاجاری است و از همه معروف‌تر قهوه قجر است که قربانی را مجبور به خوردن قهوهٔ مسموم می‌کردند.

۲ - همانجا، ص ۵۷۶. متکی بر افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشرشده عهد قاجار، دکتر آدمیت و هما ناطق، ص ۵۱ تا ۵۴.

میوه در آنهاست و جز آن چیز دیگری نیست. اگر مدنی در اینجا بمانم
حتماً چهره من از غم و حسرت چین برخواهد داشت زیرا که گرداگرد
خویش جز مردم مسکین کسی را نمی بینم.^۱

ارزش اجتماعی مردم

اساساً در حکومت‌های استبدادی، ارزش اجتماعی مردم به پائین‌ترین سطح
ممکن تنزل می‌یابد. نه مردم به حکومت اعتمادی دارند و نه حکومت به آنها
می‌تواند متکی باشد. فریزر از این چشم‌انداز، توصیف جالبی از فتحعلیشاه به
دست می‌دهد:

او، به ایران مانند وطن خود که باید آنرا دوست داشته باشد، و حفظ کند و
ترقی دهد، نمی‌نگرد. بلکه در آن به چشم ملک استیجاری بی‌نگاه می‌کند
که مدت اجاره‌اش معلوم نیست. از این رو بر خود فرض می‌داند که تا
هنگامی که در رأس قدرتست آنرا غنیمت شمارد. از آنجا که خاندان او
تاج و تخت را با قهر و غلبه به دست آورده‌اند، در سراسر کشور (شاید به
استثنای مازندران که مقر و مسکن ایل اوست) با مردم همانند ملت مغلوب
رفتار می‌کند و فکر و ذکر او همه این است که تا آنجا که ممکن است هر چه
بیشتر از آنان پول بگیرد.^۲

همین نویسنده، سپس به ارزیابی حکومت آغامحمدخان و فتحعلیشاه و
تأثیر آن در اخلاقیات مردم اشاره می‌کند و می‌نویسد:

طرز حکومت خاصه خلق و خوی دو پادشاه اخیر ایران [یعنی

۱ - منحنی قدرت در تاریخ ایران، ص ۵۷۷.

۲ - نقل از مالک و زارع در ایران، ص ۲۶۰.

آغامحمدخان قاجار و فتحعلیشاه] اثر شومی در اخلاق عامه مردم داشته است. مردم بر ملک و مال خود ایمن نیستند و این ناامنی روزافزون و حس حسادت ناشی از آن، ضربتی مهلک بر پیکر درستکاری و پاکدامنی عامه وارد کرده است. هرکس می‌خواهد از هر راهی شده پول جمع کند، خاصه از طریق غارت کردن شوربختانی که در چنگ قدرت او افتاده‌اند و مادام که حال بدین منوال است هیچ بهبودی در اوضاع آن سامان پدید نخواهد آمد.^۱

یک سیاح اروپایی، که در یک دیدار رسمی، شکوه و جلال دربار فتحعلیشاه و گوهرها و اشیاء نفیس و بی‌مانند کاخ سلطنتی را دیده است، با حیرت و اندوه می‌گوید:

پس از مشاهده این تمول بی‌کران، قدری به کارها و مشیات الهی دقیق شدم که چقدر خانواده‌ها از تقسیم این ذخائر و خزائن موجود در این اطاق کوچک ممکن بود خوشبخت شوند در حالی که فعلاً تمام در دست کسی است که برای او هیچ مصرفی ندارد.^۲

خزانه شاه و دفاع ملی

طبیعی است شاهی که حاضر نبود ذخائر خزانه خود را حتی صرف سپاهیان کند که حراست از سلطنت او و کشورش را برعهده دارند، هرگز نمی‌توانست این اندوخته‌ها را صرف رفاه و آسایش مردم کند. اگر او برای مقابله با دشمنان مقتدر کشورش، حاضر می‌شد به مردم تکیه

۱ - همانجا، ص ۲۶۱ - ۲۶۲.

۲ - مسافرت به ایران، موريس دوکوتزبونه، ص ۲۹۲.

جغرافیایی جهان طرحی نو دراندازد، دول اروپا، آلمان، پروس، اطریش، ایتالیا و اسپانیا همه تسلیم این سودا شدند.

اما خیالات بلند، بلکه جاه‌طلبانه او با وجود دولت انگلستان هرگز جامه عمل نمی‌پوشید زیرا این جزیره سرد و مرطوب و سنگلاخ همچون کوه در برابر ناپلئون و انقلاب فرانسه ایستاده بود. ناپلئون چون توانست جزایر بریتانیا را محصور سازد، در صدد برآمد که خطوط ارتباطی و تجاری انگلستان را با مستعمرات قطع کند و با صدور انقلاب به مستعمرات انگلستان و متوجه ساختن مردم آن سرزمین‌ها به اصول آزادی و برابری و برادری دولت انگلستان را از مستعمرات خود و بالاخص هند - که چون الماسی بر تارک امپراطوری اروپا می‌درخشید - محروم سازد. لشکرکشی او به مصر و حمله او به عکا که ناموفق ماند، جلوه‌هایی از همین سیاست شرقی او بود.

امری که بر اهمیت این خطر می‌افزود این که پل اول امپراطور روسیه، پسر کاترین دوم، فتوحات عظیم ناپلئون را به دیده تمجید و تحسین می‌نگریست و برای سردار فرانسه حرمت فراوان قایل بود و آرزومند بود که روزی به عنوان متحدی صدیق در کنار او قرار گیرد. از این روی بین او و ناپلئون مذاکرات پنهان و آشکاری صورت گرفت که منجر به قراردادی بین آنان گردید. (۱۸۰۰ میلادی)^۱

۱ - دکتر عبدالحسین نوایی، ایران و جهان، ج ۲، ص ۳۶ - ۳۷. یک پژوهشگر ایرانی می‌نویسد: با آنکه انگلیسی‌ها می‌دانستند که اتحاد ناپلئون و پل اول (در سال ۱۸۰۰ م) به منظور لشکرکشی به هند، به علت مساعد نبودن شرایط سوق‌الجیشی، سیاسی و طبیعی، تحقق‌ناپذیر است، با وجود این آنان از این پیمان به عنوان متمسکی برای توسعه عملیات خود در ایران بهره جستند. (تاریخ دیپلماسی ایران، محمدعلی مهمید، ص ۱۲۷ - ۱۲۸)

برتری نیروی دریایی انگلستان ناپلئون را بر آن داشت با تمهیداتی این نیروها را از اروپا دور سازد و پس از آن، حمله به جزایر بریتانیا را عملی سازد. این نقشه از طریق حمله به هندوستان با کمک عثمانی و از راه ایران عملی می‌شد. اهمیت هند برای انگلستان موجب می‌شد تا این دولت عمده قوای دریایی و زمینی خود را در اقیانوس هند متمرکز سازد. برای تحقق این نقشه، باید همکاری ایران و عثمانی جلب می‌شد. اقدامات ناپلئون برای نزدیکی با ایران حساسیت انگلستان را برانگیخت و رقابت شدید این دو دولت در دربار ایران آغاز گشت.

زمینه‌های اولیه جنگ ایران و روس

روند خصمانه‌ای که در روابط ایران و روسیه از زمان آغامحمدخان قاجار و کاترین دوم امپراتریس روسیه آغاز شده بود در زمان فتحعلیشاه به اوج خود رسید و به دو جنگ مهم و فرساینده بدل گردید. از پیامدهای این روابط خصمانه، یکی هم حضور فعال‌تر استعمار انگلیس بود. هم از این روی اشاره کوتاهی به سابقه موضوع ضرورت دارد.

سرزمینهای قفقاز و ترکستان غربی، هم برای ایران و هم برای روسیه همواره مناطق حساسی به شمار می‌رفتند. از نظر ایران این مناطق همواره جزئی از منطقه جغرافیایی بود، خاصه که بخش شرقی قفقاز یعنی گنجه و شیروان و طالش و باکو مسلمان‌نشین بودند و علائق دینی مشترک با ایرانیان داشتند.

از نظر روسیه نیز این مناطق اهمیت سوق‌الجیشی داشت و بنابر آنچه

مشهور است، اهدافش را برای دستیابی به دریای آزاد تحقق می‌بخشید. قرارداد ۱۷۸۳-۱۱۹۷ هراکلیوس و کاترین دوم که گرجستان را تحت‌الحمایه روسیه قرار داد حساسیت شدید آغامحمدخان را برانگیخت و او چنانکه در تاریخ آمده به تفلیس حمله برد و جنایات غریبی مرتکب شد.

در سال ۱۲۱۰ هجری، که آغامحمدخان قاجار در خراسان بود، خبردار شد که سپاه روسیه به «دربند» نزدیک شده و آماده حمله به آذربایجان از راه قفقاز است. سپاه آغامحمدخان به تفلیس حمله برد و پیش از آنکه گداویچ Godawitch سردار روسی بتواند به کمک هراکلیوس (ارایکلی) حاکم دست‌نشانده قفقاز برسد، آن منطقه را به آتش بیداد سوخت. کاترین دوم در صدد انتقام برآمد. سپاه ۳۵ هزار نفری روس به سرداری «زوبوف (Zobov)» به اردوی گداویچ ملحق شد. حکام دربند و باکو و شماخی و گنجه و بخشی از طالش که از کمک شاه ایران نومید بودند، اطاعت از روسها را گردن نهادند. زوبوف با گذر از دشت مغان و ارس و تهدید آذربایجان، آغامحمدخان را به واکنش سریع واداشت. او سپاه ایران را به آذربایجان سوق داد ولی در همین اوقات کاترین دوم درگذشت و پل اول جانشین او، سپاه زوبوف را امر به بازگشت داد.

اما آغامحمدخان با استفاده از فرصت برای سرکوبی ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر که عامل پیشرفت سپاه روس در قفقاز بود، شوشی را مورد محاصره قرار داد، اما چنانکه اشاره شد در بهار سال ۱۲۱۱ در آنجا کشته شد.^۱ با مرگ آغامحمدخان، هراکلیوس پیر با کمک والرین زوبوف سردار روسی، مجدداً بر تفلیس دست یافت. سال بعد (۱۲۱۳) هراکلیوس هم مرد و

۱ - با استفاده از: ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۴۷ - ۴۸.

پسرش ژرژ دوازدهم، معروف به گرگین خان جانشین او شد. او دست دوستی به سوی فتحعلیشاه دراز کرد ولی شاه ایران، در کمال نادانی روی خوش به او نشان نداد و از او خواست به نشانه اطاعت، فرزند ارشد خود را به رسم گروگان به تهران گسیل دارد. گرگین هم به آغوش روسیه در غلطید و برای تأمین ولخرجیها و ریخت و پاشهای خود وامی از روسیه گرفت و به ازای آن متعهد شد که اگر در رأس موعد مقرر موفق به پرداخت آن نشود، شهر تفلیس را به روسیه واگذار کند. آن وام در رأس موعد بازپرداخت نشد و تفلیس به اشغال روسها درآمد و سیسیانف حاکم آن شد.

الحاق گرجستان به روسیه

پل اول تزار روسیه روز ۱۸ ژانویه ۱۸۰۱ - سوم رمضان ۱۲۱۵ - طی فرمانی گرجستان را به روسیه الحاق کرد و خاندان سلطنتی گرجستان را رعایای آن کشور دانست. حدود یکسال پیش از آن، طی قرارداد ۱۸۰۰ میلادی ژرژ به نفع تزار روسیه از سلطنت کناره گرفته بود و بدین ترتیب، تزار روسیه، تزار گرجستان هم قلمداد می شد و ژرژ نایب السلطنه او بود. در همان ایام به دستور تزار، ژرژ، مادرش، همسرش و تمامی افراد خاندان سلطنتی گرجستان، به پایتخت روسیه «سن پترزبورگ» کوچانده شده بودند و قرارداد اخیر در آن شرایط اسارت به امضاء رسیده بود.

مردم گرجستان و امیرنشینهای آن سرزمین و خاصه برادران ژرژ به واکنشهای خشمناکینی دست زدند. از میان برادران، الکساندر (در ایران معروف به میرزا اسکندر) به ایران پناهنده شد و کوشید تا فتحعلیشاه را از خطر

تجاوز روسها آگاه سازد. اما شاه در آغاز سلطنت و درگیر با مدعیان پادشاهی بود لذا به هشدارهای او آنچنان که باید توجهی نکرد. اما مردم قره‌باغ و قفقاز به یاری او برخاستند و در نبردی که بین «کولیسکوف» و «لازارف» سرداران روسی و قوای عشایری الکساندر درگرفت، الکساندر شکست خورد و با محدودی از بستگان خود به ایران آمد و مقیم شد.^۱

خنجر دده‌فال

اینک تفلیس در تصرف سیسیانف بود و روسها از گرجستان آسوده‌خاطر بودند. «گنجه» نام «الیزابت پل Elisabethpol» بر خویش گرفت. سیسیانف و نظامیان او هر چه خواستند در گرجستان کردند. گرگین مرد. نوشته‌اند: «لازارف ژنرال روسی که از سوی سیسیانف مأمور انتقال همسر و فرزندان گرگین به «سن پترزبورگ» بود، با مقاومت «دده‌فال» همسر خوش‌اندام و زیبا، اما غیرتمند و رشید گرگین روبه‌رو شد. و چون ژنرال به عنف و خشونت متوسل شد، زن دلاور با خنجری که زیر تخت‌خواب پنهان کرده بود، به ژنرال حمله برد و آنرا در قلب لازارف فرو برد و از خانه خارج شد و مخفی گردید و پس از چندی با مهارت خود را به ایران رساند.»^۲

روسیه پس از تصرف گرجستان، توجه خود را به دیگر سرزمین‌های مرزی ایران دوخت. سیسیانف مأمور حمله به ایروان شد. (۱۲۱۸ هـ).

۱ - برگرفته از: ایران و جهان، تاریخ اجتماعی ایران، تاریخ ایران در دوره قاجار و ...

۲ - شرح زندگانی عباس میرزا، ص ۵۲ - ۵۳.

تغییرات در روسیه

گفتیم در سال ۱۸۰۰ میلادی سرجان ملکم برای خنثی کردن نقشه نفوذ و تهاجم فرانسه به هند و استحکام روابط انگلیس با ایران وارد ایران شد. بقول دروویل سیاح فرانسوی «او از همان لحظه ورود به ایران با هر دو دست بذل و بخشش آغاز کرد.» مخارج ریخت و پاش ملکم به بیش از دو میلیون روپیه بالغ شد. او در ژانویه ۱۸۰۱ م. موفق شد قراردادی در ۵ ماده با ایران منعقد سازد که مربوط به مسائل دفاعی در افغانستان و هند می گردید.

در این میان اتفاقاتی در روسیه به وقوع پیوست که منجر به تغییر نقشه سیاسی این دولت شد. پل اول، در اثر پاره‌ای از اقدامات علیه اشراف و فرمانهای ضدونقیض، موقعیت و پایگاه سیاسی و اجتماعی خود را نزد مردم روسیه و خاصه اشراف از دست داد.^۱ دولت انگلستان نیز طبعاً مایل بود پل از صحنه سیاسی روسیه حذف گردد. بنابراین شب ۲۳ مارس سال ۱۸۰۱ با طرح دسیسه‌ای از سوی «کنت دوپاهلن Pahlen» حاکم پترزبورگ که مورد اعتماد پل بود و با کمک اشراف و اعیان درباری، پل اول را به قتل

۱ - پل، حقوقی را که فرمان سال ۱۷۸۵ به اشراف اعطا نموده بود محدود کرد و درباره آنها هم مجازات بدنی را در امور جنایی معمول داشت و حداکثر بیگاری سرفها (نوعی بردگان وابسته به زمین) را برای اربابان به سه روز در هفته تنزل داد و فروش آنها را تنها همراه با فروش زمین مزروعی محل کار آنها مجاز دانست. باید توجه داشت که این تصمیم‌های پل ناشی از روح آزادیخواهانه او نبود. او می‌گفت: در روسیه فقط آن کسی بزرگ است که من با او صحبت می‌کنم و در همان مدتی بزرگ است که مخاطب من است!! (نقل از: تاریخ روسیه، کلنل والتر، ترجمه نجفقلی معزی، انتشارات حافظ، ص ۳۸۳).

رساندند.^۱

چند نفر از سران توطئه گر، منجمله افلاطون زوبوف آخرین معشوق کاترین دوم [مادر پل] با پاهلن داخل کاخ شدند و پاهلن آنها را به خوابگاه امپراطور رهبری نمود و خود در سرسرا منتظر ماند. آلمانی دیگر بنام «بنینگسن» نامه‌ای حاکی از استعفای امپراطور به او عرضه داشت و بین آنها مباحثه و بعد کشمکش درگرفت و چراغ اطاق شکست. امپراطور در تاریکی به زمین کوفته شد و بعد حمایل افسری را به گردنش بسته و خفه‌اش کردند.^۲

الکساندر اول پسر پل، با توطئه گران همدست و همدستان بود لذا بعنوان تزار جدید امپراطور شد. با ورود او در عرصه قدرت، نقشه‌های پیشین برهم خورد. الکساندر روابط صمیمانه‌ای با انگلستان آغاز کرد.

آتش افروزیهای آقای سیسیانف

از مهمترین پیامدهای مؤثر در وضع کشور ما، بروز جنگ بین روسیه و ایران بود و سیاست توسعه طلبانه الکساندر اول، که می‌کوشید سرحدات روسیه را در جنوب توسعه دهد، آن را سازمان داد. در سال ۱۲۱۸ هـ. (۱۸۰۳ م) سیسیانف Sissianev سردار روسی، در رأس سپاهیان خود عازم قفقاز شد و ناگهان گنجه، شهر مسلمان‌نشین را مورد تعرض قرار داد.^۳

۱ - نام این شخص را پالهن Palhen نیز نوشته‌اند.

۲ - تاریخ روسیه، همان، ص ۳۸۵.

۳ - این سیسیانف همان کسی است که از عهد فتحعلیشاه به بعد، به «اشپخودور» یا «اشپختر»

این حمله، آغاز یک رشته جنگهای فرساینده بود که ده سال بین دو کشور همسایه جاری بود. فتحعلیشاه در یک برخورد ناباورانه، ابتدا پنداشت که می تواند موضوع را از طریق مذاکرات سیاسی حل کند، اما چون تزار فرمان پیشروی به سیسیانف داد، شاه ایران متوجه اهمیت خطر شد. الکساندر، با آگاهی از مشکلات و اشتغالات داخلی دربار ایران، در آغاز مقاومت ایرانیان را جدی نمی گرفت. عباس میرزا، فرزند دلاور فتحعلیشاه در رأس سپاه آذربایجان آماده دفاع شد.

این زمان گرجستان، زیر حکومت گرگین خان، یکی از دو فرزند ارایکلی خان (هراکلیوس) دست نشانده تزار روس قرار داشت. فرزند دیگر ارایکلی یا الکساندر به دربار ایران پناهنده شد و این امر، بهانه دولت روسیه برای حمله به قفقاز شد. اندکی بعد از تصرف تفلیس وسیله سیسیانف، گرگین خان درگذشت و فرزند او، طهمورث خان به دربار ایران پناه آورد و فتحعلیشاه را به جنگ با روسیه تشویق کرد.

مقاومت مردانه جوادخان

تهاجم روسها در آغاز محاصره گنجه عقیم ماند زیرا مقاومت دلیرانه و مردانه جوادخان زیادهای حاکم آن شهر، با صدور حکم جهاد علمای شهر و مسلح شدن تقریباً تمامی مردان تقویت شد. اما خیانت نصیب بیگ

→

شناخته شده و داستان آوردن سر او به دربار فتحعلیشاه معروف است و ما به موقع آنرا شرح خواهیم داد. نام اصلی او تسی تسیانف است.

شمس‌الدین‌لو، از اطرافیان جوادخان که با ارامنه گنجه همدست شد و شبانه دروازه شهر را بروی سپاه روس گشود، اوضاع را دگرگون کرد. مردم شهر قتل‌عام شدند و جوادخان و فرزند دلیرش به وضع فجیعی به قتل رسیدند.

روز ۱۴ صفر ۱۲۱۹ سپاه ایران که در رأس آن عباس میرزا قرار داشت، در «شوره گل» با روسها روبه‌رو شد. گرچه پیروزی در جنگهای ۱۲۱۹ با ایرانیان بود، اما نتیجه قطعی حاصل نشد و این دوره که به دوره اول جنگهای ایران و روس معروف است و از ۱۲۱۹ تا ۱۲۲۷ به طول کشید و منجر به عهدنامه گلستان شد، برای دولت ایران می‌توانست تجربه‌آموز باشد ولی چنانکه خواهیم دید، دربار قاجار از آن عبرت نگرفت. «ایران یکباره در این جنگ خود را با دانش نو و نظام جدید و وسایل نظامی خاصی روبه‌رو دید که هرگز تصور آنرا نکرده بود. تفنگهای کوتاه و سبک و توپهای سبک با برد نسبتاً دور، سرعت مانور پیاده نظام و دیگر مسائلی که در طی جنگ به نظر ایرانیها رسید بدانان فهماند که تا نتوانند از وسایل جدید و دستورالعملهای دقیق نظامی و ارتش تعلیم‌دیده استفاده کنند، از پس روسها برنمی‌آیند.»^۱ فتحعلیشاه به انگلیسیها متوسل شد. سرهارفورد جونز موضوع را به مداخله و مجامله گذراند. دولت انگلستان در روابط جدید خود نمی‌خواست دولت روسیه را از خود برنجانند. ناپلئون هم از سیاست شرقی خود دست برداشته بود و لذا ایران، از این حیث اهمیت خود را از دست داده بود. میدان برای فرانسویها خالی مانده بود.

ناپلئون و جاذبه‌های شرق

سال ۱۸۰۲ م. بود و قرارداد صلح «آمین» (Amiens) بین فرانسه و انگلستان به جنگ بین این دو قدرت موقتاً خاتمه داده بود. ناپلئون دوباره متوجه شرق شد. هند و ارزش مستعمراتی آن همواره برای او پرجاذبه و تحریک‌آمیز بود. تنها ایران برای حمله به هند می‌توانست کارساز باشد. ارزش سوق‌الجیشی آن قبلاً برای ناپلئون تشریح شده بود. «مارشال برون» (Brune) مأمور شد با مساعدت «ژان فرانسوا روسو» با ایران مذاکره کند. به نظر می‌رسد خواسته‌های ناپلئون که عبارت بود از برقراری مجدد روابط دوستانه با ایران بمنظور حمله مشترک و دوجانبه به روسیه دو سال بعد، یعنی سال ۱۸۰۴ به وسیله دو تاجر ارمنی و در قالب نامه‌ای به آگاهی فتحعلی‌شاه رسیده است. طبیعی است که فتحعلی‌شاه با وضع بحران‌آمیزی که داشت روی موافق نشان داد. نامه او که خواستار عقد قرارداد اتحاد دو طرفه - اتحادی که در عین حال راه لشکرکشی به هند را برای فرانسویها باز میکرد - در ماه ژانویه ۱۸۰۵ (شوال ۱۲۱۹ هـ.) وسیله مارشال برون به ناپلئون رسید.

امپراطور فرانسه (که تازه به این سمت رسیده بود) خاورشناس جوان فرانسوی «آمده ژوبر» (Amedee Jaubert) را از سوی خود به ایران فرستاد. ۴۵ روز بعد - در حالی که هنوز فرستاده قبلی در راه بود - ناپلئون که شتاب‌زده

۱ - آمین از شهرهای مهم فرانسه است. مذاکرات این قرارداد که هدفش تعیین تکلیف متصرفات دول بزرگ بود طولانی شد اما به هر حال بر اثر آن هر دو دولت دست از مصر برداشتند و آنرا برای عثمانی باقی گذاشتند. این قرارداد چندان نپایید و باز جنگ درگرفت. (ایران و جهان، ص ۹۸)

در پی ایجاد ارتباط با شاه ایران بود - آجودان مخصوص خود «رومیو (Romieu)» را به دنبال او گسیل داشت. رومیو از لابه‌لای دامها و موانع گوناگونی که وسیله جاسوسان روس و انگلیس در مسیر حرکت او بوجود آورده بودند، بالاخره در اوایل اکتبر ۱۸۰۵ - رجب ۱۲۲۰ به حضور فتحعلی‌شاه بار یافت و نامه ناپلئون بناپارت را به او تسلیم کرد. ناپلئون فتحعلی‌شاه را به مطامع و دست‌اندازیهای روسها در امپراطوری عثمانی و غارت و چپاول انگلیسیها در هند متوجه می‌ساخت و در لفافه نوید می‌داد که باید او و شاه ایران جانشین دو قدرت مذکور گردند. او از شاه ایران می‌خواست تا آگاهی‌هایی نسبت به قدرت، مشکلات و احتیاجات خود برای او بفرستد. وعده می‌داد که مأمور او - رومیو - که مردی جسور و عاقل است می‌تواند ایرانیان را با صنایعی که در شرق ناشناخته‌اند، آشنا کند تا آنها بتوانند به مدد تکنولوژی جدید اسلحه بسازند و آموزشهای نوین نظامی به دست آورند. تا جائیکه پرچم ایران بر فراز کشتیهای نیروی دریایی ایران به اهتزاز درآید.^۱

فتحعلی‌شاه در سفر ایروان، که برای تشویق خوانین و سرکردگان آنجا جهت مقابله با روسها رفته بود، اوصاف ناپلئون را از خلیفه ارمنی کلیسای اچمیادزین شنیده بود و امید فراوانی بدو بسته بود. در واقع همین توصیفهای خلیفه محرک او به ارسال نامه به ناپلئون و گشودن باب تازه برای دوستی بود.^۲

۱ - با استفاده از ایران و جهان، ص ۹۵ به بعد.

۲ - برگرفته از تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۲۰۸.

مرگ رومیو

شاه فرستاده فوق‌العاده ناپلئون را با گرمی بسیار استقبال کرد. هنوز ده روز از ورود رومیو به تهران نگذشته بود که به طور مرموزی درگذشت. مرگ او را برخی به عمال سیاستهای استعماری نسبت دادند و عده‌ای ناشی از رنج سفر و بیماری نوشتند. جنازه او را با تشریفات رسمی در گورستان بیرون جنوب شهر تهران به خاک سپردند.

ژوئن سال ۱۸۰۶ (یکسال بعد) ژوبر، نماینده دیگر ناپلئون، پس از رهایی از زندان عثمانی (وی به تحریک انگلیسیها با اتهام جاسوسی ۴ ماه در زندان گذرانده بود) وارد دربار ایران شد و نامه دیگر ناپلئون را تقدیم شاه کرد. ژوبر هم بیمار شد و فتحعلیشاه از بیم اینکه او نیز به سرنوشت رومیو دچار نیاید با شتاب وی را همراه نامه‌ای به کشورش بازگرداند.

فینکن اشتاین

ناپلئون عهدنامه‌ای با محمدرضاخان قزوینی، که فتحعلی‌شاه او را در فوریه ۱۸۰۷ (هماهنگ با بازگرداندن ژوبر) در رأس هیئت، همراه با هدایای گرانبها نزد امپراطور فرانسه فرستاده بود، منعقد کرد. هنگام امضای این قرارداد ناپلئون در اردوگاه فینکن اشتاین Finkenstein واقع در لهستان به سرمی‌برد (چهارم مه ۱۸۰۷ م، ۱۲۲۲ ه. ق) در عهدنامه فینکن اشتاین ناپلئون ضمن تضمین استقلال ایران، تعهد کرد که ایران را در بازستاندن گرجستان و

ملزم ساختن روسیه در تخلیه آنجا یاری دهد، برای تقویت و اصلاح سپاه ایران اسلحه، توپ و تفنگ و مهندس و معلم بفرستد.

فتحعلیشاه ملزم شد که بلاد رنگ روابط تجاری و سیاسی خود را با انگلستان قطع کند و با آن دولت به جنگ برخیزد، رعایای افغانی خود را به حمله به هند فرمان دهد، چنانچه ناپلئون به حمله به هند از طریق ایران مبادرت ورزد، ایران راه عبور بگشاید و در صورت ضرورت بنادر و سواحل خلیج فارس را در اختیار نیروی دریایی فرانسه قرار دهد.

ژنرال گاردان^۱ در مقام وزیرمختار در رأس یک هیئت ۲۷ نفری روز ۲۴ دسامبر سال ۱۸۰۷ (۱۲۲۲ ه. ق) وارد ایران شدند. فرانسویها با کوشش خستگی ناپذیری به تجدید سازمان ارتش ایران مشغول شدند. یک کارخانه توپریزی در اصفهان و یک زرادخانه در تهران به کار افتاد. یک گروه توپخانه صحرایی مجهز به ۲۰ عراده توپ تأسیس شد. چهار هزار سرباز پیاده با لباسهای متحدالشکل در تبریز تربیت و آماده شدند.^۲

سهم دو شخصیت نامور

این پیشرفتها حاصل دگردیسی اندیشه فتحعلی شاه نبود. البته او پس از اولین جنگ با روسها به سختی تکان خورده بود. اما سهم و نقش دو چهره

۱ - ژنرال کلود ماتیو گاردان Claude Matieu comte de Gardan. استاد دکتر نوایی اطلاعات دقیق و جامعی از اختیارات و وظایف گاردان و اسامی و تخصص هیئت همراه او و اقدامات آنها داده‌اند. (ر. ک: ایران و جهان، ج ۲، ض ۱۱۴ تا ۱۲۶)

۲ - با استفاده از: تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۲۱۱ - ۲۱۲. تاریخ اجتماعی ایران، جلد ۲، ص ۴۸۹، ایران و جهان، ص ۱۲۵.

نامور و روشن بین را در میان شخصیت‌های درباری نباید از یاد برد. نخستین، عباس میرزا فرزند فتحعلیشاه و نایب السلطنه و ولیعهد او - ما فصلی را به این شخصیت جالب اختصاص خواهیم داد - و دوم میرزا عیسی قائم مقام اول، معروف به میرزا بزرگ، در واقع اصرار و تأکید و روشن بینی این دو بود که شاه را به نقائص قدرت نظامی ایران و ضرورت تجدیدنظر در ساختار ارتش ایران هوشیار ساخته بودند. عطش سیری ناپذیر ولیعهد برای درک مطالب نو و مسائل تازه نظامی، حساسیت شاه را نیز برمی انگیزخت. اگوست بونتان که پیش از گاردان به تعلیم دروس نظامی در ایران پرداخته بود، می نویسد:

شخصی بنام محمد صالح بیک که نقاش و معمار دربار شاه بود از جانب شاه به اردوگاه ما آمد. همه او را یک نابغه می شناختند. ولی کمترین اطلاعی از ریاضیات و فیزیک ابتدایی نداشت. شاه او را فرستاده بود که در مدت ۲۰ روز تاکتیک جنگی و ساختن قلعه و حمله و دفاع از مواضع نظامی و علم هیدرولیک و طریقه استفاده از پمپ آب را بیاموزد. شاه به دست خود سئوالات بسیاری نوشته از من جواب خواسته بود. دستور داده بود نقشه قلعه‌ای را که برای شاهزاده کشیده بودم برای او هم تهیه کنم.^۱

کارشکنی انگلیسیها

هم‌چنانکه فرانسویها با جدیت و صمیمیت به کار نوسازی ارتش ایران مشغول بودند، رقیب انگلیسی آنها با جدیت و صمیمیت!! از کارشکنی و اخلال در کار آنها، لحظه‌ای کوتاهی نمی کردند.

۱ - سفرنامه بونتان، ترجمه منصوره اتحادیه، ناشر مترجم، ۱۳۵۴، ص ۹۴.

این ایام، دوره طلایی روابط فتحعلیشاه با ناپلئون بود. در جبهه اروپا، ناپلئون پیروزمندانه پیش می‌تاخت. سربازان فرانسوی در «اوسترلیتز» (Austerlitz) و «ایلو» (Eylau) شکست سنگینی بر ارتش روسیه وارد کرده بودند. وخامت اوضاع نظامی، روسها را در قفقاز با بحران دچار ساخته بود و خواستار قرارداد متارکه جنگ با ایران بودند. فتحعلیشاه به پشت گرمی ناپلئون شرط متارکه را تنها در تخلیه تمامی نواحی اشغال شده عملی دانست. متارکه سرنگرفت.

اقا متخصصان فرانسوی، با دشواری بسیار در کار خود مواجه بودند. انگلیسیها با تمام نیروی خود در کارشان اختلال می‌کردند. عمال داخلی آنها انواع موانع را در کارشان ایجاد می‌کردند. حاکم اصفهان، حاجی محمدحسین خان صدراصفهانی و پسرش عبدالله خان - که هر دو جیره‌خوار دستگاه انگلیسیها بودند - مأمور بودند تا از پیشرفت کار فرانسویها جلوگیری کنند. یکی از فرانسویها، تره‌زل مهندس جغرافیا و آجدان گاردان در یادداشتهای خود می‌نویسد:

حاکم اصفهان و پسرش عبدالله خان تهمتهای مضحک به افسران فرانسوی زده و گفته‌اند که این دو نفر [ترزول و فابویه به هیچ وجه از توپخانه سر رشته ندارند].^۱

داوید ویلسن، جاسوس انگلیسی مقیم اصفهان که دست در دست صدر اصفهانی و پسرش دستورات انگلیسیها را اجرا می‌کرده‌اند، به کمپانی هند شرقی از کار کارشناسان فرانسوی چنین گزارش می‌دهد:

... کارخانه توپ‌ریزی کاپتان فابویه با همه اشکالاتی که در تأسیس آن

۱ - یادداشتهای ترزول، نقل از ایران و جهان، ص ۱۳۸.

کند، و آنها را به کمک فرهنگ جدید، با علوم و فنون نو مجهز سازد و ارتش ایران را با سلاحهای تازه آماده کارزار نماید، ایران در جنگ با روسها متحمل آنهمه تلفات جانی و مالی و ارضی نمی شد. راولینسون که برای تعلیمات نظامی به ایران آمده بود، در توصیف ارتش ایران می نویسد:

ارتش ایران در پرداخت حقوق، ملبوس، غذا، وسایل نقلیه، تجهیزات، مباشرت و ترفیعات و فرماندهی و خلاصه در تمام شئون فاقد اصول و نظم و ترتیب بوده است.^۱

فتحعلیشاه به این مسائل اساسی توجهی نمی کرد و به تذکرات خیرخواهان واقعی نمی نهاد. به قول سایکس:

«او توده کردن جواهرات و طلاآلات را به صرف پول در دفاع ملی ترجیح می داد و بدین جهت اقداماتی که برای تجهیز و جمع آوری یک ارتش جدید نمود، کافی نبود.»^۲

در صفحات آینده خواهیم دید که این خصلت شاه و قصور و حشمتناک او، چه فجایع و حوادث شومی به بار آورد.

۱ - تاریخ ایران، ص ۴۲۹، ج ۲.

۲ - همانجا، ص ۴۶۱.

فصل دهم:

زمانشاه و افغانستان

به تحرکات ناپلئون و خطری که از جانب او، مستعمرهٔ زرخیز انگلیس، یعنی هند را تهدید می‌کرد، به قدر کافی اشاره کردیم. خطر مهم دیگری که در سالهای پایانی قرن هیجدهم مرزهای هند را و بر اثر آن منافع استعماری انگلیس را تهدید می‌کرد، زمانشاه افغانی بود. زمانشاه، نواده احمدخان درانی، سردار معروف نادرشاه افشار بود. او پس از قتل نادر، نیروهای وفادار به خویش را گرد آورد و به افغانستان رفت و با تصرف آن منطقه و بخشهایی از هند، سلسله «درانیان» یا «سدوزانیان» را تأسیس کرد.

حکومت به نوادهٔ او «زمانشاه» پسر تیمورشاه رسید. او مردی پردل و فعال و جنگاور و سخت ضد انگلیس بود. مسلمانی بود که سلطهٔ مسیحیان را تحمل نمی‌کرد و بزرگترین هدفش این بود که روزی هند را از چنگال استعمار انگلیس به درآورد.

در سال ۱۷۹۸ م. (۱۲۱۳ هـ.) که فتحعلیشاه وارد دومین سال سلطنت خود شده بود. لرد مورنینگتون (Mornington) فرمانروای هند، نماینده‌ای از

جانب خویش به دربار فتحعلی شاه فرستاد. این فرستاده مأمور بود تا ایران را به دشمنی با زمان شاه و فرانسویها وادارد.

فرستاده‌ای که این مأموریت را بر عهده داشت یک ایرانی مسلمان بنام «مهدی علی خان» بود که تابعیت انگلیسی داشت. استاد دکتر نوایی مهدی علی خان را بدینگونه معرفی می‌کند:

مهدی علی خان ایرانی بود و فارسی را خوب می‌دانست و هموطنان خویش را خوب می‌شناخت و در هندوستان هم فتون خیانت و تزویر را از معلمین و مخدومین خود آموخته بود ... در تواریخ رسمی قاجار از این مرد به اختصار یاد کرده‌اند و به نظر می‌رسد که او را دست‌کم گرفته‌اند و هرگز متوجه اهمیت مأموریت وی نشده‌اند.^۱

خدمتی که این ایرانی خائن، علیه ایران و به نفع دولت استعمارگر انگلیس انجام داد قابل مقایسه با کار هیچکدام از سفرا و فرستادگان انگلیس نیست. زیرا او بدون اینکه هزینه‌ای به ارباب خود تحمیل کند، یا کوچکترین تعهد سیاسی از جانب انگلیس بسپارد، تنها در نتیجه نادانی و بی‌خبری فتحعلیشاه و درباریان او موفق شد مأموریت خویش را انجام دهد. گرانت واتسن در باب مأموریت مهدی علیخان می‌نویسد:

منظور از مأموریتش این بود که شاه را برای حمله به افغانستان ترغیب کند و بدان وسیله در واقع خیال فرمانروایان اروپایی هندوستان را آسوده کند. اینها نگران بودند که مبادا زمان شاه به هند حمله کند.^۲

اهمیت این مأموریت برای کمپانی هند شرقی انگلیس به حدی بود که به

۱ - ایران و جهان، ص ۳۸.

۲ - تاریخ ایران، دوره قاجار، گرانت واتسن، ص ۱۲۰.

مهدی علی خان اختیارات کامل داده بودند تا در صورت لزوم با صرف هر مقدار پولی که لازم بداند، دربار ایران را وادار به حمله به زمانشاه کند.

مهدی علی خان با شکوه و دبدبه عازم تهران شد. چگونگی تدارک سفر او را به سوی تهران، پس از پیاده شدن در بوشهر چنین گزارش داده اند:

وقتی از بوشهر به راه افتاد هشتاد نفر ایرانی و هندی به عنوان خدمه همراه او بودند. من جمله سربازها و مهترها و آشپزها و پیشخدمتها و مستخدمین و فرشان. همین خیل خدم و حشم باعث شد که در طول راه همه جا از او استقبال شایانی به عمل آید. در پیشاپیش موکب وی سربازان اونیفورم پوش هندی، با طبل و نی حرکت می کردند و هفت نفر، اسبهای را که با تزئینات زیبای سیمین پوشیده شده بودند، هدایت می کردند. مهدی علیخان سوار بر اسب جلو افراد خود پیش می رفت. روزی که قرار بود نزد شاه ایران باریابد اصرار کرد که نامه دنکن صاحب را خود مستقیماً به دست فتحعلیشاه بدهد نه به وسیله میرزا شفیع صدراعظم و بعد هم اصرار کرد که باید در حضور شاه بنشیند. وقتی این هر دو شرط قبول شد، وی دستور داد پاکت حاوی نامه دنکن یعنی اعتبارنامه او را روی سینی طلا بگذارند و یکی از پیشخدمتان دربار روی سر نگهدارد.^۱

او - شاید به وسیله همپالکی های جاسوس خود در دربار - دریافته بود که فتحعلیشاه خود آماده حمله به زمانشاه است بنابراین بلافاصله دست به تقلب زد. به این نحو که اعتبارنامه رسمی خود را مخفی کرد و به جای آن نامه ای ساده و بی سروته جعل کرد و بجای اعتبارنامه در آن سینی طلا، روی سر مستخدم درباری گذاشت. خود مهدی علیخان با بی شرمی تمام در این مورد

۱ - ایرانیان در میان انگلیسیها، سردیس رابت، نقل از ایران و جهان، ص ۴۳ - ۴۴.

می‌نویسد:

اگر چشم وزرای ایران به اعتبارنامه من افتاده بود و متوجه اختیارات سیاسی و مالی من شده بودند، می‌فهمیدند که حکومت هند مایل است یاری و همدستانی دولت ایران را در این باب خریداری کند. اما من که می‌دانستم شاه خود طالب حمله به افغانستان است و احتیاجی به تحریک و تحریض او با کمک مالی انگلستان نیست، تصمیم گرفتم که آن اعتبارنامه را ارائه نکنم و به جای آن نامه دیگری ارائه کنم مبنی بر مأموریت خود صرفاً برای عرض تسلیت مرگ عموی شاه و بیان تهنیت جلوس فتحعلیشاه.^۱

او به صدراعظم و شاه گفت که مقامات انگلیسی از جانب زمانشاه هیچ نگرانی ندارند و حتی مایلند که زمانشاه نقشه خود را هر چه زودتر اجرا کند تا دریابد که سرکوب او چقدر آسان است. او به طور غیرمستقیم و به دروغ به شاه و درباریان گفت که: هزاران تن از شیعیان در لاهور زیر ستم و جور افغانهای سنی طرفدار زمانشاه قرار دارند، تا حدی که بسیاری از آنها به ناچار به قلمرو کمپانی هند شرقی فرار می‌کنند و اگر فتحعلیشاه بتواند دست زمانشاه ستمگر را از سر شیعیان کوتاه کند، موجب رضای خدا خواهد بود. در همین ایام دو تن از برادران زمانشاه، بنامهای محمود میرزا و فیروزشاه به دربار ایران پناهنده شده بودند تا شاه ایران آنان را علیه زمانشاه یاری کند. مهدی‌علیخان کوشید تا برنامه حمله آنان را نیز تسریع کند.^۲

۱- همان، ص ۴۱.

۲- برگرفته از گرانٹ واتسن، با تلخیص، ص ۱۲۱.

درخواستهای عجیب طره بازخان

تقارن حادثه دیگری، به توفیق ترنند مهدی علیخان کمک کرد. درست در روزهایی که او دربار ایران را علیه زمانشاه و ستمگری‌های موهوم او نسبت به شیعیان افغانستان و هند می‌شورانید، مأموری از سوی زمانشاه وارد دربار فتحعلیشاه شد. این سفیر که نام او «طره بازخان» بود، از جانب زمانشاه پیامی آورد مبنی بر اینکه شاه ایران، خراسان را به او واگذار کند. این درخواست ابلهانه و بی‌مورد بود. عکس‌العمل فتحعلیشاه، با آن زمینه تحریک شده، تند و خشماگین بود:

در پاسخ پیغام داد که دولت ایران بر آن سراسر است که مرزهای شرقی و جنوب شرقی خود را تا هرات و مرو و بلخ و کابل و قندهار گسترش بخشد و قلمرو شاهنشاهی ایران را به مرزهای روزگار صفویان برساند و قریباً به سوی خراسان خواهیم شتافت.^۱

مجموع این عوامل، موجب شد تا مهدی علیخان مأموریت خائنانه خود را بدون اینکه با مشکل مهم مالی یا سیاسی مواجه گردد، به انجام برساند و دربار ایران را علیه زمانشاه بشوراند.

در این ایامی که زمانشاه علیه انگلیسیها در هند می‌جنگید، هنوز تسلط آن دولت بر هند کامل نشده بود. بسیاری از مبارزان هندی امیدوار بودند که با کمک ایران و افغانستان، استعمارگران انگلیسی را از سرزمین خود خارج کنند. دیپلماسی انگلیس در این شرایط نه تنها با زمانشاه و تیپو سلطان بر سر

هندوستان در کشاکش بود،^۱ بلکه چنانکه اشاره کردیم از سوی فرانسه هم تهدید می‌شد. تیپو سلطان می‌کوشید از ناپلئون و سلطان عثمانی برای مبارزه با انگلیسیها یاری بگیرد.

این اشارات از آن جهت آمد که اهمیت توفیق مهدی‌علیخان و نابخردی فتحعلیشاه و درباریان او در آن لحظات حماس روشن گردد، وقایع بعدی درست همان‌گونه که مهدی‌علیخان و اربابان انگلیسی او می‌خواستند، اتفاق افتاد.

محمود و فیروز برادران زمانشاه که به دربار فتحعلیشاه پناهنده شده بودند، با سربازان و مهمات جنگی و مال و اسباب و تجهیزات به افغانستان اعزام شدند. زمانشاه در آستانه تصرف لاهور بود که از اردوکنشی برادرانش به افغانستان آگاه شد.

کار تصرف هندوستان نیمه تمام ماند و او برای مقابله با پیشروی برادرانش به افغانستان بازگشت. و متأسفانه در جنگی که روی داد - چنانکه در جای دیگر این کتاب اشاره شد - دستگیر و کور شد و به قول استاد دکتر نوایی:

شیرمردی که می‌توانست ضربه به استعمار انگلستان بزند به دست برادران و هم‌کیشان خود از پای درآمد و اولیای [انگلیس] حکومت هند، نفسی به راحت کشیدند.^۲

محمودشاه به حکومت افغانستان نشست و بدین‌سان انگلیسیها با گماردن یک دست‌نشانده مطیع در رأس پادشاهی به یکی از مهمترین اهداف

۱ - تیپو سلطان و پدرش حیدرعلی حریفان سرسختی بودند که به انگلیسیها شکستهای سخت وارد ساختند و حتی نزدیک بود که کمپانی هند شرقی را درهم بشکنند. اما قلمرو آنها محدود به جنوب بود و در سرنوشت هند اثری نداشتند. (کشف هند، جواهر لعل نهرو، ج ۱، ص ۱۵۵)
 ۲ - ایران و جهان، ص ۱۲.

استراتژیک خود در هندوستان دست یافتند.

سفیران تیوسلطان در ایران

از آن پس، انگلستان با تسلط بر افغانستان توانست سد سدی در قبال مدعیان اروپایی خود در مسئله هندوستان به وجود آورد. استاد دکتر نوایی به نکته جالب دیگر اشاره می‌کند:

مقارن ورود مهدی علیخان، سفیری هم از جانب تیو صاحب [تیو سلطان] از وطن پرستان هند رسید که از دولت ایران برای مبارزه با انگلیسیها خواستار همدلی و همدامتانی بود. ولی اندکی بعد، تیو صاحب در هند مغلوب مهاجمین مسیحی گردید و هنگامی که دلیرانه از پایتخت کشور خویش میسور دفاع می‌کرد، به قتل رسید. تیو صاحب از کسانی بود که به کمک ناپلئون دل بسته بود.^۱

اما داستان این سفیران تیوسلطان و رفتار مهدی علیخان مزدور با آنان هم جالب است: «وقتی مهدی علیخان در شیراز بود، چهار نفر فرستادگان تیوسلطان وارد شهر شدند. اینان به عنوان هدیه‌ای قابل توجه چند فیل هم آورده بودند. مهدی علیخان چنان به «انگلیس صاحب» سرسپرده بود که نتوانست وجود آن چهار نفر و یکی دوراُس فیلشان را برتابد. لذا به یاری چند نفر از همپالکی هایش، جمعی از اراذل شیراز را در حدود صد نفر به دور خود جمع کرد و با این جماعت اراذل مزدور بر کاروانیان کوچک هندیان زد و آنان را دستگیر ساخت و به دستور او هندیان بیچاره را دست بسته و سربرهنه در

سراسر شیراز گردانند و بعد آنان را به طرف میدان شهر بردند و آنقدر در پیش چشم مردم تازیانه زدند که خون از بدنشان جاری گردید و وقتی که هندیان بخت برگشته مجروح و خونین، از رمق افتاده نقش بر زمین شدند، مهدی‌علیخان برای اظهار خوش خدمتی خواست چشم یکی از آنها را از چشم‌خانه بیرون آورد، اقا یکی از ایرانیان پادرمیانی کرد و جان آنان را نجات داد. مهدی‌علیخان شرح این رذالت را با آب و تاب برای رئیس خود در هند - مستر دنکن - نوشت.^۱



تصویر سرباز ایرانی از کتاب تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران تألیف سعید نفیسی

۱ - ایران و جهان، ص ۴۳. حتی دنکن در پاسخ، رفتار مهدی‌علیخان را تجاوز از مرزهای اعتدال و انسانیت دانست و تقبیح کرد.

فصل یازدهم:

معجزه رشوه و عشوه

اولین قرارداد استعماری انگلیس با ایران در عهد پادشاهی قاجاریه، به دست فتحعلیشاه بسته شد. ذیل این قرارداد را سرجان‌ملکم از جانب فرمانروای کل انگلیس در هندوستان و میرزا ابراهیم کلانتر از سوی پادشاه ایران امضاء کردند.

کاپیتان جان‌ملکم «وابسته به تشکیلات نظامی مَدْرِش هند، مردی سخندان و مدبّر و مزوّر، که فارسی را بسیار خوب می‌دانست و در هند با فرهنگ مشرق‌زمین آشنا شده بود و به رموز استعمار و استثمار ملل شرق واقف گردیده بود.»^۱

حساسیت ویژه اوضاع و خطرات اساسی که از سوی ناپلئون هند را تهدید می‌کرد، از مهمترین انگیزه‌های سفر ملکم بود. توفیق چشمگیر مهدی‌علیخان، به نظر انگلیسی‌ها کافی نبود. اتحاد سیاسی و نظامی فرانسه و

روسیه علیه انگلستان بر نگرانی این کشور افزوده بود.

کمتر از یکسال پس از بازگشت مهدی‌علیخان، سرجان‌ملکم به مثابه سفیر فرمانروای کل هندوستان و پادشاه انگلیس در رأس هیئتی ۵۰۰ نفره اوایل ربیع‌الاول ۱۲۱۵ هـ = ۱۸۰۰ م. در بندر بوشهر پیاده شد. فتح‌علی‌خان نوری از سوی دربار ایران مأمور استقبال از سفیر بود. ملکم دست‌خالی نیامده بود، چون نمی‌خواست دست خالی بازگردد.

او ابتدا به سراغ سلطان مسقط رفت. امام مسقط یک دزد دریایی بود که به پیروی از اجداد غارتگرش، از اواخر عهد صفویه به چپاول سرحدات ایران و قتل و غارت مردم مشغول بودند. ملکم از جانب فرماندار کل هند مأمور ملاقات و مذاکره با او بود. یکی از همراهان او نوشته است که ملکم «کار مهمی با امام مسقط داشت و سخت مایل به دیدار وی بود.»^۱ امام خود دست‌نشانده انگلیس بود و از جانب آن دولت همواره حمایت می‌شد اما در این زمان که آوازه ناپلئون در جهان پیچیده بود، او هم هوای دوستی او را در سر می‌پروراند و ملکم او را ملاقات کرد «تا: اولاً به او بخاطر طرفداری از دشمنان ملی بریتانیا و مخصوصاً فرانسه هشدار دهد. ثانیاً تعهدات قبلی او را یادآور و بابت اجرای آنها از وی تعهد جدید بگیرد. ثالثاً یک نماینده انگلیسی در پایتخت او مستقر سازد تا او را از هرگونه ارتباط با فرانسویها بازدارد.»^۲

با مهدی‌علیخان نیز که از تهران باز می‌گشت دیدار کرد و در جریان جدیدترین اطلاعات از دربار ایران قرار گرفت و عازم شیراز شد.

۱ - روزنامه سفر هیئت سرجان‌ملکم، نقل از ایران و جهان، ص ۴۵.

۲ - نامه‌های سیاسی سفیر بریتانیا، نقل از ایران و جهان، ص ۴۶.

شیرینیهای شهر شیراز

در شیراز به ملکم و همراهان او خیلی خوش گذشت. زیرا با تشریفات فراوان از آنها استقبال کردند. حکومت فارس در این عهد با حسینعلی میرزا فرزند سوم فتحعلیشاه بود. ملکم و همراهان او در طی اقامت در شیراز هر روز و هر شب در منزل یکی از اعیان و اشراف و وزرای شاهزاده حاکم، میهمان بودند. غذاهای رنگارنگ، شربت‌ها و شیرینی‌های بسیار شیرین و گوارا، نمایشهای دیدنی از کشتی‌گیران، طناب‌بازان، رقص پسران جوان و استماع نغمات ساز و آواز چنان خاطرات خوشی در هیئت ملکم بر جای گذاشت که با آب و تاب تمام در روزنامه سفر هیئت منعکس گردیده است.

داستان شگفت‌آور استراجی

ملکم روز ۱۳ نوامبر ۱۸۰۰ میلادی وارد تهران شد و در منزل حاج ابراهیم کلانتر منزل گزید و سه روز بعد به ملاقات فتحعلیشاه رفت. سفیر بریتانیا با دستی کاملاً پر آمده بود، با آینه‌های قدی، ساعت‌های کوچک و بزرگ از بغلی تا دیواری، ساعت دیواری مرواریدنشان و تفنگ‌های یک لول و دولول و تپانچه و چندین دست کارد و چنگال و مقادیری شال و پارچه و الماسی بسیار گرانبها که در آن روزها صدهزار روپیه می‌ارزید. و از همه اینها مهمتر «استراجی ماهرو» را به همراه داشت. برای اینکه استراجی را به خوبی بشناسید، وصف او را از قلم استاد نوایی بخوانید:

این مرد که زیبایی خیره کننده‌ای داشت و این زیبایی او الهام بخش بسیاری از هنرمندان و شاعران ایرانی و مایه ابداع آثار بدیعی در هنر قاجاری در نیمه اول قرن نوزدهم میلادی و قرن سیزدهم هجری گردید. بدین معنی که صورت زیبای او سرمشق صورت سازان و مدل پرتره پردازان قرار گرفت، و نقاشان و قلمدان سازان تصویر این انگلیسی زیبا چهره را همه جا کشیدند و به نوک قلم سحر نقش صورت زیبای او را جاودانی ساختند ... شاعران ایرانی - من جمله فتحعلیشاه - نیز در عشق وی غزلها سرودند و گریبانها چاک زدند و از موی زرین و چشم سبز و پوست و بشره نرم و روی زیبا و لبهای سرخ غنچه مانند وی توصیفها کردند.^۱

ظاهراً تأثیر زیبایی استراچی، تا شصت هفتاد سال بعد هم در محافل شعر و شاعری و هنری ایران باقی بوده است. میرزا احمد دیوان بیگی که تذکره «حدیقه الشعراء» خود را در سال ۱۳۱۳ هجری قمری نگاشته در این مورد می نویسد:

در اوایل دولت فتحعلیشاه، ملکم انگلیسی از آن دولت به سفارت ایران آمد و استراچی نایب [معاون] او بود در کمال صباحت و ملاححت که در ایران معروف شده و سالیان دراز شعرای ایران به حسن او مثل می زدند. چنانکه یکی از شعرای فارس، در حق یوسف خان غلام گرجی حینعلی میرزا فرمانفرما گفته است:

صبا برو به فرنگ و بگو که یوسف گرجی

شکت، رونق بازار حسن استراچی^۲

۱ - ایران و جهان، ص ۵۵.

۲ - حدیقه الشعراء، ص ۱۶۶ تا ۱۶۸. نقل از ایران و جهان، ص ۵۵ - ۵۶.

اما بعضی از شعرا، تنها مجذوب زیبایی استراجی نمی شده‌اند، بلکه متوجه نقش و مأموریت او هم بوده‌اند. امان‌الله اردلان یکی از آنهاست که ظاهراً بویی از مسئله برده بوده است که رندانه می‌سراید:

چو تیر شهر حسنش گشاد استراجی

فرنگ بال‌گشا شد که گیرد ایران را

البته این شاعران تنها به صیغه طبیعت جمال‌پرست خود، شیفته زیبایی استراجی نبوده‌اند بلکه آنها در عین حال از پادشاه خود هم پیروی می‌کرده‌اند، زیرا خود شاه نیز شیفته زیبایی استراجی بوده و همواره مایل بوده است که وی را در برابر چشم خود داشته باشد. شاه برای استراجی شعر هم سروده است. این مطلب را آقای اورسل از همراهان ملکم در سفرنامه خود نوشته است:

فتحعلیشاه قصیده‌ای درباره زیبایی یکی از جوانان که همراه سرجان ملکوم بود، ساخته است.^۱

باید توجه داشت که این دیپلمات زیباروی، نقشش تنها به نمایش گذاشتن زیبایی خود نبوده است. او در هیئت ملکم، عنوان «معاون سوم هیئت سیاسی» داشته و:

در مجموعه نامه‌های سیاسی سفیر بریتانیا که به نام اسناد سیاسی ملویل نیز خوانده می‌شود، امضای وی با عنوان «اسیستان» به معنای «معاون» دیده می‌شود.^۲

استراجی، در پایان سفر ملکم، همراه او به هند رفت و در توطئه‌ای که به قتل

۱ - سفرنامه اورسل، ترجمه علی‌اصغر سعیدی، نقل از ایران و جهان، ص ۵۶.

۲ - نامه‌های سیاسی سفیر بریتانیا، نقل از همانجا، ص ۵۷.

سفیر فتحعلیشاه در آن شهر انجامید دست داشت که در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد.

ایران، سپر بلای هندوستان

ملکم که مجموع عوامل درباری و شخص شاه را با هدایای نفیس و خاصه با زیبایی بی نظیر استراچی نمک گیر کرده بود، به آسانی توانست دو قرارداد چرب و پرمایه با ایران منعقد سازد:

سرجان ملکم در این سفارت به عقد قراردادی با فتحعلیشاه موفق گردید که قسمتی از منافع استعماری انگلستان را تأمین نمود. خلاصه مفاد آن قرارداد این بود که فتحعلیشاه با نیروی نظامی، زمانشاه فرمانروای کابل و جانشینان او را از حمله به هندوستان بازدارد و در صورتیکه زمانشاه به هند حمله ببرد، دربار ایران از اتحاد با او بر ضد انگلستان خودداری کند.^۱

در ماده دوم قرارداد آمده بود که:

هرگاه پادشاه افغانستان تصمیم بگیرد که به هندوستان حمله کند، چون سکنه هندوستان رعایای اعلیحضرت پادشاه انگلیس می باشند، قشونی کوه پیکر از طرف آن اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی ایران یا تمام لوازم و مهمات به افغانستان مأمور خواهد شد که آن مملکت را خراب و ویران نماید و تمام کوشش را به کار خواهد برد که آن مملکت به کلی مضمحل و پریشان گردد.

این قرارداد، ایران را تنها سپر بلای هندوستان نمی کرد، بلکه دست و پالش

را در کشمکش بین انگلیس و فرانسه نیز بند می‌کرد. در ماده پنجم قرارداد گفته شده است که:

اگر اتفاقاً قشونی از طرف ملت فرانسه بخواهند در یکی از بنادر ایران برای خود مسکن اختیار کنند، سپاه منظمی از سپاهیان دولتی متعاهدین تشکیل شده برای اخراج و سرکوبی آنان اقدام خواهند نمود و آنها را معدوم خواهند ساخت.

فتحعلیشاه به این قرارداد هم اکتفا نکرد. بلکه فرمانی خطاب به حکام ولایات صادر کرد که اتباع فرانسه را به بنادر و جزایر ایران راه ندهند و برعکس با عمال سیاسی و تجاری و وابستگان حکومت هند که از جانب دولت انگلستان می‌باشند، با دوستی و یگانگی رفتار کنند.^۱

رهاورد ملکم

علاوه بر قرارداد سیاسی، ملکم یک عهدنامه تجاری و بازرگانی نیز با فتحعلیشاه منعقد ساخت. به نوشته دکتر نوایی:

در این قرارداد تجاری هم مثل قرارداد سیاسی، هر چه امتیاز بود از آن بریتانیای کبیر بود و به طور خلاصه به تجار انگلیسی اجازه داده می‌شد که در هریک از بنادر ایران هر قدر بخواهند اقامت کنند. این اجازه شامل حال تجار هندی و دیگر وابستگان دولت بریتانیا نیز می‌شد. به کالاهای متعلق به دولتی هیچ نوع مالیات و عوارضی تعلق نمی‌گرفت... انگلیسیها می‌توانستند هر قدر مستخدم ایرانی که بخواهند استخدام کنند و در صورت

بروز تقصیر، هر طور بخواهند آنان را تنبیه نمایند. به شرط آنکه به نقص عضو یا مرگ منتهی نشود. انگلیسیها در ساختن عمارت و خانه در بنادر و شهرهای ایران مجاز شناخته شدند. به نحوی که می توانستند خانه و عمارت در ایران بسازند و بفروشند و اجاره دهند. تجار انگلیسی در مسافرت به هر نقطه آزاد بودند و کسی حق معانعت نداشت و ضمناً می توانستند تمام دارایی خود را نیز از جایی به جایی منتقل نمایند.^۱

فتحعلیشاه برای تنفیذ قرارداد تجاری هم فرمانی خطاب به حکام، فرمانروایان، بیگلربیگی ها، نواب و متصدیان صادر کرد که:

بر عهده شماهاست که بر طبق شرایط و مواد قرارداد و عهدنامه منعقد، که بین دولتین ردوبدل شده است، از روی صداقت و درستی عمل نمائید و هرکس در هر درجه و مقام که باشد برخلاف مندرجات عهدنامه عمل نماید، مورد قهر و غضب شاهنشاهی ما واقع خواهد شد.^۲

موفقیت های ملکم، سردمداران حکومت انگلیس را در هند چنان به وجد آورده بود که لرد ولزلی نوشت:

کاپیتان ملکم در ماه مه ۱۸۰۱ از مأموریت بازگشت. وی کاملاً کامیاب و کامروا مراجعت کرده و کلیه مقاصد خود را در این مأموریت به خوبی انجام داده و روابط تجاری و سیاسی با امپراطوری ایران برقرار نموده که این روابط منافع مهمی را به ملت انگلستان در هندوستان نوید می دهد و موفقیت های او دولت بریتانیا را حائز مقام سیاسی و اقتصادی والائی خواهد نمود.^۳

۱ - ایران و جهان، ص ۵۲.

۲ - همانجا، ص ۵۳.

۳ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۱، ص ۴۴.

خلعت آفتاب طلعت برای ملکم

ملکم در پایان مأموریتش، هنگامی که می‌خواست ایران را ترک کند، از سوی فتحعلیشاه به دریافت «کمر خنجر و کمر شمشیر مجوهر مکمل مفتخر و دیگران [از همراهان او] به اختلاف مراتب به خلعت آفتاب طلعت سرفراز»^۱ شدند.

موفقیت هیئت سیاسی ملکم واقعاً چشمگیر بود. رجال دولت فتحعلیشاهی، برخی چنان ساده و از دنیا بی‌خبر و برخی چنان خائن و وابسته و آزمند و دنیاپرست بودند که تمام «مستدعیات کارگزاران دولت بهیه»^۲ انگلیس را برآورده کردند. یعنی هر چه را کارگزاران استعمار انگلیس می‌خواستند، بی‌مطالعه و مذاکره قبلی و بررسی آثار و جوانب کار، مفت و رایگان به دست آوردند و عجباً که این همه را به حساب «تشید مبانی موالات» و حسن روابط متقابل نزد مردم قلمداد کردند. در حالیکه نه تنها برای ایران هیچ به حاصل نیاوردند بلکه مشکلات مالی و سیاسی و نظامی عمده‌ای هم فراهم آوردند.

آنچه که دل مشغولی دولت‌مردان ایران را تشکیل می‌داد، حفظ موقعیت خود در ارکان حکومت و پرکردن هر چه بیشتر جیبهای گشاد و پرنشدنی خودشان بود. الهام‌بخش آنها نیز شخص فتحعلیشاه بود. ممسک پول‌پرستی

۱ - روضة الصفای ناصری، ج ۹.

۲ - تعبیر رضاقلی خان هدایت در روضة الصفای (نقل از ایران و جهان، ص ۵۹).

که حتی خرج تربیت و نگهداری فرزندانش را به این و آن تحمیل می‌کرد.^۱ ملکم، که از نقطه ضعف و رگ حساس شاه و رجال او آگاهی داشت و با جیبی پر از پول و دستی گشاده به ایران آمده بود:

هیچ‌کس را از فیض و عنایت خویش محروم نساخت و صغیر و کبیر و برنا و پیر را به لطف فراوان و بخشش بی‌کران بنواخت. زیرا او مأموریت داشت که برای جلب نظر مساعد دربار ایران به یکی از دو طریق، منافع و مقاصد دولت فخیمه بریتانیا را تأمین نماید یعنی یا به دربار ایران سالی سه تا چهار لک روپیه هر ساله پردازد یا شاه و وزیر و امیر و دبیر را با عشوه و رشوه و عطیه و هدیه بخرد و دلهای مردم صاحب‌نظر را به جانب انگلستان متوجه سازد. ملکم راه دوم را برگزید، زیرا روحیه شاه و رجال درباری ایران را بخوبی می‌شناخت.^۲

زیبایی عابد فریب استراجی، گشاده‌دستی و دریادلی آقای ملکم در چنان حدی از قدرت تأثیر بود که هر مانعی را از پیش پای برمی‌داشت.

سرهایی که در آخور استعمار بود

بدین ترتیب، ملکم این نماینده استعمار انگلیس نه تنها دولتمردان ایران، بلکه جامعه حکومتی و اداری ایران را فاسد کرد. شک نیست که این مجموعه در نوعیت خود فاسد بود و رشوت‌دهی و رشوت‌ستانی در قلمرو حکومت‌های ایرانی پدیده تازه‌ای نبود، ولی ظاهراً این اولین بار بود که یک بیگانه، از

۱- ایران و جهان، ص ۶۰.

۲- دکتر عبدالحسین نوایی، ایران و جهان، ص ۶۰.

سوی یک دولت استعماری، شرافت ملی و میهنی رجال حکومت را با پول می‌خرید و صفت وطن‌فروشی را در شاه و درباریان عینیت می‌بخشید. ملکم پس از نیل به این توفیق بزرگ نوشت:

هر اشکالی در برابر تأثیر طلای دولت بریتانیای کبیر به نحوی معجزه‌آسا از پیش برداشته می‌شد... اگر سروکار من با مردمان حساس و معتدلی بود، من هرگز بیمی نداشتم ولی با مردمی سروکار بود که هیچیک از این صفات را نداشتند.^۱

دستاوردهای سیاسی ملکم از این مأموریت از آن پس به منزله تجربه‌ای عالی و سودمند دستورالعمل رفتارهای دیپلماتی دولت بریتانیا و در قرن جاری برای دیگر استعمارگرانی شد که جاذبه‌های سیاسی و اقتصادی کشورها آنها را به مداخله و نفوذ در آن برانگیخت. طیف وسیعی از رجال، دانشمندان، نظامیان، عالمان و دیگر دولتمردان، وطن و منافع ملی را با مقام و منزلت و مال و مکنت عوض کردند.

قراردادهای استعماری بیشماری که استقلال و منافع ملی و اعتبار اجتماعی و سیاسی ما را بریاد داد، به دلالتی همین جناح وطن‌فروش و فاسد، که تعداد آنها در دوره‌های بعد به سرعت افزایش یافت، بسته شد. از آن پس، هر سفیری، هر صدراعظمی، هر حاکمی و هر... که سر در آخور استعمارگران نداشت، قادر به خدمت و ادامه کار نبود، و آنکه خواست، دور از جاذبه مغناطیسی عشو و رشوه استعمار به وطن و مردمش خدمت کند، به سرنوشت قائم مقام فراهانی و امیرکبیر دچار شد.

قتل سفیر ایران

برای فتحعلیشاه و منظومه فاسد حکومت او نه وطن و منافع ملی اهمیت داشت و نه نفس و زندگی مردم ایران. نوشته‌اند وقتی حاجی خلیل قزوینی، سفیر فتحعلیشاه در بمبئی در مجادله‌ای با تیر نظامیان انگلیسی کمپانی هند شرقی کشته شد، و دولت انگلیس مبلغ معتنا بهی به عنوان خونبهای او پرداخت، درباریان (و گویا حتی خود شاه) گفته بودند که: اگر انگلیسیها بابت قتل یک سفیر اینهمه خونبها می‌پردازند، پس می‌توانند ده سفیر را به قتل برسانند، به شرط آنکه خونبهای آنها را به همین نرخ بپردازند.^۱ داستان این سفیر و سرانجام او جالب و خواندنی است. فتحعلیشاه حاجی خلیل خان قزوینی را در پایان مأموریت مرجان ملکم و هنگام بازگشت او به هندوستان، به عنوان سفیر خود، همراه او کرد. استاد دکتر نوایی در معرفی حاج خلیل خان و علت انتخاب او به سفارت می‌نویسد:

در مراجع ایرانی در این مورد مطلب خاصی نیامده ولی از اسناد و مدارک انگلیسی برمی‌آید که وی از سرسپردگان کمپانی هند شرقی و به تعبیر دیگر دربار انگلیسی بمبئی مقر فرماندار کل هندوستان بود.^۲

حاجی خلیل خان در بوشهر به بازرگانی اشتغال داشت و از سوی دو تن از نمایندگان کمپانی هند شرقی «ساموئل نانستی» S. Nanesty و «هارفورد جونز» در امر دادوستد با هندوستان تقویت می‌شد. عامل ایرانی او

۱. غالب منابع مربوط به عهد قاجار به موضوع اشاره کرده‌اند.

۲. ایران و جهان، ص ۶۴.

در بمبئی (به نام آقامحمد بهبهانی) با مقامات کمپانی هند شرقی روابط بسیار نزدیکی داشت. حاجی خلیل خان در تحقق مأموریت خائنانه مهدی علیخان کمکهای ارزنده‌ای به انگلیسی‌ها کرد و هم از این رو از سوی کمپانی هند شرقی برای او خلعت فرستاده شد. امتیاز مهم دیگری که به پاس خدماتش به او دادند این بود که برای حمل کالاهای او از بمبئی اولویت قائل شدند. علاوه بر اینها، دولت انگلیس به او عنوان «تحت‌الحمایگی» داد. او به کمک این امتیاز می‌توانست آزادانه در عثمانی رفت و آمد کند.^۱ او در جریان مأموریت ملکم نیز خدمات ارزنده‌ای به کمپانی هند شرقی کرد. دنباله خیانت‌های حاجی خلیل خان را از قلم استاد نوایی بخوانیم:

... تردیدی در همکاری و یاری حاجی خلیل قزوینی با مهدی علیخان و ملکم صاحب نبوده و نیست، اما مطلب در همین مرز متوقف نمانده و کار از همکاری به نابکاری و از یاری به مزدوری، بلکه جاسوسی کشیده است. حاجی خلیل خان اسرار دولتی [ایران] را به انگلیسی‌ها می‌رسانده. اسراری که اگر بر مبنای طبقه‌بندی امروز بود، مسلماً «فوق‌العاده سری» تلقی می‌گردید.^۲

اسناد مندرج در دفتر «نامه‌های سیاسی سفیر بریتانیا» حاکی است که حاج خلیل خان اطلاعات بسیار ارزنده و سری از مکاتبات و ارتباطات محرمانه بین دربار فتحعلیشاه و زمانشاه در ماجرای پناهنده شدن محمود شاه برادر او به ایران و تحرکات و نقشه‌های نظامی در مسئله هرات به دست آورد. و برای «هنری دنداس» مسئول نظارت بر کمپانی هند فرستاده است.

۱ - در منابع انگلیسی گفته شده که حاجی خلیل خان به عنوان اینکه شرایط تحت‌الحمایگی در شأن او نیست، حاضر به استفاده از این امتیاز نشد.

۲ - ایران و جهان، ص ۶۵.

بدیهی است که این مقوله تنها یک فقره از جاسوس‌ها و خیانت‌های متعدد حاجی خلیل خان است. بدین ترتیب ریشه‌های انتخاب او به عنوان سفیر از سوی فتحعلیشاه روشن می‌گردد.

اما آنچه که به قتل حاجی خلیل خان انجامید، خود داستان عبرت‌آوری است. چنانکه اشاره شد، او همراه ملکم عازم بمبئی شد. سیداحمد دیوان‌بیکگی مؤلف «حدیقه‌الشعرا» در چگونگی سفر او می‌نویسد:

«قرعه فال به نام حاجی خلیل زدند و او را لقب «خانی» داده در سال ۱۲۱۶ با هفده همراه با جنرال ملکم مذکور به بمبئی فرستادند. او هم غایت مقصود دولت ایران را به عمل آورد و به قسمی در بذل و بخشش کوشید که اسم ملکم را پوشید ... کارگزاران انگریز [انگلیس] از فرط بخشش او به جان آمدند و در فکر دفعش افتادند و مقدمات تدبیر را فراهم کرده روزی صاحب منصب قراولانی [را] که مستحفظ درب خانه‌اش بودند فرستادند تا به اسم تقصیری قراولان را در زحمت کشید و تنبیه کردن گرفت. کسان حاجی خلیل خان به محاربت و شفاعت آمدند. با آنها تندی و سختگیری کرد. جهال ایرانی، غافل از اصل مدعاء با آن صاحب منصب مجادله کردند و کار به مخاصمه کشید ... جانبین دست به تفنگ بردند. حاجی خلیل خان اجل رسیده، غافل از کار تقدیر، سراز دریاچه منزل خود بیرون کرد که به بیند چه خبر است. تا سرش بیرون آمد هدف گلوله شد. بعد از حصول مقصود انگریزان [انگلیسیان]، فتنه خوابید و اولیای دولت انگلیس عزادار شدند و باقی کسان ایلچی را احترام نموده عذرخواهی کردند و قاتل را شناختند ... قتل مشارالیه در سال ۱۲۱۹ بود.»^۱

۱ - حدیقه‌الشعرا، ص ۷۷۷ تا ۷۸۱ نقل از ایران و جهان، ص ۶۸، ۶۹.

در باب چگونگی و انگیزه‌های قتل این اولین سفیر فتحعلیشاه مطالب گوناگونی در منابع عهد فتحعلیشاه آمده است. انگلیسی‌ها پس از مرگ او، سنگ تمام گذاشتند:

پنجاه تیر توپ به شمار سالهای عمر سفیر به علامت عزا شلیک شد. کلیه ضیافتهای رسمی و مراسم دولتی موقوف گردید. در شهرهای بمبئی و مدرس و کلکته مراسم عزاداری به عمل آمد. ملکم صاحب - که دوست عزیز نزدیکی را از دست داده بود «از طرف فرمانروای هند وکالت یافت که این مهم را کاملاً فیصله بخشد» تا از راه انعام و اعطای مواجب به احسن وجهی رضایت تامه همگی را حاصل نماید که حاجتی به مداخله بیگانگان نماند، و قرار شد که در اواخر اکتبر سال ۱۸۰۲ نعلنج حاجی را به کشتی نهند و همراه مستر پاسلی که پسر خاله ملکم بود به بوشهر بفرستند. فرماندار هند و همراهانش در مسیری که سربازان هنگ ۸۶ ایستاده بودند به خانه آقاحسین خواهرزاده حاجی خلیل رفت و نامه لرد کلایو را که به فارسی در تسلیم و معذرت نوشته شده بود، خواند.^۱

این تشریفات ظاهری چیزی عاید ورثه نمی‌کرد. بنابراین برای آنکه سناریو کاملاً تکمیل گردد:

به جهت آقامحمد اسماعیل پسر آن مرحوم و دیگران یک لک [هر لک برابر صد هزار] روپیه بر سبیل انعام، و مواجب بیست و چهار هزار روپیه سالیانه ارسال و مقرر گردید و به جهت مصارف خیرات برای فقرات عتبات عالیات سالی ده هزار روپیه معین آمد و اعضاء و اتباع سفارت نیز هریک به فراخور حال مواجب و انعام دریافت داشتند و برای آقاحسین

۱ - دکتر عبدالحسین نوایی، ایران و جهان، ج ۲، ص ۷۳.

خواهرزاده حاجی نیز کمک خرج سالیانه به میزان دو هزار و چهارصد روپیه منظور گردید و برای خویشان ابوتراب نوکر و اسماعیل یک نوکران مقتول خان به ترتیب سالیانه ششصد و سیصد روپیه و سالی ده هزار روپیه نیز به جهت صرف انعام و خیرات فقرا و مساکین که ثنویات آن به روح پرفتوح حاجی صاحب مرحوم مغفور عاید بشود، مقرر آمد و فرمانروای انگلیسی پول را به کنسولهای انگلیسی در بغداد و بصره حواله کرد که در نجف و کربلا و دیگر اماکن متبرکه صرف اطعام فقرا گردد.^۱

سیاه پوشان معذرت خواه

هیئت سیاسی ای که نامه معذرت خواهی مارکی ولزلی فرمانروای هند را همراه داشتند و به دربار فتحعلیشاه آمده بودند عبارت بودند از «بالیوز» کنسول بصره و مستر پاسلی و مستر لویت Lovett. آنها جامه های سیاه بر تن داشتند و حامل مراتب تعزیت و تسلیت فرمانروا و دولت انگلستان برای شاه ایران بودند. ضمناً این هیئت به فتحعلیشاه اعلام کرد که یک تن از افسران نظام و یک دسته از سربازان تحت امر او، بعلت سستی و کوتاهی در حفاظت

۱ - مأخوذ از مقاله دکتر حسین محبوبی اردکانی در باب سفارت حاجی خلیل خان مندرج در مجله یغما، سال ۲۵، منقول از ایران و جهان، ص ۷۳. گفتنی است که آقامحمد اسماعیل به برکت خونبهای پدر، سالیهای دراز در پاریس و لندن به عیش و عشرت زندگانی نموده، لباس ایرانی را ترک نکرد و کلاه بلند پوست بره و جبه آستین دار و قبا و ارخالق بلند و زیرجامه گشاد و کفش ساغری پاشنه دار پوشید و در پاریس مدت پنجاه سال برای تماشای برنامه های ایرانی حضور داشت. (فارسنامه حاج میرزا حسن فسایی، ج ۱، ص ۲۵۲ و نیز سرپرسی سایکس، تاریخ ایران، ج ۲، ص ۴۳۸).

جان سفیر مقتول در بمبئی توقیف شده‌اند.^۱ فکر می‌کنید آن افسر نظام که به اتهام کوتاهی در انجام وظیفه توقیف شد کی بود؟ او همان استراجی معروف و زیاروی بود که از سوی کمپانی به مهمانداری جناب حاجی خلیل خان برگزیده شده بود. (نوشته‌اند که استراجی از «نظربازی» ایرانیان دل‌آزردگی داشته است)

عکس‌العمل فتح‌علیشاه جالب بود. گفته‌اند که او حیرت‌زده از اینهمه تشریفات که برای یکی از رعایای او معمول داشته‌اند دستور داد آن افسر نظام و افراد وابسته به او را از زندان آزاد کنند. سرپرسی سایکس می‌نویسد:

شاه هم می‌گویند فرموده بودند اگر بدین بهاء جبران می‌کنند، ممکن است سفرای دیگری نیز گسیل داشت.^۲

علاوه بر اینها، نامه‌هائی مبنی بر معذرت برای میرزا شفیع خان صدراعظم و چراغعلی خان نوایی وزیر فارس فرستادند.

انگیزه‌های اصلی سفیر

آنهمه تشریفات و ریخت‌وپاش برای جبران قتل یک سفیر، که در ایران بازتاب گسترده‌اش، حیرت همگان از جمله شاه را برانگیخت و در محافل انگلیسی، موجب حرف و حدیث و کنایه و انتقاد شد^۳، خالی از انگیزه سیاسی

۱ - رضاقلی‌خان هدایت تعداد توقیف‌شدگان را چهار افسر و دویست محافظ نوشته است. (روضة‌الصفاى ناصری).

۲ - تاریخ ایران، ج ۲، ص ۴۳۸.

۳ - مؤلف ایرانیان در میان انگلیسی‌ها در اعتراض به نامه پوزش طلبانه فرماندار انگلیسی هند

نمی توانست باشد.

دولت انگلیس که در برابر رقبای فرانسوی و روسی خود موقعیت مناسبی نداشت، از مداخله و بهره برداری سیاسی رقیبان در این ماجرا سخت بیمناک بود. در نامه های متبادله بین مأموران کمپانی هند و در منابع تاریخی خود انگلیسیها به روشنی این مسئله منعکس شده است.

کسی که بجای سفیر مقتول، از طرف فتحعلی شاه به هندوستان فرستاده شد، محمدنبی خان برادر زن حاجی خلیل خان بود که با پرداختن رشوه ای کلان به فتحعلیشاه موفق به گرفتن این مأموریت شده بود. این مرد، گرچه شخصیتی حقیر و بی اعتبار بود، اما شرحی که سرپرستی سایکس در باب نحوه برخورد اولیای کمپانی هند با او نوشته، نشان می دهد که بی اعتنایی به وی نه همین به خاطر شخصیت حقیر او، بلکه ناشی از تغییر اوضاع سیاسی جهان به سود انگلیس است:

سه سال بعد برادر زن سفیر مرحوم سابق بنام آقانی خان به عنوان نماینده دولت ایران به هندوستان رسید، ولی فرمانفرمای پرجبروت هند [ولزلی] از آن کشور رفته بود و خونسردی و بی علاقه گی زیادی، خاصه بعد از خاتمه قشون کشی فلاکت بار فرانسه در مصر و سوریه نسبت به ایران در کلکته حکمفرما بود و آقانی خان در ژانویه ۱۸۰۷ با حال مایوسی به وطن خود مراجعت کرد.^۱

→

نوشت: کلماتی که در این نامه مفصل و پر آب و تاب و پوزش طلبانه به کار گرفته شده، ظاهراً در شأن فرماندار کل هندوستان، آنهم خطاب به فرمانروای کشور ضعیف و عقب مانده آسیایی نیست. (نقل از ایران و جهان، ص ۷۶)

۱ - تاریخ ایران، ج ۲، ص ۴۲۸. داستان زندگی و سرانجام محمدنبی خان طولانی است. او با

←

معنی روشن تر نوشته های سایکس این است که در سطح جهانی، روسها در یک چرخش سیاسی ۱۸۰ درجه ای فرانسویها را رها کرده و دست دوستی در گردن انگلیسی ها انداخته بودند. از سوی دیگر زمانشاه و تیپو سلطان؛ آن مردان مبارز و سرسخت و ضدانگلیسی از میان برداشته شده بودند و خیال انگلیسیها از بابت هند کاملاً راحت بود و لذا به دوستی فتحعلیشاه نیازی نداشتند.



اینکه به اعتراف خودش بیست سال در خدمت دولت فخمیه بریتانیا بوده و صادقانه آنچه می دانسته و می توانسته کوتاهی نکرده ولی بعثت رنجشی که از آنها حاصل کرده، پس از بازگشت به ایران، هنگام مأموریت دوم ملکم به ایران، مانع اقدامات او شد. خاصه که هیئت دیپلماتیک فرانسه در این اوقات در ایران بود و مأموریت دوم ملکم با شکست مواجه شده بود و محمدنبی خان ظاهراً به فرانسویها تمایل نشان داد و به همین جهت با اقدامات ضدانگلیسی خود دشمنی بسیاری از سرسپردگان انگلیس را نسبت به خود برانگیخت. او که در سال ۱۲۳۷ به وزارت فارس رسیده بود، به نوشته احمد دیوان بیگی، یکسال و نیم بعد معزول و مخدول و تمامی دارائی اش به جریمه مصادره شد و اندکی بعد، مرد (حذیقہ الشعر، ج ۲، ص ۷۷۹). اما گزارش سردیس رایت نشان می دهد که او سرنوشتی بس دردناک تر از یک مرگ ساده داشته، او که می خواهد برساند که انگلیسی ها در موقع خود بلد هستند چگونه با گریختگان از خود رفتار کنند، می نویسد: به روایت سرهارفورد جونز، شاه، محمدنبی خان را محکوم به مرگ کرد و دستور داد وی را در حضور خودش سربریده و بدنش را قطعه قطعه کنند. (ایرانیان در میان انگلیسی ها، ص ۹۶). (اضافه کنیم که سیاه روزی محمدنبی خان به دست حاجی محمدحسین صدراصفهانی صدراعظم فتحعلیشاه و سرسپرده جیره خوار انگلیس تحقق یافته است). اما گویا مسئله سربریدن و پاره پاره کردن محمدنبی خان واقعیت نداشته و بر ساخته جونز بوده زیرا محمدنبی خان به آستانه امامزاده سید محمد در شیراز ملتجی شده و همانجا در گذشته است. (ایران و جهان، ص ۸۳) به هر حال به قول استاد نوایی: از قرائن برمی آید که وی از مساعدتهای انگلیس از ایران در قبال تجاوزات روسیه نومید و وعده های ناپلئون را، راه نجات ایران دانسته و شاه را به حفظ روابط سیاسی با فرانسه تشویق می کرده و این رفتار او از چشم و گوش استعمارگران پنهان نمانده و بر او آن آمده که خواندیم.

فصل دوازدهم:

گامهای بلند استعمار

دوران سلطنت فتحعلی شاه از نظر سیاست خارجی یکی از شوم‌ترین دورانهای تاریخی ایران است. به دست او، استعمارگران روس و انگلیس براحتی پایگاههایی تسخیرناپذیر برای اعمال سیاستهای تجاوزکارانه و غارتگرانه خود به دست آوردند و سلطه شوم خود را بر کشور ما گسترانیدند. علاوه بر اینها بر اثر جنگهای تحریک‌آمیز، پاره‌هایی از کشور ما را بلعیدند. در آن ایام پرحادثه آغاز قرن نوزدهم «این مرد ایلانی تازه به دوران رسیده که با خیل انبوهی از زن و فرزند در کاخ سلطنتی زندگی می‌کرد [می‌باید] با قشون روس دست‌وپنجه نرم کند و با سیاستمداران انگلیس به مذاکره بنشیند.»^۱

در فصل چهارم این کتاب «سیمای جهان را در عصر فتحعلی شاه» نشان دادیم. در این فصل در اهداف و روشهای سیاسی سه دولت بزرگ اروپایی

۱- دکتر عبدالحسین نوایی، ایران و جهان، ج ۲، ص ۲۹.

یعنی فرانسه، انگلیس و روسیه و چگونگی برخورد دولت فتحعلیشاه با آنان که در نهایت منجر به بازشدن پای استعمارگران در ایران شد، مختصری گفتگو خواهیم کرد.

اگر بخواهیم عامل یا عواملی را که موجب شد کشور ما لگدکوب مطامع استعماری گردد، به حساب فتحعلی شاه و دولتمردان درباری قاجار بگذاریم و فرض کنیم که اگر آنها نبودند، جهت سیاسی قدرتهای استعماری تغییر می یافت و در نتیجه وضع دیگری پیش می آمد، دچار اشتباه شده ایم. در واقع باید ریشه را در حرکت ایران (و اساساً پاره ای از کشورهای آسیایی) بسوی قهقرا و اروپا به جانب ترقی و برتری پیدا کرد.

تنها از نظر یک مقایسه بسیار ابتدائی کافی است گفته شود که: در سال ۱۷۸۹ که مجمع مؤسسان قانون اساسی فرانسه «اعلامیه حقوق بشر و افراد ملت» را به رشته تحریر درمی آورد و در آن، لغو کاستهای طبقاتی، برابری همه افراد در مقابل قانون و پذیرفتن حاکمیت مردم^۱ اعلام می شد، و امتیازات و استبدادهای فئودالی را از میان برمی داشت؛ در ایران، آغامحمدخان قاجار، چشمهای مردم کرمان را از کاسه سرشان بیرون می کشید.

فتحعلیشاه و ناپلئون

در فصل چهارم به تحرکات ناپلئون بناپارت به اختصار اشاره کردیم و کمابیش با اهداف او آشنا شدیم. او در پی آن بود که در نظام سیاسی و

۱- از معروف ترین احکام این اعلامیه این بود که: مردم آزاد متولد می شوند و آزاد و برابر حقوق باقی می مانند.

وجود داشت به کار خود ادامه می‌دهد. عالی‌جناب عبدالله‌خان نایب‌الحکومه اصفهان [پسر صدر] سعی فراوان داشت تا از کار فابویه جلوگیری کند و حتی به ترغیب وی چند تن از کارگران خدمت وی را ترک گفتند و با دستمزدهایی که شخصاً به آنها پرداخته موفق شدند اشیایی را که هفته‌ها برای ساختن آنها زحمت کشیده بودند، خراب کنند.^۱

عهدشکنی ناپلئون

فرانسویها در فضایی مملو از دسیسه و کارشکنی انگلیسیها و عقال آنها و برخی از ایرانیان فریب‌خورده و زیر فشارهای فتحعلی‌شاه که پیوسته اجرای تعهدات ناپلئون را در باب استرداد گرجستان یادآوری می‌کرد، وضعی بس دشوار را سپری می‌کردند، که تغییر سیاست ناگهانی اربابشان ناپلئون، وضعشان را دشوارتر کرد.

زمانی کوتاه پس از معاهده فینکن‌اشتاین، نظام حکومتی عثمانی، با خلع سلطان سلیم سوم به دست نیروهای ینی‌چری دستخوش دگرگونی شد. دیپلوماسی شرقی ناپلئون از این پس بر تضعیف عثمانی و همدستی و همکاری با روسها قرار گرفت.

الکساندر و ناپلئون در «تیلسیت (Tilsitt)» با هم ملاقات و عهدنامه‌ای را امضاء کردند. قرارداد تیلسیت معادلات تازه‌ای را روی جغرافیای سیاسی جهان طرح کرد. عهدنامه می‌گفت: ایالات ملداوی و والاشی به روسها واگذار می‌گردد و اگر سلطان عثمانی با آن مخالفت کند، کشورش بین روس و فرانسه

۱. حقوق‌بگیران انگلیس در ایران؛ اسماعیل رائین، ص ۲۰۶.

تقسیم خواهد شد.

تعهداتی را که ناپلئون با فتحعلیشاه داشت، در تیلسیت با تزار مطرح نکرد. ارتش روس که از جبهه اروپا آزاد شده بود، جنگ علیه ایران را در قفقاز با شدت دنبال کرد.

وضع عثمانی‌ها نیز دشوار بود. آنها که به تحریک فرانسویها به روسیه و انگلیس اعلان جنگ داده بودند و اینک بحال خود رها شده بودند، دست اتحاد بسوی ایران دراز کردند. عباس میرزا و حاجی یوسف پاشا در رأس دو سپاه ایران و عثمانی در دشت آرپاچای از شرق و غرب به گرجستان حمله بردند. سپاه عثمانی، قبل از آنکه بتواند از یاری عباس میرزا بهره‌ای جوید، با پیشدستی ژنرال گودوویچ سردار روسی از هم پاشیده شد. عثمانی پیمان متارکه ۱۸۰۷ را با روسها بست و از صحنه خارج شد. ایران ماند و روسیه مهاجم.

ژنرال گاردان کوشید تا بین دو کشور ایران و روسیه آشتی برقرار سازد و فتحعلیشاه به درخواست او از فرانسه تقاضای میانجی‌گری کرد. روسیه میانجی‌گری فرانسه را رد کرد و نیروهای ژنرال گودوویچ بلافاصله در حمله‌ای ناموفق کرانه‌های غربی دریای خزر را گلوله‌باران کردند.

کوششهای ایران برای ملزم ساختن ناپلئون به تعهدات فینکن‌اشتاین به جایی نرسید. حتی بیست هزار قبضه تفنگی را هم که قرارداد فروش آن از پیش امضا شده بود، نفرستادند. گاردان و افسران او در عملیات نظامی علیه روسها شرکت نکردند و اجازه این کار را هم نداشتند. ناپلئون عهدشکنی کرد.^۱

۱ - با بهره‌گیری از: تاریخ روابط سیاسی ایران، ایران و جهان، تاریخ اجتماعی ایران.

مردی که غریبه نبود

آقای گاردان و همراهان فرانسوی او، در فضایی آمیخته با تأسف و اندوه روز ۲۶ ذی الحجه ۱۲۲۴ به قصد پاریس از تهران بیرون رفتند. فرصت برای انگلیسیها مفتنم، بلکه طلایی بود. سرجان ملکم، که در سال ۱۲۲۳، برای عقیم ساختن نقشه ناپلئون به ایران آمده بود ولی فتحعلیشاه او را نپذیرفته بود (و او از خشم و به تلافی آن، می رفت تا حکمران هند را به تصرف خارک و سواحل ایران برانگیزد) با خیانت ناپلئون به ایران، از تصمیم خود منصرف شد.^۱

سرهارفورد جونز، عامل کهنه کار انگلیس که از کشاکش لطفعلی خان زند با آغامحمدخان به این سو در حاشیه وقایع داخلی ایران پرسه می زد،^۲ وارد صحنه شد. به قول استاد نوایی:

آقای سرهارفورد جونز غریبه نبود. همه او را می شناختند. وی مدت دهسال (از ۱۷۸۴ تا ۱۷۹۴ = ۱۱۹۸ تا ۱۲۰۹) در بصره اقامت داشت و زیر عنوان تاجر و نماینده تجاری در کارهای زیرجلی سیاسی دست داشت و به تمام زیربوم سیاست بین المللی در این مناطق واقف بود... مردی بود با اطلاعات و تجربیات بیست ساله دست اول سیاسی درباره کشور ایران که

۱ - خشم آقای ملکم از آن بابت بود که او دو میلیون روپیه در این مسافرت خرج کرده بود بدون آنکه کوچکترین نتیجه ای بگیرد.

۲ - برای آگاهی بیشتر از پرسه زدنهای هارفورد جونز در حواشی جریانهای ایران رجوع کنید به: آغامحمدخان چهره حیلہ گر تاریخ و لطفعلی خان زند، از شاهی تا تباهی. هر دو از پناهی سمنانی و از انتشارات نمونه.

فارسی را خوب صحبت می‌کرد و با رجال دربار ایران آشنائیها داشت.^۱ انگلیسیها سخت شتاب داشتند. چرا که الکساندر و ناپلئون قرار بود بهار سال بعد به متصرفات انگلستان حمله کنند. استراتژی آنها، ایجاد روابط دوستانه فوری با دربار ایران از یک سو و تحریک و مسلح ساختن افغانستان و ممالک سند علیه ایران از طرف دیگر و ایجاد مانع برای حمله مشترک روس و فرانسه به هند بود. در همان حال که سرهارفورد جونز با لب خندان و دستها و جیبهای پر از سوغاتی به سوی فتحعلیشاه می‌آمد، الفینستون Elphinstone به افغانستان می‌رفت تا شجاع‌الملک نوه احمدخان درانی را علیه ایران به دوستی فراخواند و «متکالف Metecalf» قبایل سیکهای هند را بر ضد ایران تحریک می‌کرد و ملکم در خلیج فارس سرگرم توطئه بود.

هدایای چشم‌نواز ایلچی

ورود سرهارفورد جونز به ایران در موقعی مناسب صورت گرفت. فتحعلی‌شاه از لحاظ روانی هم کاملاً آماده بود. از فرانسویها قطع کرده بود. آنها هم دل از ایران کنده بودند. وضع پیچیده‌ای که برای آنها پیش آمده بود، شوق و شور ادامه کار در ایران را از آنها گرفته بود.

جونز روز دوم محرم ۱۲۲۴ به حضور فتحعلی‌شاه باریافت و هدایائی را که برای او آورده بود، تقدیم کرد. تشریفات باریابی را اعتمادالسلطنه از شرحی که جیمز موریه نوشته (موریه جزو همراهان جونز بوده است) اینگونه روایت می‌کند:

۱ - ایران و جهان، همان.

قبل از حرکت از منزل جورابه‌های بلند از ماهوت سرخ برای ما با کفشهای ساغری پاشنه‌بلند مهیا کردند ... هدایایی که ایلچی حامل بود، بر روی پارچه اطلس سفیدی که در مجموعه طلایی پهن کرده بودند چیده و تفصیل هدایا این است:

صورت پادشاه انگلیس به طور نشان که دور نشان را به الماسهای برلیان ترصیع کرده بودند و یک الماس بود به وزن شصت و یک قیراط که بیست هزار تومان آنرا قیمت کرده بودند. و یک انقبه‌دان عاج که بالای آن صورت عمارت ویندزور که از عمارات سلطنتی انگلیس و در حوالی لندن است مثبت شده بود و نیز جعبه‌ای از چوب که جنگ ترافالگار را در قاپاق آن مثبت کرده بودند و تریاک‌دان مزوق (موزائیک). نامه پادشاه انگلیس در قاب تیماج آبی‌رنگ بود. هدایا را در تخت روانی که آماده کرده بودند گذاشتیم و به راه افتادیم.

فراشهای شاهی در جلو، یدکهای ایلچی بعد، دنبال آنها یک دسته سوار ایرانی با شمشیرهای کشیده، بعد از آنها شیپورچی انگلیسی ... بعد از شیپورچی تخت روانی که در او نامه و هدایا بود، بعد از آن چند نفر سوار ایرانی با شمشیرهای برهنه و فراشهای سفارت که ایرانی بودند و لباسهای ماهوت سرخ یراقدار پوشیده بودند. بعد سفیر، پشت سر او اجزاء سفارت، بعد از آنها یک دسته سوار ایرانی...^۱

لگدپرانیه‌های آقای جونز

با تشریفات مفصل‌تر از این فتحعلی‌شاه جونز را به حضور پذیرفت. از او

۱ - محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، مرآت البلدان، ج ۱، نقل از ایران و جهان، ص ۱۷۰ - ۱۷۱.

پرسید: برادر من پادشاه انگلیس حالش چطور است؟ دماغش چاق است؟ احوالش چگونه است؟! و صندلی آوردند و برای اولین بار به یک سفیر خارجی اجازه داده شد که تا در حضور شاه ایران جلوس کند.

مذاکرات به زودی آغاز شد. میرزا شفیع مازندرانی و میرزا محمدحسین خان صدر اصفهانی، نمایندگان طرف ایرانی مذاکره بودند. اولی مردی ساده با طبیعتی روستایی و دومی سرسپرده و جیره‌خوار انگلیس و این دو با یکی از کهنه کارترین دیپلماتهای استعمار رویاروی بودند.

جونز با ترکیبی شگفت از تزویر و رندی و دناشت، چون هنرپیشه‌ای کهنه کار ظاهر شده بود. گاه نرم و خنده‌رو بود، گاه چنان عصبی و خشن که با لگد چراغ جلسه را به گوشه‌ای پرتاب می‌کرد:

میرزا شفیع چون از منظور و مقصود سفیر کاملاً سردر نمی‌آورد، اصرار داشت که ماده صریح و روشنی در قرارداد گنجانده شود ولی جونز اصرار می‌کرد که همانطور که او پیشنهاد می‌نماید بهتر است. صدراعظم اظهار کرد که نمی‌خواهد فریب نماینده دولت انگلستان را بخورد. این سخن بر وزیرمختار انگلیس گران آمد و چون نتوانست آن توهین را بپذیرد از جا برخاسته تکانی به صدراعظم داد که بین وزیرمختار و دیوار فشرده شد ... لگدی هم به چراغ که در برابر می‌سوخت زد که چراغ به طرفی افتاد و خاموش شد. و سفیر با همراهان از اطاق تاریک بیرون آمدند و به سفارتخانه رفتند. ایرانیانی که در آنجا حضور داشتند گفتند که این فرنگی دیوانه شده است.^۱

این رفتار جونز، حساب شده و مبتنی بر اصلی روانشناختی بود که نماینده

۱ - سفرنامه موریه، نقل از ایران و جهان، ص ۱۷۴.

استعمار کهنه کار بریتانیا آنرا به خوبی آموخته بود. بدیهی است که او هم به شخصیت تاریخی شکست خورده رجال ایران آشنایی داشت و هم جای پای خود را نزد مظهر استبداد محکم کرده بود و نیازی به رجال درجه دوم نداشت.

عهدنامه مجمل

در فضایی این چنین، قرارداد معروف به «عهدنامه مجمل» یا «قرارداد جونز» را در ۱۹ مارس ۱۸۰۹ (۱۲۲۴ هـ) میرزا شفیع خان مازندرانی از طرف ایران و سرهارفورد جونز به نمایندگی دولت انگلستان امضا کردند. بموجب این قرارداد:

دولت ایران کلیه قراردادهایی را که با سایر دول اروپایی بسته و به آنان اجازه عبور سپاه از خاک خود به هندوستان داده بود، ملغی کرد. دولت انگلستان متعهد شد اتحاد همیشگی با ایران داشته، و در صورت حمله یکی از کشورهای اروپایی به ایران اسلحه و مهمات لازم به ایران بدهد و مادامی که با دولت فرانسه در حال جنگ است، سالانه مبلغ ۱۲۰ هزار تومان (معادل صد هزار لیره انگلیسی) به خزانه دولت ایران بپردازد. دولت انگلیس حاکمیت ایران را بر خلیج فارس به رسمیت شناخت و متعهد شد هر وقت دولت ایران در خلیج فارس احتیاج به کمک داشته باشد، ناوگان خود را در اختیار آن دولت بگذارد.^۱

می دانیم که فتحعلیشاه عاشق تشریفات و هدایا بود و انگلیسیها رگ خواب

۱ - تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۲۱۸. این قرارداد از این جهت مجمل نامیده شد که باید قرارداد مفصلی در پی آن تهیه گردد.

او را به دست آورده بودند. آقای جونز و آقای ملکم در هر قدم مثل ریگ خرج می کردند. شدت ریخت و پاش آنها، همه را نمک گیر کرد. این بذل و بخشش دیگر به کلی با گداطبعی و خست فرانسویها تفاوت داشت. فرانسویهایی که بقول میرزا شفیع مازندرانی، عسکرخان افشار ارومی را که با پنجاه هزار تومان تحفه و هدایا روانه پاریس فرموده بودند، سه چهار سال او را در آنجا نگاه داشته، با ده هزار تومان قرض روانه کردند.^۱

قراردادی که آقای جونز به ناف دربار ایران بست، کلاه گشادی بود که تا جلوی بینی شاه و اطرافیان او را گرفت. این قرارداد سرآغاز یک رشته از معاهدات شوم قرار گرفت و کشور ما را در تارهای عنکبوت استعمار حریص و خیانتکار بریتانیا درهم پیچید.

ایلچی کبیر

حواله سالی ۱۲۰ هزار تومان که در قرارداد مجمل تعهد شده بود با مشکل روبرو شد. اختلاف بین کمپانی هند شرقی که از سرجان ملکم حمایت می کرد و وزارت خارجه انگلستان که جونز را به ایران فرستاده بود، باعث شد که حواله های جونز نکول شود. هارفورد جونز برای رهایی از وضع دشواری که برایش پیش آمده، یکی از منشیان خود «جیمز موریه» را به لندن اعزام کرد. فتحعلیشاه نیز با استفاده از فرصت، برای اینکه از سرانجام تعهدات دولت انگلیس آگاهی یابد، میرزا ابوالحسن خان شیرازی، برادرزاده حاجی ابراهیم

۱ - یکصد و پنجاه سند تاریخی از جلالریان تا پهلوی، جهانگیر قائم مقامی، ص ۱۵۵، نقل از تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۳۹۱.

کلاتر را با عنوان «ایلچی کبیر» به لندن فرستاد.^۱ بدنبال کشمکشهایی چند، سرانجام مقامات انگلیسی سفارت سرهارفورد جونز و اقدامات او را مورد تأیید قرار دادند و پرداخت کمک تعهد شده در قرارداد را از خزانه دولت انگلیس قبول کردند.

دولت انگلیس سفیر جدیدی بنام «سرگوراوزلی براوننت Sir Gore ouseley Brownt» انتخاب کرد و او همراه میرزا ابوالحسن خان به ایران آمدند. عملکرد سرهارفورد جونز و سرجان ملکم را در ایران دکتر نوایی چنین جمع بندی کرده است:

ملکوم [ملکم] و جونز پایه گذاران سیاست استعماری انگلیس در ایران بودند، این دو تن توانستند از داخل مردم ایران را فاسد کنند و از خارج ایران را در مقابل قشون تزاری تضعیف نمایند تا کاملاً از ضعف ایران اطلاع و اطمینان یابند و آسوده خاطر شوند که ایران هرگز به فکر حمله به هندوستان نخواهد افتاد و به هیچ دولت و دولتمردی نیز اجازه نخواهد داد

۱- این همان جیمز موریه معروف است که کتاب «حاجی بابای اصفهانی» را نوشته و سفیری که اقدامات و اعمال او مورد تمسخر و استهزاء قرار گرفته، همین میرزا ابوالحسن خان اصفهانی است. این ایلچی کبیر در طی ۹ ماه سفارت خود در انگلیس اعمالی آنچنان ابلهانه و در عین حال مضحک از خود بروز داد که داستانش سالهای سال نقل محافل انگلیس بود. حکایت عشقبازیها و ماجراهای او حتی در دیوان شرقی گوته شاعر بزرگ آلمانی راه یافته است. داستان عشقبازی او با زیباترین و مشهورترین دختران و زنان انگلیسی، حتی حسادت و حساسیت پاره‌ای از مقامات سیاسی انگلیس را برانگیخت. میرزا ابوالحسن به تدریج به یکی از حقوق‌بگیران و سرسپردگان دولت انگلیس و خادمان برادران ماسونی تبدیل شد. دولت انگلیس به پاس خدمات او برایش مقرری سالیانه ۱۵۰۰ تومان تعیین کرد. علاقمندان باید برای آگاهی از داستان پرمجرای این شخصی به تاریخهای عهد قاجاری و نیز پژوهشهای جدید مثل تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، کتاب میرزا ابوالحسن خان ایلچی و غیره مراجعه کنند.

که از خاک ایران برای حمله به هند استفاده کند.^۱

جملات سرجان ملکم، با همه توهینی که در حرف حرف کلماتش نهفته است، توصیفی غم‌انگیز از واقعیتی است که وجود داشته است:

موفقیت‌های سرهارفورد جونز تماماً وسیله رشوه بوده است. چنانکه در آن اوقات، بی رشوه ناممکن بود توفیق حاصل شود. حل و فصل تمام قضایای سیاسی در ایران فقط وسیله طلا امکان‌پذیر است. هرگاه یکی از عمال دولت فرانسه باید اخراج شود، قیمت عزل او درست مانند تعیین قیمت یک اسب خریداری است. ایران مملکتی است که در آن بدون صرف پول زیاد نمی‌توان یک قدم برداشت.^۲

فتحعلیشاه و روسها

اینک باید دید که کار فتحعلیشاه با روسها به کجا انجامید. دوران دوستی بین تزار و ناپلئون به پایان رسیده بود. روسیه هم در اتحاد کشورهای اروپایی علیه ناپلئون فعال بود. برپاکنندگان این اتحاد: پروس، اطریش، انگلستان و روسیه بودند. تزار شتاب‌زده در پی آن بود که هر چه زودتر کار جنگ با ایران را به سامان برساند تا قادر باشد در اتحادیه اروپایی فعال‌تر عمل کند. در مذاکرات ژنرال ترموسف و عباس میرزا که در اول مه ۱۸۱۰ (۱۲۲۵ ه.ق) در قرارگاه ارتش ایران در نخجوان آغاز شد، جونز هم خود را در میان‌انداخته و

۱- ایران و جهان، ص ۲۰۴.

۲- نقل از: پژوهشی در «تاریخ دیپلوماسی ایران»، ص ۱۳۹ - ۱۴۰.

ریا کارانه می‌کوشید تا مذاکرات به نتیجه‌ای نرسد.^۱ شرط ایران تخلیه کلیه ایالات اشغال‌شده در قفقاز بود. سرسختی روسها و موش‌دوانیهای سرهارفورد جونز مذاکرات را با شکست روبه‌رو کرد. اگر این آشتی صورت می‌گرفت، کار به افتضاح عهدنامه گلستان نمی‌انجامید.

دیپلوماسی انگلیس چندوجهی و مکارانه بود. در همان حال که در اتحاد اروپائی علیه ناپلئون در کنار روسیه بود، مایل به خاتمه یافتن تنشهای موجود بین ایران و روسیه نبود زیرا وجود این معارضات در نهایت هم به تحلیل قوای دو طرف می‌انجامید و هم توجه روسیه را از هند دور می‌ساخت. از سویی نمی‌خواست که روسها با تصرف ایالات ایران و عثمانی به مرزهای هند نزدیک شوند. هم از این رو بود که هارفورد جونز ایران را به انعقاد پیمانی با عثمانی علیه روسها تشویق می‌کرد.

ایرانیان حمله روسیه را، که از طریق لنکران صورت گرفته بود، ناکام گذاردند (پائیز ۱۸۱۰)، اما عثمانیها در جبهه دانونب شکست سختی از روسها خوردند. عثمانیها در ۲۸ مه ۱۸۱۲ پیمان صلح با روسیه را در بخارست امضا کردند و ایران باز در برابر روسیه تنها ماند. و متحد دیروزش عثمانی، قبول کرد که از خاک خود برای روسیه در جنگ با ایران اسلحه بفرستد. سرگوراوزلی نیز افسران خود را از سپاه عباس میرزا فراخواند.^۲

۱ - جونز معتقد بود: هرگاه روسیه به انعقاد صلح با ایران موفق گردد بر نفوذ و تفوق ما در تهران و قسطنطنیه لطمه خواهد زد. (ایران و جهان، ص ۲۰۵)

۲ - لازم به تذکر است که این افسران، به دنبال خروج گاردان و همراهانش از ایران، جای آنها را در ارتش گرفته و سرگرم ادامه نوسازی ارتش بودند.

ترفندهای یک وزیرمختار ماسونی

ادامه مأموریت‌های سرهارفورد جونز به سرگوراوزلی سفیر جدید انگلیس، از کارکشتگان سیاست واگذار شده بود. او استاد تشکیلات فراماسونری و مرد صاحب‌نام در طبقه اشرافی انگلیس بود. مدت نه ماه اقامت میرزا ابوالحسن خان ایلچی کبیر، مهماندار او بود و از تمام رموز و عادات و آداب دربار ایران، به وسیله آن ایلچی سبکسر و خائن آشنا شده بود. اندکی نیز فارسی یاد گرفته بود.

یافته‌هایش به او این امتیاز را می‌داد که به سمت سفیر فوق‌العاده بریتانیا در ایران تعیین گردد. اوزلی و ابوالحسن خان در سال ۱۸۱۰ از لندن به قصد ایران بیرون زدند. همراهان سفیر عبارت بودند از: لیدی اوزلی همسر او، دختر خردسالش، سرویلیام اوزلی برادر بزرگ سفیر که فارسی را بسیار خوب می‌دانست و مستشرق بود، رابرت گوردون که متخصص جمع‌آوری اطلاعات جاسوسی بود، جیمز موریه دبیر کل هیئت سیاسی و عده‌ای دیگر. او دیپلمات هوشمند و کارکشته‌ای بود و در راه تحقق مقاصدش از هیچ کاری روی گردان نبود. برای اینکه در دل فتحعلیشاه جا کند، نام دختر خود را که در ایران متولد شده بود «الیزا - شیرین» و نام پسر تازه تولد یافته خود را «ولزلی - عباس» گذاشته و با این تمهیدات ریاکارانه در دل شاه و ولیعهدش جایی مطمئن یافته بود.

اوزلی در اولین ملاقات با فتحعلی‌شاه، به تحکیم موقعیت دست پرورده خود پرداخت. از میرزا ابوالحسن خان آنقدر تعریف و تمجید کرد که شاه وی

را امر به حضور داد و شادمانه و در کمال جهالت به او گفت:

آفرین، آفرین ابوالحسن. تو روی مرا در مملکت بیگانه سفید کردی. من هم روی ترا سفید خواهم کرد... ترا به مقامات بلند اجدادت می‌رسانم.^۱

میرزا ابوالحسن خان، این عامل دولت انگلیس می‌بایست هر چه بیشتر به شاه نزدیک و از اسرار دولتی و زیر و بم کارها آگاه گردد و چنین هم شد. اما سرگوراوزلی، علاوه بر اینکه الماس گرانبهای ۲۵ قیراطی اهدایی جورج سوم را برای فتح‌علیشاه به همراه داشت، یک دستورالعمل بلندبالای ۱۹ ماده‌ای در مورد چگونگی وظایف و مقاصد استعماری دولت انگلیس و نیز متن طراحی شده تکمیلی قرارداد مجمل را هم به همراه داشت. زن سفیر هم، عنبرچه مرصعی که تخته آن زمرد بسیار درشت، با یک قطار الماس بسیار ممتاز و زنجیر طلای بسیار ظریف بود، از طرف ملکه انگلیس برای همسر فتح‌علیشاه آورده بود.^۲ قرارداد استعماری ۱۴ مارس ۱۸۱۲ - ۲۹ صفر ۱۲۲۷ هدیه متقابل فتح‌علیشاه به سرگوراوزلی بود.

نبرد اصلاندوز و معاهده گلستان

افسران انگلیسی در شرایطی ارتش عباس میرزا را ترک کردند که او سخت به آنان نیاز داشت و نبرد او با ارتش روسیه به مراحل بسیار دشواری رسیده

۱ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۱، ص ۱۳۴.

۲ - اما فتح‌علیشاه که یک زن نداشت. ملکه انگلیس با این کار، جنگ داخلی بزرگی در حرم‌ها شاه بوجود آورد. زنان متعدد فتح‌علیشاه بر سر دریافت این هدیه به جان هم افتادند. تا سرانجام قرار شد آغاییم دختر ابراهیم خلیل خان حکمران شوش به عنوان ملکه ایران این پیشکش را دریافت کند. (نقل به اختصار از ایران و جهان، ص ۲۱۶)

بود. بدتر اینکه اوزلی روسها را نیز در جریان خروج افسران انگلیسی از ارتش ایران قرار داد. او به این هم اکتفا نکرد و با اعزام این افسران به اروپا، از راه قفقاز به آنان فرصت داد تا اطلاعات و اسرار ارتش ایران را در اختیار روسها قرار دهند. (به پاداش همین خوش خدمتی‌ها بود که اوزلی پس از پایان مأموریتش در ایران و در راه بازگشت به انگلیس، در پترزبورگ از دست تزار عالی‌ترین نشان روسیه را دریافت کرد.) روسها تمامی برگهای برنده را در دست داشتند. از خروج کارشناسان نظامی انگلیس از ارتش ایران آگاه بودند، نقشه‌ها و اسرار نظامی آنها در اختیار داشتند و استراتژی و اهداف مهم جنگی آنها می‌شناختند، صلح با عثمانی و تخلیه جناح چپ قفقاز وسیله ارتش عثمانی صدمه جبران‌ناپذیری به موقعیت جنگی ایران زده بود.

در نبرد اصلاندوز، ارتش ایران درهم شکسته شد. ایروان محاصره و ارتش روس آماده عبور از رود ارس شد. در ژانویه ۱۸۱۳ لنکران سقوط کرد و تمام سواحل غربی دریای خزر به تصرف روسها درآمد. چیزی نمانده بود که عباس میرزا هم کشته شود.^۱

با این حال عباس میرزا مایل به تسلیم نبود. او می‌دانست که ناپلئون با تزار رویاروی شده است و تزار قادر به کمک به جبهه قفقاز نیست. اما جاسوسان ایرانی و انگلیسی که ولیعهد را محاصره کرده بودند، دنبال اجرای مقاصد دولت بریتانیا بودند. سرگوراوزلی دربار ایران را برای انعقاد معاهده صلح در فشار گذاشت. با دروغها و فریبکاریها موافقت فتحعلیشاه را به دست آورد و

۱. سرهنگ روسی کُتلروسکی Kotleroski در شبخونی به اردوی ایران تا نزدیکی چادرهای عباس میرزا پیش رفت و اردو را به توپ بست. در این جنگ کریستی یکی از دو افسر انگلیسی که در اردوی عباس میرزا باقی‌مانده بودند، کشته شد. افسر دیگر، لیندسی بود که تا آخر عمر (۱۲۶۱ ه. ش) در ایران ماند و همین‌جا درگذشت و به خاک سپرده شد.

عباس میرزا هم ناچار به فرمان شاه گردن نهاد.^۱ و بدینگونه معاهده ننگین و مشهور «گلستان» به امضاء رسید. دولت انگلیس که در آغاز می‌کوشید مذاکرات صلح با روسیه ناموفق ماند، اینک در صلح می‌کوشید:

این تضاد ظاهری به یک حقیقت اصلی می‌رسد و آن حفظ منافع دولت فنیحه است. آنروز که جونز مانع مذاکرات ایران و روسیه می‌شد، برای این بود که دولت روسیه هنوز موضع مشخصی در سیاست اروپا نداشت. از زمان جونز چهار سال می‌گذشت و سیاست‌پیشگان و جنگ‌افروزان اروپایی نقشها بازی کرده و به پایان بازی و یک رویه شدن کار نزدیک شده بودند ... تزار الکساندر در کنار انگلستان و روبروی ناپلئون بود ... دولت انگلستان که می‌خواست دست روسها هر چه بازتر باشد، به دولت ایران فشار آورد تا اسلحه را بر زمین بگذارد و پیشنهاد روسها را بپذیرد.^۲

نتیجه ابراز دوستی با امپراطور

عهدنامه گلستان در ۲۹ شوال ۱۲۲۸ - ۱۱۲ کتبر ۱۸۱۳ در قریه «گلستان» از توابع قزاق در ۱۱ فصل و یک مقدمه به امضاء رسید. از طرف ایران میرزا ابوالحسن خان شیرازی و از سوی روسیه «نیکولا» آنها امضاء کردند. سرگوراولی سفیر انگلیس هم در جلسه حضور داشت.

پادشاه ایران برای ابراز دوستی و وفاق نسبت به امپراطور روسیه تمامی ولایات قزاق و گنجه و خانات شکی و شیروان و قبه و دربند و باکو و

۱ - با استفاده از: تاریخ روابط خارجی ایران، ص ۲۲۲. ایران در برخورد با استعمارگران، ص ۱۹۴.

۲ - ایران و جهان، ص ۲۲۳.

هرجا از ولایات طالش را که بالفعل در تصرف دولت روسیه است و تمامی داغستان و گرجستان را تا دریای خزر مخصوص و متعلق به دولت امپراطوری روسیه دانست.

و امپراطور روسیه در برابر آن:

برای ابراز و اظهار دوستی با پادشاه ایران و برای اثبات ایمنی از طرف خود و ولیعهدان عظام اقرار می‌نماید که هریک از فرزندان پادشاه ایران به ولیعهدی معین گردد، هرگاه محتاج به امداد و اعانت دولت روسیه باشد، مضایقه ننماید ...^۱

با این عهدنامه دوره اول جنگهای ایران و روس پایان یافت. مردم قفقازیه به دنبال ده سال جنگ که سرزمین آنها را به وضع ناهنجاری دچار ساخته بود، از پایان جنگ خوشحال شدند. زیرا که تعصب و هواخواهی از میانه رفته بود و برای مردم و حتی مسلمانان دیگر فرق نمی‌کرد که تحت سلطه کدام دولت باشند. (این حالت البته موقتی بود و به زودی آثار آن ظاهر شد)^۲

اما این عهدنامه که در شرایطی بس ناهنجار به ایران تحمیل شده بود،

۱ - مواد سوم و چهارم عهدنامه گلستان، نقل از: ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۹۱. (مفاد عهدنامه گلستان، بجز قسمتی که مربوط به انتزاع قسمتی از خاک قفقازیه از خاک ایران است، از طرف حکومت شوروی سوسیالیستی لغو گردید، همانجا).

۲ - موریس دوکوتزبونه آلمانی که در عهد فتح‌علیشاه به ایران آمده در باب مردم گرجستان می‌نویسد: دائم مورد حملات این دو دولت اسلامی [ایران و عثمانی] واقع شده آنی آسایش نخواهند داشت. گاه ترکها باعث اختلال اوضاع گرجستان می‌شدند که چرا با ایران روابط دوستانه دارید و زمانی مورد مواخذه ایرانیان واقع می‌شدند که چرا ترکها را بخود راه داده‌اید. گرجیان هم نه قادر به جلوگیری از تهاجم آنان بودند و نه بیطرفی خود را می‌توانستند حفظ کنند. این است که از شدت یاس و ناامیدی راهی ندیدند جز اینکه خود را به دامن روسیه افکندند. (مسافرت به ایران، ص ۵۲)

مسائل سرحدی و مرزی را به طور روشن معین نکرده بود. این مقوله، که به نظر می‌رسد با توطئه اوزلی و روسها، به عمد در قرارداد گلستان مبهم گذاشته شده بود، باعث مشکلات بسیار بعدی شد.

پاداش یک میانجی

سفیر انگلیس سرگوراوزلی بابت نقش تبهکارانه‌ای که باقتضای مصلحت سیاسی دولت خود و به سود دولت روسیه در جریان انعقاد قرارداد گلستان ایفا کرد مورد تقدیر و تعظیم الکساندر اول تزار روس قرار گرفت. وقتی پس از پایان مأموریتش در ایران، به دعوت تزار از روسیه عبور می‌کرد، در تمام امتداد راه از سرحد ایران تا مسکو و پترزبورگ از وی با نهایت جلال و شکوه استقبال کردند و به افتخارش پذیرائیا و میهمانیا دادند. او خود دیدارش با تزار را اینگونه توصیف می‌کند:

مرا به اطاقی که امپراطور در آن جا بود هدایت نمودند. همینکه داخل اطاق شدم دیدم امپراطور دم پنجره ایستاده است. من در را عقب خود بسته، اولین تعظیم خود را بجا آوردم. امپراطور جلو آمده به من دست داد. با دست خود مرا کشیده نزدیک پنجره برد و به زبان فرانسه گفت: من متها درجه خوشحال هستم که با کسی آشنا می‌شوم که یک چنین خدماتی در مذاکرات و انجام صلح با ایران نسبت به من نموده است.^۱

و سرگوراوزلی در جواب امپراطور، خدمت ناچیز خود را جزو اهداف

۱ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۱، نقل از پژوهشی از تاریخ دیپلماسی ایران، ص ۱۶۲.

دولت انگلیس عنوان می‌کند:

اعلی‌حضرتا! این خدمت محقر من، که سعادت مرا به انجام آن یاری نموده تا در ایران بجا آورم، فقط قسمتی از وظایف من بوده و اینها در اثر اطاعت از اوامر دولت پادشاهی انگلیس می‌باشد که به من دستور داده شده بود.^۱

امپراطور یک قطعه نشان الکساندر نوسکی، یک انفیه‌دان دانه‌نشان با برلیان و عکسی از خود، برای سرگوراوزلی فرستاد.

لباس سرخ غضب

شکست ایران در جنگ با روسیه، نه همین موجب از دست رفتن بخش مهمی از خاک کشور گردید، بلکه آثار اجتماعی و روانی آن در سطح وسیعی تجربه‌آموز بود. استعمارگران که این جنگ را به نفع خویش و به زیان ایران تمام کرده بودند، با روحیه و اخلاق شاه و درباریان نیز بیش از پیش آشنا شدند. به ضعف‌های شاه پی بردند، مرتضی راوندی در اشاره به خست و لثامت شاه و امساک او در ارسال پول و نیروی نظامی کافی برای عباس میرزا در دوره جنگ‌های ایران روس می‌نویسد:

شاه مردی خیال‌باف و غیرمنطقی بود. بجای آنکه برای مقابله با دشمنان مقتدر خود مردم را به کمک فرهنگ جدید، با فنون و علوم جدید مجهز کند، و ارتش ایران را با سلاح‌های تازه آماده نبرد سازد، برای مرعوب کردن دشمنان «لباس غضب» می‌پوشید و گمان می‌کرد که با این

۱ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۱، نقل از پژوهشی از تاریخ دیپلماسی ایران، ص ۱۶۲.

اقدامات روسها بر خود خواهند لرزید و از خاک ایران عقب نشینی خواهند کرد.^۱

او در آغاز جنگ - که عباس میرزا پیروزیهایی کسب کرده بود - در چنان سطحی از غرور ابلهانه جای گرفته بود که به ناپلئون نوشت:

تزار روسیه فکر نکرده است که گنجشک نمی تواند در لانه شاهین آشیانه گیرد و کنام شیر نمی تواند گوشه انزوای آرامی برای غزال گردد ...^۲

سرپرسی سایکس با بیانی سرشار از تمسخر و ریشخند می نویسد:

وقتی قشون روسها از مرز ایران عبور نمود، نجبا و افسران با علاقمندی زیاد منتظر شدند ببینند چه اقداماتی باید بکنند. شاه در حالی که لباس سرخ (یعنی لباس غضب) پوشیده بود، ظاهر شد. اشراف گمان کردند که شاه فرمان مرگ کسی را صادر خواهد کرد، چه رسم بود که در چنین موقعی شاه این لباس را بر تن می کرد ... اعلیحضرت به طرز جدی اظهار کرد که روسهای بدبخت به خاک مقدس ایران تجاوز نموده اند. اگر ما سواره نظام گارد شخصی خود را برای حمله به آنها بفرستیم، چه پیش خواهد آمد؟ در جواب عرض کردند: قربان ممکن است روسها را تا دروازه مسکو عقب برانند. شاه دوباره پرسید: اگر ما خودمان برویم چطور خواهد شد؟ نجبا جوابی ندادند اما خود را با سینه به زمین انداختند و بر مصیبت و بدبختی روسها ... گریه کردند! هر چند این مسأله باورکردنی نیست اما فتحعلیشاه امیدوار بود که روسها بفهمند که شاه با لباس غضب بر تخت نشسته و از این

۱ - تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۴۹۶.

۲ - ایران در برخورد با استعمارگران، ص ۱۷۷. او حتی به نماینده فرانسه می گفت: خوب است که روسیه را بین ایران و فرانسه و ترکیه تقسیم کنند (همانجا).

امر وحشت کرده و عقب‌نشینی کنند!'

کِشَم شمشیر مینایی!

اما شرح این ماجرا را عبدالله مستوفی هم در کتاب «شرح زندگانی من» بسیار شیرین‌تر و جالب‌تر نوشته است:

... فتحعلی‌شاه برای اعلان ختم جنگ و تصمیم دولت در بستن پیمان آشتی، سلامی خبر کرد. قبلاً به جمعی از خاصان دستوراتی راجع به اینکه در مقابل هر جمله‌ای از فرمایشات شاه چه جوابهایی بدهند، داده شده بود و همگی نقش خود را روان بودند. شاه بر تخت جلوس کرد. دولتیان سرفرود آوردند. شاه به مخاطب سلام خطاب کرد و فرمود:

— اگر ما امر دهیم که ایلات جنوب با ایلات شمال همراهی کنند و یک مرتبه بر روس منحوس بتازند و دمار از روزگار این قوم بی‌ایمان برآورند، چه پیش خواهد آمد؟

مخاطب سلام که در این کم‌دی نقش خود را خوب حفظ کرده بود، تعظیم سجودمانندی کرد و گفت:

— بدا به حال روس، بدا به حال روس.

شاه مجدداً پرسید:

— اگر فرمان قضا جریان شرف صدور یابد که قشون خراسان با قشون آذربایجان یکی شود و تواماً بر این گروه بی‌دین حمله کنند، چطور؟
جواب عرض کرد:

— بدا به حال روس، بدا به حال روس.

اعلیحضرت پرسش را تکرار کردند و فرمودند:

— اگر توپچی‌های خمسه را هم به کمک توپچی‌های مراغه بفرستیم و امر دهیم که با توپهای خود تمام دارودیار این کفار را با خاک یکسان کنند چه خواهد شد؟

باز جواب «بدا به حال روس» تکرار شد و خلاصه چندین فقره از این قماش اگرهای دیگر که تماماً به جواب یکنواخت «بدا به حال روس» مکرر تأیید می‌شد، ردوبدل گردید. شاه تا این وقت بر روی تخت نشسته، پشت خود را به دو عدد متکای مرواریددوزی داده بود. در این موقع دریای غضب ملوکانه به جوش آمده و روی دوکنده زانو بلند شد و شمشیر خود را که به کمر بسته بود، بقدر یک وجبی از غلاف بیرون کشید و این دو شعر را که البته زاده افکار خودش بود، با لحنی حماسی با صدای بلند خواند:

کشم شمشیر مینایی، که شیر از بیشه بگریزد

زنم بر فرق پاسکوویچ، که دود از پطر برخیزد

مخاطب سلام با دو نفر که در یمن و یارش ایستاده بودند، خود را به پایه عرش تخت قبله عالم رسانیده به خاک افتادند و گفتند:

— قربان مکیش! مکش که عالم زیرورو خواهد شد!

شاه پس از لمحه‌ای سکوت گفت:

— حالا که این طور صلاح می‌دانید، ما هم دستور می‌دهیم با این قوم بی‌دین و کافر کار را به مصالحت ختم کنند!

باز این چند نفر به خاک افتادند و تشکرات خود را از طرف تمام بنی‌نوع انسان که اعلیحضرت به آنها رحم آورده و شمشیر خود را از غلاف

نکشیده‌اند، تقدیم پیشگاه قبله عالم نمودند. شاه با کمال تغییر از جا برخاست و رفت که دستور صلح را به فرزندى نایب‌السلطنه بدهد.^۱

دومین جنگ ایران و روس

انگیزه‌های سیاسی دومین مرحله جنگ بین ایران و روس ریشه در منافع استعماری سه دولت روس، فرانسه و انگلیس داشت. روسها در مراحل پایانی جنگ نخستین با ایران، درگیر نبرد با دولت عثمانی شده بودند. هدف روسها در این جنگ، به ظاهر نجات ملت عیسی (ع) از زیر یوغ حکومت عثمانی بود، اما در باطن دولت تزاری بر آن بود تا با نابودی عثمانی و تصرف تنگه داردانل به دریای آزاد دست یابد. این هدف در آغاز ضمن یک قرارداد پنهانی بین انگلیس، فرانسه و روسیه اتخاذ و روسیه مختار شده بود تا هر سیاستی را که لازم می‌داند در ایران و عثمانی به کار گیرد.

هم از این روی روسها تمام نیروی خود را که به دنبال عهدنامه گلستان، از جبهه‌های نبرد علیه ایران آزاد شده بود، متوجه عثمانی کردند. عثمانی خود به علت فساد و پوسیدگی درونی در حال اضمحلال بود و بنابراین در این نبرد به سرعت در حال از پای درآمدن بود. اما فروپاشی عثمانی، آنهم به دست روسیه مشکلات تازه‌ای در عرصه دیپلوماسی بین‌المللی پدید می‌کرد که خواست انگلیس و فرانسه نبود، لذا آنان در آخرین لحظات خود را به میان معرکه افکندند. آنها حتی حاضر بودند با نادیده گرفتن قرارداد پنهانی، به جنگ با

۱ - شرح زندگانی من، عبدالله مستوفی، نقل از: کشورگشایان قاجار، ایرج بقایی کرمانی، ص ۷۶-۷۸.

روسیه بپردازند. اما دیپلوماسی بریتانیا این بار هم ایران را سپر بلا ساخت.

زمینه‌های آغاز جنگ

برای اینکه سپاه روسیه در عرصه جنگ با عثمانی تجزیه گردد، لازم بود که جنگ بین ایران و روسیه دوباره مشتعل گردد. برای این کار، مأموران سرسپردهٔ بریتانیا در دربار فتحعلیشاه دست به کار شدند. در این کار از وجود افراد بسیاری استفاده شد و مهمتر از همه از شاهزادگانی که با عباس میرزا دشمنی می‌ورزیدند. دربار ایران که ظاهراً بویی از احتمال آغاز جنگ دوباره برده بود، مشغول تدارک و تجهیز سپاه و استحکام مرزها شده بود و بدیهی است که این واکنش را نیز عوامل خواستار جنگ در دربار موجب شده بودند. عباس میرزا، نیروهای جدیدی را که فتحعلیشاه از شهرها فراخوانده و در اختیار او قرار داده بود، به سرعت سازمان می‌داد. او به تبریز رفته و بی‌آنکه به این زودی منتظر جنگ باشد به تجهیز و آرایش سپاهیان سرگرم بود.

آصف‌الدوله ایرانی خائن

تیر آغاز جنگ را نوکر سرسپرده انگلیسی‌ها، الهیارخان آصف‌الدوله شلیک کرد. او وزیر دربار فتحعلیشاه بود. گفته شده که «انگلیسی‌ها به او وعده پادشاهی هرات را داده بودند و گفته بودند که با انتزاع قسمتی از خراسان و الحاق آن به هرات، حوزه سلطنت او را توسعه خواهند داد. این امتیاز در صورتی به او داده می‌شود که آتش جنگ بین ایران و روسیه را از نو شعله‌ور

سازد.»^۱

او هم این مأموریت را به خوبی انجام داد. آصف الدوله برای اجرای نقشه خائنه خود به نیرنگ عجیبی متوسل شد.

او داوطلب شد تا در رأس بخشی از نیروهایی که برای کمک به عباس میرزا می‌روند به تبریز برود. شاه ساده‌لوح چندین هزار سپاهی و مقدار معتابیهی تجهیزات جنگی و چند عراده توپ در اختیار وی قرار داد.

آصف الدوله بی‌آنکه به عباس میرزا اطلاعی دهد، با سپاهیان همراه خود بسوی گنجه حرکت کرد و با عبور از رودخانه «زگم» همان رودی که پس از عهدنامه گلستان، مرز بین دو کشور تعیین شده بود، بی‌هیچ مقدمه‌ای، استحکامات نظامی روسها را هدف قرار داد و چند تیر توپ به سوی آنان شلیک کرد و چون روسها به پاسخ متقابل و تیراندازی پرداختند، او که مأموریت خود را انجام یافته می‌دید، به سرعت با سپاهیان خود عقب‌نشینی کرد و خود با شتاب از معرکه گریخت.^۲

۱ - ایران در میان طوفان، یا شرح زندگانی عباس میرزا، ص ۲۱۷.

۲ - گویا آصف الدوله برای این خیانت بزرگ مجازات در خور توجهی نشد. به نوشته ناسخ‌التواریخ (ص ۲۱۸) شاه او را از صدارت ساقط کرد و فرمود همچنان حاجب دربار باش. او ماند و جنایات بزرگ دیگر به نفع اربابش مرتکب شد. کار رسوا کردن و انتقام گرفتن مؤثر از او را تنها قائم مقام فراهانی انجام داد که قصیده زیر را در هجو او ساخت:

بگریز به هنگام، که هنگام گریز است	رودری جان‌باش، که جان سخت عزیز است
جان است، نه «آن» است که آسان بتوان داد	بشناس که آسان چه و دشوار چه چیز است
آن صلح به هم‌برزن و از جنگ به در زن	نه مرد نبرد است، زنی قعبه و هیز است
آن آهوی رم کرده که در یک شب و یک روز	از رود «زگم» آمده در دیزج و دیز است
از رود ارس بگذر و بشتاب که اینک	روس است که دنبال تو برداشته ایز است
حاشا که توان آهن و پولاد بریدن	با دشنه مومین که نه تند است و نه تیز است

عهدنامه ترکمانچای

درست همانطور که استعمارگران انگلیس انتظار داشتند، برنامه اجرا شد. عباس میرزا با بهت و حیرت خبر حمله عمومی روسها را بسوی ایران دریافت کرد. او با سرعت حیرت‌آوری عکس‌العمل نشان داد. در آغاز ایرانیان فتوحات درخشانی داشتند، اما آخرین دلیریهای عباس میرزا و سرداران شجاع او نتیجه‌ای نداد.

دوره دوم جنگهای ایران و روس به تقریب سرگذشتی به همان ملالت و اندوه دوره اول دارد. عهدنامه ترکمانچای که فرآیند دوره دوم این جنگهاست، بمراتب شوم‌تر و خوارکننده‌تر از معاهده گلستان است. «روسیه



آن سنبل مشکین که به گل غالیه بیز است
آن ظلم بیر بین که چه با عجز بریز است
باز از پی اخذ و طمع و دانگ و قفیز است
او تازه عروس است پی جمع جهیز است
باز از پی طعم و مزه جوز و میوز است
حق نمک شاه و ولیعهد گریز است؟
رکفت بستیز آید و نهضت به سه تیز است
بالله نه غلام است، اگر هست کنیز است
هر یابس و رطبی که بهر سفره و میز است
در قدر و بها گر چه نه فلس و نه پیش است
چیزی که شهنشاه پسندیده چه چیز است؟
نه صاحب ادراک و نه عقل و نه تمیز است

پر گردوغبار از چه شود حیف بود حیف
بار و بنه را ریخته و ز مهرکه بگریخت
برگشته به صدخواری و بیعاری و اینک
نه دشمن روس است و نه درجنگ وجدال است
چون آن بیجه کش کون بدرد لوطی فی الحال
ای خائن نان و نمک شاه و ولیعهد
سختم عجب آید که ترا با صد و ده توپ
گسود که غلام در شاهنشهم اما
آن پرخور کم دو که به یک حمله ببلعد
در عز و غنا بین که به الف و به کروار است
آخر به من ای قوم بگوئید کزین مرد
نه فارس میدان و نه گرد و نه سوار است

«نقل از، منشآت قائم مقام فراهانی، ص ۳۶۶ - ۳۶۷»

تزاری در این عهدنامه به منافع و عایداتی دست یافت که در هیچیک از جنگهای اروپا نتوانسته بود نظیر آنرا به دست آورد. علاوه بر سرزمینهایی که با عهدنامه گلستان گرفته بودند، ایروان و نخجوان و بخشی از دشت مغان را هم مالک شد. حق قضاوت کنسولی و حق کشتیرانی انحصاری در خزر و ۵ میلیون تومان غرامت جنگی گرفت.^۱

جنگهای ایران و روس، صفحات مذلت‌باری از تاریخ قاجاریه را به نمایش می‌گذارد و این همه بر اثر مطامع استعمارگران روس و انگلیس و سیاستهای شوم آنان، نظام حکومت استبدادی و دولتمردان نادان و تبهکار بر ایران وارد آمده است. از آن پس که در عهد فتحعلیشاه، ایران به میدان سیاست کشورهای بزرگ کشیده شد، همواره وجه‌المصالحه آنان قرار گرفت و هیچگاه برای آن ارزش و اعتباری که سزاوارش بود قائل نشدند. آنها با فتحعلیشاه پیمانهایی بستند و ذیل این پیمانها امضاهای خود را گذاشتند، بی‌آنکه به تعهدات خود پای‌بند باشند یا از نقض آنها شرم داشته باشند. حتی در مرحله بحرانی دوره ناپلئون، چنانکه دیدیم ارزش بین‌المللی ایران محفوظ نماند و حقوقش پایمال شد. در پایان این فصل، بعنوان نتیجه‌گیری از وجه نظر سیاست روس و انگلیس این رقیبان همیشه دوست نسبت به ایران باید آگاه شویم:

حفظ حالت موجود سیاسی و اقتصادی ایران [موجب می‌شد که] عایق تصادم دو قدرت استعماری گردد. البته هر دو دولت علاقه به بسط نفوذ خود داشتند و هرکدام دستش می‌رسید حریف را عقب می‌زد و استیلای خود را می‌گسترده و نیز رقابت بین آنها همواره برجای بود... از پایان دوره

۱ - علی‌اصغر شمیم، ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۰۷ - ۱۰۸.

ناپلئون هیچگاه دامنه کشمکش آنان از حد رقابت سیاسی نگذشت و کارشان به شمشیر نکشید، به آن حد هم که رسید با هم کنار آمدند. دوم از نظر ایران هرگاه دولتی روی کار آمد که خواست سیاست ملی و نسبتاً مستقلی پیش گیرد آن دو همسایه با همدیگر با هم توطئه علنی یا مواضعه تلویحی کردند که آن قدرت را براندازند و آن سیاست را بشکنند. سوم هرگاه پای دولت ثالثی به میان آمد دو حریف دیرینه با هم متحد شدند که دست رقیب تازه را کوتاه کند...^۱



تصویر ژنرال پاسکیویچ از کتاب تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران تألیف سعید نفیسی

۱- دکتر فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران، خوارزمی، ص ۴۶۲. مصداق بارز وجه دوم قائم مقام دوم و میرزاتقی خان امیرکبیر هستند.

فصل سیزدهم:

آثار پس از جنگ

شکست ایران در جنگ با روسها، در دوره اول و انعقاد معاهده گلستان وضع حکومت فتحعلیشاه را در داخل کشور نیز با بحران مواجه ساخت. روسها به آنچه که به دست آورده بودند، قانع نبودند. در سال ۱۲۳۱ هـ. یرمولوف Yermolov که در سمت سفیر امپراطور روس به ایران، تقاضاهای تازه‌ای مطرح ساخت: ایران با روسیه متحد شود و علیه عثمانی به جنگ پردازد، نیروی نظامی روسیه اجازه یابد از طریق استرآباد و خراسان به خبوه حمله کند^۱ و بالاخره دولت روسیه در رشت نماینده سیاسی داشته باشد. این درخواستها در شرایطی مطرح می‌شد که تزار روس هیچ تفاهمی که نشانه دوستی باشد نشان نمی‌داد و سخنی از استرداد شهرهای از دست‌رفته ایران به میان نمی‌آورد. تقاضاهای یرمولف را دربار فتحعلیشاه نپذیرفت. در

۱ - مردم خوارزم و خبوه و بخارا به کاروانهای روسی آزار می‌رساندند. روسیه می‌خواست یا دولت ایران خود آنان را تنبیه کند یا اجازه دهد قوای روسیه از راه گرگان برای سرکوبی آنها گسیل گردد.

باب اتحاد علیه عثمانی جوابی مبهم داد. تشکیل کنسولگری در گیلان را صریحاً رد کرده عبور سپاه روس از گرگان برای سرکوبی مردم خوارزم و خیوه و بلخ موکول به استرداد این کشورها به ایران شد. یرمولف بی آنکه نتیجه‌ای از سفارت خود به دست آورد، از ایران رفت. سال بعد (۱۲۳۳ هـ.) مازاروویچ را (که مردی ایتالیایی الاصل و ساکن روسیه بود) برای ادامه مذاکرات مربوط به تعیین حدود طالش برای مرز گمرکی به ایران فرستاد. این مرد به فرمان فتحعلیشاه برای مذاکره با عباس میرزا به تبریز اعزام شد. اما بین او و میرزا محمدعلی آشتیانی که از سوی ولیعهد برگزیده شده بود، بر سر تحدید حدود طالش توافقی به وجود نیامد. آمدورفت‌ها تکرار شد ولی نتیجه‌ای حاصل نشد و لذا تنشها همچنان برجای ماند.

واقعیت این بود که روسیه به یک بازی سیاسی دست زده بود و پس از عهدنامه گلستان با ژست دوستانه و رفتار صلحجویانه می‌خواست ایران را از تجهیز و تدارک سپاه بازدارد. در این بازی فی الواقع موفق هم شد. زیرا در همانحال که فتحعلیشاه به نیرنگهای سیاسی روسها که با اعزام سفیر و مذاکره جلوه گر می‌شد، فریفته شده بود، سرداران روسیه در قفقاز به تحکیم نفوذ سیاسی و نظامی خود سرگرم و حکام سرکش محلی را بعضی با وعده و برخی با زور، آرام و مطیع می‌ساختند. همه این عوامل موجب شد تا شعله جنگ دوباره بین دو کشور شعله‌ور شود و چنانکه دیدیم دوره دوم جنگها در ۱۲۴۱ شروع شد.

عصیانهای داخلی

در داخل کشور نیز آثار شکست در جنگ اثرات خود را نشان داد. در سال

۱۲۲۲ حاجی فیروز میرزای افغانی که در تابعیت ایران بود و بر هرات حکمران می‌راند به توطئه و خودسری پرداخت. او یوسف‌علی خان کوتوال قلعه غوریان را به عصیان علیه ایران برانگیخت. فتح‌علیشاه حسینعلی میرزا ملقب به شجاع‌السلطنه فرزند خود را مأمور دفع آنها کرد. فیروز میرزا در مقابل سپاه شجاع‌السلطنه تاب مقاومت نیاورد و در هم شکسته شد. او را مجبور کردند تا خراج دوساله را همراه کوتوال شورشی تسلیم کند و به نام فتح‌علیشاه خطبه بخواند.

خوانین خراسان نیز که از سختگیریها و تجاوزات محمدولی میرزا پسر دیگر شاه که حاکم خراسان بود، به تنگ آمده بودند، پس از شکست ایران در جنگ، سر به عصیان برداشتند. ناکامی محمدولی میرزا در خاموش کردن شورشهای خراسان موجب عزل او و احاله کار به برادرش، شجاع‌السلطنه شد. شجاع‌السلطنه به دستیاری سردار خود اسماعیل خان دامغانی خراسان را آرام ساخت. از این پس، شجاع‌السلطنه به حکومت خراسان مأمور شد.

فتح‌خان و نبرد کافرقلعه

از عصیانگران نسبتاً پایدار در خراسان فتح‌خان، وزیر محمودشاه افغانی بود. او در سال ۱۲۳۳ در نزدیکی کافرقلعه (اسلام‌قلعه) با سپاه شجاع‌السلطنه روبه‌رو شد و شکست سختی خورد. به دنبال این شکست، فتح‌خان نزد کامران میرزا پسر محمودشاه پناهنده شد. کامران میرزا به امر فتح‌علیشاه، فتح‌خان را کور کرد و این اقدام مناقشات دامنه‌داری را به دنبال داشت. زیرا برادران فتح‌خان که ۱۹ تن بودند، کامران میرزا را به سختی شکست دادند و

سلسله افغانان درانی را از افغانستان برانداختند و خود که از سلسله بارکزیایی بودند، به جای آنان نشستند. (۱۲۴۲ هـ.)

عادت‌ی سزاوار تحقیر

قوای نظامی ایران در سی‌امین سال سلطنت فتحعلیشاه، که مصادف با آغاز دوره دوم جنگ‌های ایران و روس بود (۱۲۴۱ هـ.) بشدت ضعیف شده بود. نه تنها تجهیزات دفاعی ایران در برابر نیروهای پرعده و مجهز روس کافی نبود، بلکه ارتش ایران بر اثر کثرت جنگ‌های داخلی و خارجی که در طول سی سال پادشاهی فتحعلیشاه بوقوع پیوسته بود، فرسوده شده بود.

شاه نه تنها از شکست‌های دوره اول جنگ ایران و روس عبرت نگرفت، بلکه حلقه محاصره درباریان و فرزندان‌اش که با عباس میرزا دشمنی می‌ورزیدند، روزی‌به‌روز بر دور او تنگ‌تر شد.

ولیمهد در دوره دوم جنگ بر اثر ناکامی در غلبه بر دشمن متجاوز، بی‌پولی و درماندگی در برابر مخارج سپاه، خست و تنگ‌نظری فتحعلیشاه و امتناع او از تأمین مخارج سپاه، بیش از پیش دچار ناامیدی و یأس گردید. به همین جهت دوره دوم جنگ زیاد طولانی نشد. (از ۱۲۴۱ تا ۱۲۴۳)^۱

فتحعلیشاه با مدیریت ناتوان خود در جریان جنگ‌های ایران و روس لکه تنگی برجسته‌تر از لکه‌های تنگین دیگر بر کارنامه حکومت خود و سلسله

۱ - محمود محمود می‌نویسد: در اینجا باید اعتراف کرد تمام تجربه‌های تلخی که فتحعلیشاه و نایب‌السلطنه دربار ایران از جنگ‌های گذشته با روس‌ها حاصل نموده بودند، در این موقع هیچ مفید واقع نشد، و مجدداً با تمام ضعف و ناتوانی که از حیث قوای جنگی داشتند، با روس‌ها درآویختند. (تاریخ روابط سیاسی، ج ۱، ص ۲۶۷)

قاجار برجای گذاشت و موجب شد تا بیگانگان در تاریخ، چهره او را چنین تصویر کنند:

ز پرستی بی حد و حساب [فتحعلیشاه] شعورش را زائل می ساخت و به همین دلیل حاضر بود مهم ترین ایالات مملکت را عوض صرف پول برای دفاع آن اصلاً فدا کند ... در سالهای آخر زندگی به علت دوری جستن از قوایی که در حدود رود ارس در برابر نیروی روس بودند سهل انگاری خویش را نسبت به هدف ملی آشکار کرد و اهمیت نداد که احتراز وی از ناراحتیهای مربوط به زندگانی اردوگاهی در جبهه دشمن، او را در معرض خوی سزاوار تحقیری قرار دهد.^۱

ترفندهای مک دونالد

در دو ماده از عهدنامه ترکمانچای، دولت انگلیس به عنوان میانجی متعهد شده بود که در صورت بروز جنگ مجدد بین ایران و روسیه به میانجیگری برخیزد و اگر کار به آشتی نیانجامید علیه روسیه به کشور ما یاری دهد. اما: وزیر مختار انگلیس دولت ایران را متقاعد کرد که در ازای الفای [این مواد] به دریافت ۲۵۰ هزار تومان رضا دهد. در اینجا برای ایضاح و بزرگی کامل روشهای دیپلماسی استعمارگران بی مناسبت نیست متذکر شویم که از این مبلغ، پنجاه هزار تومان به دولت ایران پرداخت نشد و با اصطلاح، مقامات انگلیس دبه در آوردند و لوطی خورشی کردند ...

سرجان مک دونالد از طرف دولت انگلیس حاضر به پرداخت دویست

هزار تومان شد به شرط آنکه از بابت دوماده از قرارداد نوامبر ۱۸۱۴ (عهدنامه ترکمانچای) محسوب شود. دربار ایران نیز با اصلاحات و تغییرات در این قرارداد و الفای مواد ۳ و ۴ موافقت کرد.^۱

به تعبیر محمود محمود مؤلف تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس: دولت انگلستان مانند یک صراف ماهر و موقع شناس که خود بدهی داشته باشد، حاضر شد از فلاکت و تنگدستی طلبکار خود که در دست یک طلبکاری رحم گرفتار بود استفاده کند و به موقع هم استفاده کرد.^۲ این دو ماده برای دولت انگلستان اسباب مزاحمت و دردسر بود و آن دولت با استفاده از فرصت خود را از شر آن راحت کرد. حتی دربار نادان ایران بابت این ریاکاری از مک دونالد قدردانی کرد. بدینگونه بود که ملت ما بازیچه نیرنگهای طرازانه و وجه المصالحه مقامات استعماری روسیه و انگلیس از طرفی و حماقت و خیانت دربار ایران از سوی دیگر شده بود.

هدفهای انگلیس

گسترش هر چه بیشتر نفوذ و دخالتهای دولت انگلیس در ایران، از دیگر پیامدهای جنگهای ایران و روس بود. ناآگاهی، آزمندی و جهالت شاه ایران و درباریان خیانت پیشه، دولت انگلیس را به تعقیب مقاصد و تحریکات استعماری تشویق و دلیر کرد. دولت انگلیس از آن پس دست از گریبان ایران

۱ - تاریخ دیپلماسی ایران، ص ۱۶۹ - ۱۷۰.

۲ - تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ج ۱، ص ۲۷۸.

برنداشت. یک تحلیل‌گر ایرانی می‌نویسد:

از جمع‌بندی شواهد و افشاگریهای اسناد تاریخی این حقیقت مکشوف می‌شود که دولت انگلیس و هیئت اعزامی‌اش به ایران، هم‌چنان به تحریکات و دسایس خود برای نیل به اهداف و منافع استعماری مشخص و مطلوب خود ادامه می‌دادند. دولت انگلیس ایران را یکی از عرصات کشمکش سیاسی خود با روسیه می‌دانست و پس از انعقاد پیمان ترکمانچای دندان برای تحصیل امتیازات یکسان با رقیب خود تیزتر کرده بود.^۱

از نظر داخلی شکستهای ایران در جنگ با روسیه و انعقاد عهدنامه ترکمانچای و از دست رفتن سرزمینهای ایران، ضعف دولت فتحعلیشاه را بیش از پیش آشکار ساخت و بر روحیه مردم اثرات تلخی برجای گذارد، که داستان گریبایدوف واکنش تلخ و تأسف بار آن است.

داستان گریبایدوف

ماجرای قتل گریبایدوف و مسیون همراه او که از طرف مقامات استعماری انگلیس و با دستکاری عتال ایرانی آنها طراحی شده بود، باید از اثرات عمیق شکستهای ایران در جبهه قفقازیه و انتشار مفاد عهدنامه ترکمانچای و جریحه‌دار شدن احساسات عمومی مردم ایران دانست. چنانکه می‌دانیم «الکساندر سرگه‌یه‌ویچ گریبایدوف» نویسنده معروف روس برای اجرای مفاد عهدنامه ترکمانچای و حل اختلافات مرزی در سال ۱۲۴۴ به

۱ - پژوهشی در تاریخ دیپلماسی ایران، ص ۱۷۷.

ایران آمد. همراهان او عبارت بودند از: دونفر منشی، یک شاهزاده گرجی، یک افسر، یازده تن قزاق روسی، یک مستخدم اروپایی و چند کارمند و مستخدم ارمنی و گرجی. نوشته‌اند که این سفیر مردی خشک و انعطاف‌ناپذیر بود. پیروزی روسها در جنگ نیز بر نخوت و غرور او افزوده بود.

در جریان اجرای قرارداد او از دولت ایران خواست تا دونفر زن ارمنی را که مسلمان شده و در خانه الهیارخان آصف‌الدوله مقیم بودند، به عنوان اینکه آنها از اهالی ایروان هستند و ایروان به دولت روسیه تعلق گرفته، به سفارت روسیه بازگردانند. تلاش دولتمردان برای انصراف سفیر به جایی نرسید و آن دو زن تحویل سفارت شدند. جنجال آصف‌الدوله که خود از عمال و جیره‌خواران انگلیس بود، در جامعه روحانیت و مردم مؤثر افتاد و نشر فتوای آنان، که مردم را به استخلاص دو زن مسلمان از چنگ کفار اجنبی تشجیع می‌کرد، موجب غوغایی عظیم شد. جمعیت انبوهی به طرف سفارت روسیه به حرکت درآمد. با آنکه سفیر روس بر اثر هیجان مردم دو زن مورد بحث را تحویل داد، اما در اثر تیراندازی یکی از قزاقهای روسی که به قتل یکی از اعضای جمعیت منجر شد، اوضاع وخیم‌تر شد. مردم جسد مقتول را به مسجد بردند و در آنجا میرزا مسیح مجتهد مردم را به انتقام و قصاص تهیج کرد. جمعیت خشمگین به سفارت روسیه حمله برد و گریبایدوف و ۳۵ نفر (و به روایتی ۸۰ نفر) از همراهان او را به قتل رساند. تنها مالتسف دبیر اول سفارت توانست جان سالم به در برد. هم او بود که علل اصلی واقعه و بی‌تقصیری ایران را به تزار گزارش داد.^۱

۱ - تحلیل‌ها و اسناد تاریخی بعدها نشان داد که تفتن و تحریک دولت انگلیس و عمال او در

گذشته‌های تزار

قتل عام هیئت سیاسی روس دامنه گسترده‌ای پیدا کرد. بنابر آنچه مشهور است، گزارش مالتسوف دبیر اول سفارت، تزار را قانع کرد که اگر تحریک سیاسی هم در کار بوده است، دولت ایران در آن مداخله نداشته است. ظاهراً بنابر تمایل تزار قرار شد یکی از شاهزادگان در رأس یک هیئت سیاسی برای عذرخواهی به دربار تزار اعزام گردد.

خسرومیرزا، فرزند عباس میرزا نایب‌السلطنه برای این مأموریت نامزد شد. از دیگر اعضای نامدار این هیئت میرزا تقی‌خان فراهانی، امیرکبیر بعدی و میرزا محمدخان زنگنه امیرنظام بودند. همزمان، پرنس دالگوروکی از رجال دربار روسیه که بعداً بعنوان سفیر آن کشور در ایران منصوب شد، از سوی تزار برای تحقیق ماجرا به ایران آمد.

خسرومیرزا و هیئت همراه او در شوال سال ۱۲۴۴ هـ. اعزام روسیه شدند. عذرخواهی پذیرفته شد و ۵ میلیون روبل از غرامت جنگی بخشیده شد و برای پرداخت ۵ میلیون روبل دیگر پنجسال مهلت داده شد.

دالگوروکی که به دستور عباس میرزا تا بازگشت خسرومیرزا در تبریز متوقف شده بود، چون به دربار فتحعلیشاه رسید، از وی مجازات مسبین

→

ایجاد این فاجعه نقش داشته است. نوشته‌اند که هیئت انگلیسی کمپانی هند شرقی متشکل از مک‌دونالد و مک‌نیل و چند تن دیگر در مرکز این توطئه قرار داشته‌اند. اللهیارخان آصف‌الدوله نیز بنابر سوابق مشهورش آلت‌دمتی برای انگلیسیها بیش نبوده است. (ر.ک: تاریخ دیپلماسی، ایران، ص ۱۷۹ - ۱۸۰)

اصلی حادثه، استرداد اموال غارت شده یا پرداخت خسارت آنها و تبعید و اخراج میرزا مسیح بعنوان محرک اصلی شورش را خواستار شد.

فتحعلیشاه تمامی درخواستها را پذیرفت. شخصی بنام رضاقلی بیگ از رهبران شورش شناخته شد و در میدان ارگ اعدام گردید. تبعید و اخراج میرزا مسیح گرچه در آغاز دشواریهایی پدید آورد و مجتهد و مردم را به مقاومت واداشت ولی سرانجام با عکس العمل قاطع دولت عملی شد و مجتهد به عتبات روانه گردید.^۱

بدین ترتیب این ماجرا که ذاتاً می توانست طیفی دامنه دارتر از آنچه پیش آمد به خود گیرد و حتی به جنگی تازه بین ایران و روس تبدیل گردد، در اثر شرایط خاص حاکم بر آن زمان و نرمشهایی که روسیه در اثر درگیریهای برون مرزی خود نشان داد، خاتمه یافت.

عثمانی و دشواری تاریخی

بخش عمده‌ای از بحران روابط دو کشور مسلمان ایران و عثمانی ریشه مذهبی داشت که مقتضیات و مطامع سیاسی در هر دوره تاریخی به نحوی آنرا دامن می زد و مجادله‌ای را موجب می شد و مدتها وقت و نیرو و جان مردم دو

۱ - میرزا مسیح به مریدان خود وانمود کرد که دولت می خواهد به بهانه خروج از تهران او را در جنگ مأموران روس گرفتار سازد. این داستان تحرک تازه‌ای در میان مردم به وجود آورد. به نوشته ناسخ التواریخ شورشی سهمگین تر از عصیان قبلی در شرف وقوع بود. اما اعلام شد که فتحعلی شاه فرمان قتل عام مردم شورش را صادر کرده است. میرزا مسیح نیز چون از پشت و روی کار آگاه شد، شبانه بدون اطلاع مردم و با لباس مبدل از شهر خارج شد و مردم با آگاهی از خروج وی دست از غوغا برداشتند. (با استفاده از ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۰۷)

کشور را تلف می‌کرد. علی‌اصغر شمیم می‌نویسد:

نوسعه‌طلبی امپراطوری عثمانی و مسائل ناشی از تعصب دینی مردم ایران و عثمانی، که پیوسته بوسیله روحانیون دو کشور تقویت می‌شد، علل حقیقی کشمکشها و جنگهای ایران و عثمانی از آغاز تشکیل دولت صفویه تا انقلاب مشروطیت ایران بوده است. برای تشدید و ادامه این کشمکشها و جلوگیری از اتفاق و اتحاد دو دولت مسلمان، سیاستهای استعماری دول اروپا، به خصوص سیاستهای شوم انگلستان و روسیه تزاری، پیوسته بهانه‌ها و وسایلی برمی‌انگيختند و تنور این معرکه را که بالمآل ضعف و بیچارگی هر دو دولت را دربرداشت، گرم نگاه می‌داشتند.^۱

پاره‌ای مسائل مرزی نیز مابه‌الاجتلاف دوطرف بود که آنها را نیز در تحلیل نهایی اختلافات مذهبی به وجود آورده بود.

داستان حاکم قلعه سلیمانیه

آنچه که در عهد فتحعلیشاه کشاکشی تازه بین ایران و عثمانی را موجب شد، گرچه بظاهر مسئله حکمران سلیمانیه بود، اما آن نیز واکنشی بود که دولت عثمانی در مخاصمات ایران و روس نشان داد. در سال ۱۲۲۰ هجری بر سر انتصاب حاکم قلعه سلیمانه و شهر زور روابط دو دولت به تیرگی گرائید و همین امر مقدمات درگیریهای ممتد بین قوای ایران و عثمانی شد و برای ایران که سرگرم نبرد با روسیه بود، آثار زیانباری برجای گذاشت. در جنگ مریوان (۱۲۲۱ هـ.) سپاهیان ایران به سرداری محمدعلی میرزا دولتشاه پسر

۱ - ایران، در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۱۲.

دوم فتحعلی شاه لشکریان علی پاشا فرمانده ترک را درهم شکست و سه هزارتن از آنان را مقتول و چهارهزارتن اسیر گرفت. اسرا به شفاعت شیخ لحسای بخشیده شدند و عبدالرحمن حاکم دست‌نشانده فتحعلیشاه - که بیشتر جدالها در ظاهر به خاطر استقرار او بود - مجدداً در شهر زور به حکومت رسید. مجادلات بین دو دولت تا سال ۱۲۳۹ که منجر به انعقاد عهدنامه ارزنة الروم شد، بارها تکرار شد. در لشکرکشی ایران به بغداد در سال ۱۲۲۷ در عملیات دامنه‌دار نظامی ایران علیه عثمانی در سال ۱۲۳۶، در نبرد توپراق‌قلعه (که در آن صحنه جنگ، سربازان ایرانی نهایت جلادت و رشادت را از خود بروز دادند و توپخانه و تمامی مهمات جنگی عثمانی را به تصرف درآوردند) و هر دو به فرماندهی عباس میرزا نایب‌السلطنه با موفقیت انجام گرفت، پیروزیهای دولتشاه و فرماندهان او در نواحی کردستان و کرمانشاهان، برتری نظامی دولت ایران را به عثمانیها مسلم ساخته بود.

عهدنامه ارزنة الروم با اینکه باب مناسبات تجاری تازه‌ای را بین دو دولت باز کرد و تسهیلاتی را برای مسافرانی که از ایران برای زیارت اماکن مقدسه کربلا و نجف می‌رفتند فراهم ساخت، اما اختلافات ارضی را به طور قطع حل نکرد و به عنوان یک مشکل سیاسی، پای دخالت و حکمیت دولتهای استعمارگر انگلیس و روسیه تزاری را به میان آورد و زدوخوردهای متعدد دیگر را بین دو دولت در نواحی مرزی موجب گردید.^۱

این کشمکشها برای هر دو دولت مسلمانان زیانهای تلخی به بار آورد.

۱ - در باب عهدنامه ارزنة الروم به کتاب «امیرکبیر» تألیف پناهی سمنانی، از انتشارات نمونه مراجعه فرمائید.

عثمانی نه فقط از آن نفعی نبرد، بلکه به تحلیل قدرت نظامی او انجامید و برای ایران که سرگرم جنگ با روسها بود، زیانهای بیشتری را در پی داشت.

مشکلات اقتصادی و فقر

جنگ، بر زندگی اقتصادی مردم تأثیر وحشتناکی بر جای گذاشت. مشکل اقتصادی مردم تنها مسئله جنگ نبود. غرامت جنگی سنگینی که بر ایران تحمیل شده بود، در بادی امر خزانه شاه را تهی کرد. هزینه سرسام‌آور دربار و اندرون شاه، و نه تنها او که شاهزادگان متعدد با دربارهای کوچک اما پر تجمل‌شان، موجب شد تا شاه فشار مالیاتی بر مردم را بیش از پیش تشدید کند. محصلان مالیاتی فتحعلیشاه چون گرگهای گرسنه به جان مردم بی‌نوا افتادند. طبع ممسک و خسیس و زیرپرست او هیچ احساس گذشت و شفقت را در خویش راه نمی‌داد. تعدی حکام و عمال، بار مردم را سنگین می‌کرد.

مؤلف تاریخ ذوالقرنین و ماجرای او

در رأس این تجاوزها، شاهزادگان و فرزندان شاه قرار داشتند. آنها بی‌قانونی و تجاوز به حقوق مردم را پیشه ساخته و سرمشق عمال دیگر دولت شده بودند. حتی گاه دولتمردان و مقربان و خدمتگزاران شاه نیز عرصه این تجاوز شاهزادگان قرار می‌گرفتند. لسان‌الملک سپهر در شرح وقایع سال ۱۲۴۳ می‌نویسد:

شهریار تاجدار در نیمه جمادی الاولی از دارالخلافة خیمه بیرون زده به دارالامان قم شتافت. در آنجا میرزا فضل الله منشی شیرازی، مؤلف تاریخ ذوالقرنین در احوال سلاطین قاجار معروض داشت که شاهزاده همایون که فرمانگزار نهاوند است، به پاداش دو سال خدمت وزارت، این بنده را محبوس نمود و آنچه در تمامت عمر اندوخته بودم به مصادره از من گرفت. اینک بازن و فرزند فرار کرده، بدین حضرت شتافته‌ام. شهریار تاجدار او را به مواعید مرحمت مشمال فرموده رخصت داد تا به دارالخلافة رود و روزی چند بیاشد تا شهریار مراجعت فرماید.^۱

داستان کدخدای عراق

حکام و امرای محلی نیز بودند که ثروتهای کلان اندوخته بودند و برای تقرب هر چه بیشتر به شاه به تمهیداتی عجیب دست می‌زدند. در همین سفر وقتی شاه به سلطان آباد [اراک] رسید:

غلامحسین خان سپهدار عراق ... جبین بر خاک راه سود و شاهنشاه را با تمامت سپاه به سرای خویش درآورد. نخستین سرگنجینه و دفینه بگشاد و چندانکه سیم و زر و لآلی و دُر داشت در پیشگاه پادشاه کشید و هر سجلی و هر قبالة که از مزارع و مراع و دبه و قریه و قصور داشت نیز بر سر آن گنجهای زر گذاشت و برسم پیشکش پیش گذرانید. آنگاه حکم داد که مردم سلطان آباد و کزاز از خوردنی و آشامیدنی و دیگر اشیاء، نه از لشکر بخرند و نه بدیشان بفروشند و خود ابواب غلات و حبوبات و آذوقه و علوفه فراز

کرد و صلای عام در داد تا هر که بود و هر چه خواست برد ... سپهدار بر زیادت از این هریک از بزرگان درگاه را و آحاد سپاه را هدیه درخور فرستاد. اما شهریار بدان زر و مال ننگریست و این جمله با سپهدار باز گذاشت و بر زیادت منال دیوانی آنرا به تبول و سیورغال وی مقرر داشت و او را «کدخدای عراق» لقب داد.^۱



FATH ALI SHAH.

تصویر مهر فتح‌علیشاه از کتاب تاریخ ایران تألیف سرپرستی سایکس

فصل چهاردهم:

فراماسونری در دوران فتحعلیشاه

آغاز اقدامات فراماسونها در ایران، نیز در عهد فتحعلیشاه قاجار است. یکی از محققان معاصر درباره فراماسونری می نویسد:

اگر بخواهیم تعریف واقعی از ماهیت فراماسونری داشته باشیم، باید به ایجاز بگوئیم: فراماسونری - به مفهوم یک سازمان سیاسی - اولین نقطه حرامی است که در بطن صهیونیسم پرورش یافته، پا به عرصه حیات نهاده، کارگزار خیانت و جنایتهای بی شماری علیه بشریت شده، در سنین عبوزگی، عنوان فرزندخواندگی امپریالیسم را نیز یافته، در همه سرزمینها فتنه ها برانگیخته، در نقش دفاع از مادر زنا کار و پدرخوانده حرامی خود ظاهر گشته است. این فرزند خبیث، به عنوان ستون پنجم صهیونیسم - امپریالیسم در قوالب شیطانی چنان وسوسه ها برانگیخته، توطئه ها آفریده و جنایتهای مرتکب شده که شنیدن آنها موی بر اندام آدمی راست می کند.^۱

۱ - ح.م. زاوش: رابطه فراماسونری با صهیونیسم و امپریالیسم، نشر آینده، چاپ اول، خرداد

سازمان فراماسونری، با این توصیف تند و خشماگینی که محقق ایرانی از آن به دست می‌دهد، به مثابه ابزاری مؤثر در دست استعمارگران انگلیسی از اوایل دهه سوم قرن هیجدهم میلادی به کار گرفته شد و از همان ایام در کشورهای به بند کشیده شده آسیایی و از جمله میهن ما مصدر جنایات حیرت‌انگیزی شد.

«امپریالیسم انگلیس به یاری شبکه جهانی فراماسونری، از سده شانزدهم میلادی، مقارن با تمهید مقدمات نفوذ استعماری در هندوستان، عملاً مداخلات مرئی و نامرئی خود را در میهن ما آغاز کرد. با اجرای توطئه‌های مکارانه، در جهت منافع امپراطوری، نیمی از بلوچستان، نیمی از سیستان و تمام خاک افغانستان و بحرین را از سرزمین مادری مجزی و منتزع نمود. از بیم عواقب برقراری مناسبات مودت‌آمیز بین ایران و فرانسه و به هم خوردن تعادل قدرت در اروپا با توطئه‌چینی در دربار فتحعلیشاه، زمینه جنگ ایران و روسیه را فراهم کرد و بخش بزرگی از خاک ایران، به عنوان غرامت جنگی ضمیمه خاک امپراطوری روسیه تزاری شد.»^۱

می‌بینیم که در تمام آن توطئه‌هایی که کارگزاران استعمار انگلیس و نوکران و جیره‌خواران داخلی آنها در ایران اجرا کردند و در این کتاب به آنها

→

۶۱، بخش نخست، ص ۱۳. همین محقق پیرامون مبانی اولیه ماسونی می‌نویسد: ماسونها (بنایان) مردم زحمتکشی بودند که در قرون وسطی برای رهایی از ستم‌زورگویان جامعه فئودالی که بی‌امان آنان را به بیگاری وامی‌داشتند، به پیکار صنفی برخاستند و جزو «اصناف آزاده» درآمدند و نام «فراماسون» یافتند. (ص ۳)

۱ - ح.م. زاوش، نقش فراماسونها در رویدادهای تاریخی و اجتماعی ایران، نشر آینده، آبان ۶۱، ج ۲، ص ۱۳ - ۱۴.

اشاره شد، فراماسونری نقش داشته است.

نخستین ایرانی که ماسونی شد

اولین فراماسونی، که نام و ترتیب ورود او به لژ فراماسونری در اسناد سازمانهای فراماسونری آمده است، عسکرخان افشار ارومی است. بموجب اسناد موجود، عسکرخان در فرانسه و در مقام سفیر فتحعلیشاه به «برادران ماسونی» پیوسته است. عسکرخان ارومی، پس از امضای قرارداد فینکن اشتاین، از سوی فتحعلیشاه به پاریس فرستاده شد تا مراتب تشکر و امتنان شاه ایران را بخاطر روابط دولتین فرانسه و ایران، به اطلاع ناپلئون برساند. «فتحعلیشاه هدایای گرانبهائی هم وسیله سفیر خود برای امپراطور فرانسه و درباریان او فرستاده بود. اما عسکرخان وقتی به پاریس رسید که سیاست شرقی ناپلئون تغییر یافته و با روسها کنار آمده و وعده‌های خود را با فتحعلیشاه از یاد برده بود. لذا عسکرخان مدتها عاقل و باطل روزگار خود را می‌گذراند. فرانسویها چنان به هیئت سیاسی ایران بی‌اعتنایی کردند که عسکرخان برای اعاشه خود و کارمندان همراهش ناچار شد، ده هزار تومان از این و آن قرض کند.»^۱ دکتر نوایی بدنبال این گزارش، چگونگی پیوستن عسکرخان را به فراماسونری از یادداشتهای روزانه استاد بزرگ و مورخ، «توری (Thory) چنین شرح می‌دهد:

در آن هنگام که وی به نور طریقت ماسونی منور گردید، و از عالم تاریکی پا به روشنائی گذاشت، فی الفور شمشیر جواهرنشان خود را که دارای

۱ - برگرفته از ایران و جهان، ص ۱۶۶.

تیغهای از فولاد آبدار دمشقی بود، از کمر درآورد و روی میز استاد نثر گذاشت و این سخنان را اظهار داشت: برادران و سروران و یاران! دوستی و رفاقت، وظیفه‌شناسی و امانت، فضیلت اخلاقی و درایت نوع پرستی و وفاداری به مقام سلطنت، همه اینها وظایفی است که در مغز من جای گرفته و قسم یاد کرده‌ام. ولی اجازه می‌خواهم شمشیری را که در بیست و هفت جنگ در راه وطن من خدمت نموده است برای گروگان تقدیم یاران و برادران نمایم تا هرگاه روزی قرار باشد در این راه مقدس مفتخر به انجام خدمتی بگردم با همین شمشیر که برای خاطر وطن و شاه و الاتبارم جنگ نموده‌ام، آماده ستیز باشم.

این سفیر که بی‌اندازه تحت تأثیر این جمع واقع گردید، در تمام مدت اقامت خود در فرانسه علاقه زیادی به فراماسونری نشان داد و پس از اینکه با استادان و بزرگان قوم مشورت نمود، در صدد برآمد که لژی در اصفهان تشکیل دهد. این اولین اثری است که درباره قبول آئین فراماسونی به وسیله یک فرد برجسته ایرانی در تاریخ ثبت شده است.^۱

اینکه عسکرخان پس از بازگشت به ایران در منظومه فعالیت‌های ماسونی مورد بهره‌برداری عمال انگلیس قرار گرفته یا نه، ظاهراً اطلاع صحیحی در دست نیست. او مورد غضب و بی‌اعتنایی فتحعلیشاه قرار گرفت (البته نه بخاطر ماسونی شدنش) و به ایران احضار شد و به زادگاه خود ارومیه رفت.^۲

ایلچی کبیر، دومین ماسونی

دومین ایرانی فراماسون وزیر خارجه فتحعلیشاه، میرزا ابوالحسن خان

۱ - همان کتاب، ص ۱۶۷.

۲ - حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل رائین، ص ۱۷ - ۱۸.

شیرازی، سرگذشتی دور و دراز دارد. اسماعیل راثین او را «پشاهنگ ترویج فساد و رشوه‌خواری و نوکری اجانب» معرفی می‌کند.^۱

میرزا ابوالحسن خواهرزاده حاج ابراهیم کلاتر است و شگفتا که کلاتر با توطئه استعمار انگلیس ناجوانمردانه به قتل رسید و خواهرزاده‌اش مدت ۳۵ سال عامل و مصدر بزرگترین خدمات به انگلستان و بر علیه میهنش شد. پس از سقوط کلاتر، در حالیکه اکثر بستگان و خویشاوندان او نابود شدند، ابوالحسن با وساطت درباریان از مرگ نجات یافت. ابتدا به شیراز و سپس با کمک انگلیسیها به بمبئی رفت و در سال ۱۲۲۳ و همزمان با آغاز فعالیتهای ملکم و جونز با وساطت صدر اصفهانی، عامل جیره‌خوار انگلیس و لابد به اشاره آنها، به ایران آمد و با عنوان «ایلچی مخصوص» همراه «جیمز موریه» منشی سفارت انگلیس به لندن عزیمت کرد.

ظاهراً ابوالحسن خان در همان آغاز ورود به لندن، مورد توجه ویژه برادران ماسونی قرار گرفت. اسماعیل راثین می‌نویسد:

هنوز چند ماه از اقامت میرزا ابوالحسن خان در لندن نمی‌گذشت که مجله فراماسونری «ماسونیک» ضمن چاپ عکس او، شرح بسیار مفصلی درباره رفتار و حرکات «خان ایلچی» نگاشت و با لقب «عالیجناب» از او نام برد.^۲

وی سپس در مورد نحوه دخول او به حلقه فراماسونها و شرایطی که او را در نظر ماسونها متناسب جلوه داده می‌نویسد:

سرگوراوزلی بارت Sir Gore ouseli Bart مهماندار میرزا

۱ و ۲ - حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، اسماعیل راثین، انتشارات جاویدان، چاپ هشتم، ۱۳۶۲، ص ۱۸.

ابوالحسن که خود از رؤسای فراماسونری بود، خیلی زود «ایلچی کبیر ایران» را شناخت و او را برای ورود به حلقه برادران فراماسون مناسب و لازم تشخیص داد. زیرا ایلچی ایران هنگامی که طفل خردسالی بود، هم از خیانت پدرش به نادرشاه مطلع شده و همه دقایق اضطراب‌آوری را که در انتظار مرگ فجیع و سوزانیدن پدرش بود،^۱ کینه شاه ایران را در دل گرفته بود ... و او را برای هر نوع خیانتی به ایران و شاه ایران آماده کرده بود.^۲

خائن درجه اول

طبق نوشته‌های نشریات فراماسونری میرزا ابوالحسن خان روز ۱۵ ژوئن ۱۸۱۰ میلادی، در مراسمی که طی آن ۳۵ نفر از اعضای اصلی لژ و ۵ نفر مهمان عالیقدر از لژهای معروف انگلستان جزو آنها بودند، با شکوه و جلال بسیار، به عضویت لژ فراماسونری درآمد.^۳ ابوالحسن خان تقریباً بلافاصله پس از الحاق به فراماسونری همراه سرگورادزلی بارت، با تشریفات و طمطراق فوق‌العاده عازم سفر به ایران شد. او حامل مقدار زیادی هدایا و تحف و پول نقد برای تقسیم بین درباریان ایران بود (جریان توزیع این هدایا در جای خود در این کتاب آمده است)

میرزا ابوالحسن خان از آن پس در نقش نوکر حلقه به گوش استعمار

۱ - پدر او شب قبل از قتل نادر قرار بود به جرم خیانت سوزانده شود.

۲ - حقوق‌بگیران انگلیس در ایران، همان، ص ۲۱ - ۲۲.

۳ - نشریات فراماسونری که جریان عضویت میرزا ابوالحسن خان را منعکس کرده‌اند، عبارتند از: مجله فراماسونری، آینه ماسونیک، مجله اروپایی، تاریخ فراماسونری در جهان و دائرةالمعارف فراماسونری (حقوق‌بگیران، ص ۲۲)

بریتانیا، آنچه در توان داشت به سود ارباب و به زیان میهن خود به کار بست و بابت خدمات خود، مدت ۳۵ سال ماهی یکهزار روپیه از دولت انگلستان و کمپانی هند شرقی حقوق دریافت کرد. او که با یاری مستقیم انگلستان و برادران ماسونی خود به عنوان وزیر امور خارجه از سوی فتحعلیشاه برگزیده شده بود، در انعقاد قراردادهای ایران برپادده و دیگر تحمیلات و جنایاتی که خواست دولت انگلیس بود، نقش مؤثری را به نفع ارباب بازی کرد. اسماعیل راثین می‌نویسد:

اعمال دوران سیاه سفارت و وزارت این مرد آنقدر ننگین و بی‌شرمانه است که جا دارد نام او را در ردیف خائنان درجه اول مملکت و مروجین فساد و رشوه‌خواری و جاسوسی به نفع اجانب ذکر کنیم. در دوران وزارت خارجه او، معاهدات ننگین ترکمانچای و گلستان به ایران تحمیل شد و آنچه که خواست انگلستان برای تضعیف میهن ما در برابر هندوستان بود انجام گردید.^۱

در کتابچه‌ای که از سوی «ویلسن» شرق‌شناس انگلیسی، یک قرن بعد از میرزا ابوالحسن خان از روی اوراق و اسناد «لرد ملویل» سفیر بریتانیا در ایران و نامه‌های سرگوراوزلی منتشر شده، مکاتبات متعددی در مورد پرداخت مستمری و هدیه به ابوالحسن خان و درباریان صورت گرفته است.

فراماسونهای دیگر عهد فتحعلیشاه

در باب اینکه آیا غیر از میرزا ابوالحسن خان ایلچی، افراد دیگری در ایران

۱ - اسماعیل راثین، همان.

دوران پادشاهی فتحعلیشاه عضو فراماسون بوده‌اند یا نه اسناد صریحی در دست نیست. اما مسلم است که سرگوراوزلی بارت استاد اعظم فراماسونری، که بعد از سرهارفورد جونز به عنوان سفیر انگلستان به ایران آمد، مأمور تشکیل لژهای ماسونی در ایران بود. مرحوم راثین اشاره می‌کند که در باب اینکه اوزلی و ابوالحسن خان موفق به تشکیل چنین لژهای شده باشند، در منابع ماسونی اشاره مستقیم و روشنی نشده است. اما «گاولد» نویسنده مهمترین تاریخ فراماسونری (که کتاب او مهمترین و معتبرترین مآخذ فعالیت‌های ماسونی در جهان است) نوشته است که: سرگوراوزلی در سال ۱۸۱۰، همزمان با انتخابش به مقام سفارت کبرای ایران، به دریافت مقام ریاست فراماسونری منطقه‌ای برای ایران (Provincial grand master) نائل گردید. گاولد در اشاره به میرزا ابوالحسن خان می‌نویسد: میرزا ابوالحسن خان در سال ۱۸۱۰ به وسیله لرد مویرا به عضویت فراماسونری درآمد. میزان خدمات این شخص به فراماسونری را باید مکتوم داشت، ولی ضمناً باید خاطر نشان ساخت که طبق مندرجات اخیر مجله فراماسونری و بنا بر اظهار شخصیت نظامی‌ای که آنوقت در برلن مشغول تحصیل بوده، تمام اعضای دربار سلطنتی در تهران برادران جمعیت ما می‌باشند.^۱ میرزا ابوالحسن خان تمام ایامی که در بمبئی بود و نیز مدت ۹ ماهی که در لندن اقامت داشت، هزینه‌اش از کمپانی هند شرقی پرداخت گردید.^۲ این فصل را با جملات مرحوم اسماعیل راثین در مورد نقش عمومی فراماسونها در ایام سلطنت فتحعلیشاه و جانشینان او پایان می‌دهیم:

۱ - تاریخ فراماسونری گاولد، ج ۶، ص ۳۲۸، چاپ ۱۸۸۷، نقل از حقوق‌بگیران، ص ۳۱.

۲ - اسناد وزارت امور خارجه انگلیس، جلد ۱۱۸ - ۶۰ F.O. نقل از حقوق‌بگیران، ص ۳۲.

... در اغتشاشات و فتنه‌های مختلفی که به مرور علیه نفوذ و اقتدار و مرکزیت ایران و علیه مذهب سکنه این کشور و برای از بین بردن مرکز ثقل مملکت روی می‌داد، عموماً دست انگلیسی‌ها و عمال مخفی و برادران فراماسون و غلامان حلقه به گوش آنها دیده می‌شود. در فتنه اسماعیلیه در یزد، فتنه امرا خراسان، فتنه افغانستان، فتنه ازبکها انگلیسی‌ها دست داشتند.

طومار زندگی ننگین میرزا ابوالحسن خان شیرازی در سال ۱۲۶۲ در هم پیچیده شد.

فصل پانزدهم:

خاقان، شاعری و شاعران

فتحعلی شاه که شعر می سرود و خاقان تخلص می کرد، به شعر توجه داشت. در دوره سلطنت او، نهضت ادبی معروف به «بازگشت» وارد مرحله تازه‌ای از تداوم خود شد، زیرا که در فاصله سقوط سلسله صفویه تا استقرار قاجارها، ادبیات و خاصه شعر شکل خاصی از فترت را می‌گذراند. در سالهائی که آغامحمدخان قاجار حکومت می‌راند نیز جنگها و مجادلات متعدد به او مجال توجه به شعر و شاعری نمی‌داد و اساساً - بنابر گزارش مورخان - علاقه و توجهی هم به شعر نداشت.^۱

۱ - این مسئله مطلق نیست. شاعران هم عصر او حرکت‌های خود را داشته‌اند. مثلاً عبدالوهاب نشاط اصفهانی «انجمن نشاط» را در عهد آغامحمدخان تشکیل داده بود. اما شخص آغامحمدخان به شعر اعتنایی نداشت. شعرا هم در او چیزی قابل ذکر نمی‌دیدند. هم از این رو، شاعری در هجو او گشت:

نه فهم ترا که حرف حالت کنم
نه خایه ترا که خایه مالیت کنم

نه جود که وصف ذات عالیت کنم
نه ریش ترا که ریشخندت سازم

چنانکه اشاره شد، شاه خود شعر می‌سرود. فرزندش علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه در باب شعرسرایی پدر می‌نویسد:

خسرو زمین و زمان، حضرت اعلی فتحعلی شاه به گفتن شعر و در جمیع فنونش قادر، تخلص «خاقان» می‌فرمودند. تحقیقات متینش را فضیلتی عهد در مؤلفات خود ضبط نموده‌اند معین است و اشعار رنگینش ورد دواوین متعدده مدون و نظر به منطوق کلام الملوک ملوک الکلام در نظم و نثر یگانه دهر بود و فرید عصر...^۱

شعر فتحعلیشاه البته شعر متوسطی است و او برخلاف مدعای پسرش، نه در نظم و نثر، بلکه تنها در تعدد زوجات و تراکم اولاد «یگانه دهر و فرید عصر» بود. انجمنی که میرزا عبدالوهاب اصفهانی متخلص به «نشاط» در عهد آغامحمدخان برپا داشته بود، در عهد فتحعلیشاه جای خود را به «انجمن خاقان» داد. این انجمن وسیله فتحعلی خان کاشانی متخلص به «صبا» اداره می‌شد و خود از فتحعلیشاه عنوان «ملک الشعرا»^۲ ثنی گرفته بود.

شعرایی که در انجمن خاقان گردآمده بودند، فرزندان یا پیروان اولین گردانندگان سبک بازگشت یعنی آذریگدلی و مشتاق اصفهانی و غیره بودند. میرزا عبدالوهاب نشاط، سیدمحمد سحاب (او فرزند هاتف اصفهانی بود)، حسین طباطبائی اردستانی متخلص به «مجمر»، میرزا شفیع شیرازی متخلص به «وصال»، میرزا معصوم کوزه کنانی متخلص به «خاوری»، حسینعلی بیگ ییگدلی متخلص به «شرر» (فرزند آذریگدلی) و عبدالرزاق ییگدلی متخلص به مفتون از جمله معروف‌ترین آنانند.

دوره‌ای مطلوب برای ادبیات

۵۲

بدین ترتیب، با مقایسه آنچه که پس از سقوط صفویه بر سر شعر و ادب فارسی آمد، باید دوره سلطنت فتحعلیشاه را دوره‌ای مطلوب برای شعر و حتی نثر فارسی دانست و شعرا بخشی از این موهبت را در واقع مدیون فتحعلیشاه بودند که خود «شاعر بود و تاریخ می‌دانست و به نظر می‌رسد که شاهنامه را خوانده و هم از دربار غزنویان باخبر بود، یا از شعرا شنیده بود. از این رو شعرائی که دوره او را دریافته، فایده‌های خوبی از هنر خود بردند.»^۱

ملک‌الشعرا دربار او، فتحعلی‌خان کاشانی «صبا»، «مرد نیک‌نفس و خیرخواهی بود و هر فاضل و دانشمندی که به وی پناه می‌آورد او را به شاه معرفی می‌نمود و برایش در دربار شغل و مواجب معین می‌کرد.»^۲

مهمترین تغییر در شیوه نثر فارسی نیز در زمان او به وقوع پیوست. برخی از منشیان او مردان دانشمندی بودند که نخستین گامها را در نهضت ساده‌نویسی فارسی برداشتند. فاضل‌خان گروسی مؤلف کتاب «انجمن خاقان» میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی مؤلف «گنجینه معتمد»، میرزا صادق همای مروزی ملقب به وقایع‌نگار و مؤلف تاریخ دوجلدی «جهان‌آرا»، میرزا طاهر دیباچه‌نگار، مؤلف «گنج شایگان»، عبدالرزاق دنبلی مؤلف «مآثر سلطانی» از آن جمله هستند.

نکته قابل تذکر این است که باید حساب هنر شاعری و نویسندگی این

۱ و ۲ - بهار و ادب فارسی، مقاله استاد ملک‌الشعرا بهار با عنوان «بازگشت ادبی»، ج ۱، ص ۴۹ - ۵۰.

افراد را با محتوی و مضمون آثارشان جدا کرد. آثار این هنرمندان بطور عمده در محتوی مصرف توصیفها و مداحیهای چاپلوسانه برای شاه و درباریان و تراشیدن اوصاف و قابلیت‌های دروغین برای آنان شده است.

شهنشاه نامه

بعنوان نمونه، می‌توان به اثر شبه حماسی فتحعلی خان صبا اشاره کرد. او ملک الشعرای فتحعلیشاه است.

ملک الشعرای دربار فتحعلیشاه، شاعریست که اتفاقاً هم نام خود او، نامش فتحعلی خان صباست. در تقلید از شاهنامه فردوسی، منظومه‌ای به نام «شاهنشاه نامه» یا «شهنشاه نامه» در ۳۳۰۰۰ بیت پرداخته است و طی آن در ستایش و توصیف از فتحعلیشاه داد سخن داده است.^۱

شاعران و فضلالی چاپلوس درباری، فتحعلی خان صبا را در سرودن شهنشاه نامه، موفق‌تر از فردوسی دانستند. به نوشته اکسیرالتواریخ:

فاضل خان گروسی در «انجمن خاقان» ملک الشعرا [صبا را] در مثنوی بحر تقارب بالاتر از فردوسی طوسی داند ... و در تقدم ملک الشعرا بر فردوسی دلایلی چند اقامه کند و برهان قاطعش این است که فردوسی با وصف این که حسب‌الحکم سلطان محمود سبکتکین، ساکن باغ بود و همیشه در وصل دلبران و نوش کردن اباغ، در سی سال چهل هزار بیت شاهنامه گفت و ... این استاد قادر [یعنی صبا] با وجود التزام رکاب خسرو

۱ - در حالیکه هرمان اته تعداد ابیات شهنشاه نامه را ۲۲ هزاریت نوشته (تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه دکتر رضازاده شفق، ص ۶۶)، اکسیرالتواریخ آنرا چهل هزار بیت اعلام کرد (اکسیرالتواریخ، ص ۲۵۳).

فلک رقاب و زحمت سفر مدت سه چهار سال، چهل هزار بیت
«شهنشاهنامه» را به نظم آورد.^۱

مستی استدلال و ضعف تفکر فاضل خان گروسی به حدی است که صدای
اعتضاد السلطنه، پسر فتحعلیشاه را بلند می کند که:

بلی، چنین است ولیکن عمده مطالب، فصاحت نظم است، نه تندی عزم.
بلاغت اشعار است نه تیزی گفتار... اگر چه اشعار ملک الشعرا از اکثر اشعار
شعرای روزگار ممتاز است ولیکن افکار فردوسی قریب به اعجاز.^۲

فتحعلی خان صبا با آنکه خود مرد هنری و برجسته ای بود اما التزام خدمت
به شاه و دربار، شخصیت او را حقیر کرده بود. او برای خوشایند شاه، به
اغراق گویی می پرداخت. شاهنشاهنامه ذکر حسب و نسب و جنگها و جدالهای
قاجارهاست. فتحعلی شاه به ازای هربیتی از این منظومه یک مثقال زر و جمعاً
چهل هزار مثقال زر به فتحعلی خان صبا صله داده است.^۳

ماجرای هجویه صبا، علیه صدر

فتحعلی شاه، گاه مردی چون فتحعلی خان را بازیچه تمایلات بوالهوسانه
خود قرار می داد و او را وامی داشت تا علیه وزرایش هجویه بسراید. این مدعا
را از داستانی که محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در «صدرالتواریخ» آورده
می توان دریافت:

روزی حضرت خاقان مغفور طاب ثراه به مرحوم فتحعلی خان صبا

۱- اکسیرالتواریخ، ص ۲۵۳.

۲ و ۳- همانجا، ص ۲۵۳ - ۲۵۴.

ملک الشعرا فرمودند که امروز حضوراً از برای صدر [حاجی محمدحسین خان صدر اصفهانی صدراعظم] اشعار هجوی به رمز باز. ملک الشعرا قبول کرد. چون صدر به حضور آمد به امر همایونی ملک الشعرا خطاب به صدر کرده اشعاری خواند که آن آیات مشهور و کنون هم در درالسنه و افواه مذکور است. صدراجل بعد از شنیدن به همان لهجه شیرین اصفهانی خود گفت: من که شعر نمی دانم اما همین قدر معلوم است که خوب گفته است و مبلفی معتد به ملک الشعرا بذل کرد. همگان خنده کنان گفتند: کریم، جناب ملک الشعرا از شما هجو گفته بود، نه مدح. آن صاحب کافی و عمید امجد بدون اینکه حالش دگرگون گردد گفت: این صله هجو ملک الشعراست. جوائز مدح ایشان بیش از این ها باشد.^۱

ملک الشعرا فتحعلی خان صبا در مجموع شاعر با استعدادی بود. او پس از جلوس فتحعلی شاه، قصاید غرایبی در مدح وی سرود و در سلک ندیمان محفل او درآمد و مدتی نیز به حکومت قم و کاشان منصوب شد. او در آغاز مداح لطفعلی خان زند و امرای زندیه بود و پس از سقوط زندیه تا زمانیکه باباخان، از سوی آغامحمدخان به لقب جهانبانی ملقب شد، متواری بود. گفته اند که او دیوانی در مدح امرای زندیه داشته که پس از پیوستن به فتحعلیشاه آنرا شسته است. او قصیده ای را که در مدح لطفعلی خان زند ساخته بود، با اندک تغییراتی بنام فتحعلیشاه کرد.^۲ صبا علاوه بر فضیلت شاعری،

۱ - صدرالتواریخ، ص ۹۴. دو بیت از این هجویه را که اعتمادالسلطنه آورده، این است:

ای طایر عیسی آفرینش	چون طایر عیسوی به ینش
بیند چو مفلسان به خوابت	تعبیر کنند زرنسبت

۲ - مطلع قصیده، وقتی بنام لطفعلی خان بود، اینگونه بود:

جانب بندر بوشهر شوای پیک شمال	به بر شاه فریدون فر خورشید خصال
-------------------------------	---------------------------------

مردی متخلق به اخلاق نیکو بود و صفاتی پسندیده داشت که مهمترین جنبه آن تربیت و حمایت از دانشوران بود.

دیوان شعر فتحعلیشاه

اشعار فتحعلیشاه را یکی از این شاعران، که خود از اعضای انجمن خاقان بود، بنام محمدصادق مروزی متخلص به «هما» گردآورده است و مقدمه‌ای بس چاپلوسانه و پرمداخنه بر آن نوشته است. محمدصادق مروزی با وساطت و معرفی فتحعلی خان صبا، «از چاکران درگاه [فتحعلیشاه] شد و ندیمان بزم شاهنشاه و به منصب وقایع‌نگاری و داروغگی دفترخانه مبارکه مفتخر و سرافراز گشت و وقایع بیست ساله دولت خسرو جهانگشا را در تاریخی مسما به «جهان‌آرا» به طرزی خوش و عبارتی دلکش تألیف کرد.»^۱

او که از جانب شاه مأمور شد تا اشعار پراکنده همایونی را مرتب و مدون دارد، در مقدمه دیوانی که فراهم آورده، با جملاتی مغلط و چاپلوسانه می‌نویسد:

... چون در اشعار و جواهر افکار خسروگیتی مدار - که هنگام تموج بحر
ذخار فکرت از صدف خاطر به ساحل ورق افتاده بود - بنات النعش وار در



یاورش لطف‌علی، یار خدای متعال

به بر شاه فریدون فر خورشید خصال

یاورش لطف‌علی، یار خدای متعال

خسرو ملک‌ستان لطفعلی شه که بود
و بعد که آنرا تغییر داد، اینگونه درآمد:

جانب کشور جمشید شوای پیک شمال

خسرو ملک‌ستان فتحعلی شه که بود

۱- اکسیرالتواریخ، ص ۲۷۵ - ۲۷۶.

صحایف اوراق متفرق و پروین آسا در رشته ترتیب منعقد نگردیده و
 محتمل بود که گنجور حافظه در ضبط آن دُرهای شاهوار غفلت ورزیده به
 مرور دهور از نظر محو و از خاطر منسی گردیده باشد، بناء علیه رای
 عالم آرای مبارک شاهنشاهی به ترتیب و تدوین آن ملهمات نبیی و
 واردات لاریبی تعلق پذیرفته، به کلب آستان مُلک پاسبان محمدصادق
 مروزی ... مقرر فرمودند که دیباچه‌ای بر آن دیوان فصاحت بنیان نوشته
 باشد.^۱

اشعار فتحعلی شاه در این دیوان شامل تعدادی قصیده و غزل، مثنوی و
 رباعی و ترکیب‌بند است. ارزش ادبی اشعار فتحعلیشاه در حدی پائین‌تر از
 متوسط است. نه تنها قالب و فرم شعرهای کلیشه‌ای سنتی، بلکه محتوی و
 مضمونهای عاشقانه تکراری متقدم با شیوه‌ای بس ضعیف تقلید شده است.
 در اولین قصیده دیوانش که در منقبت مولا علی (ع) سروده است، با توصیف
 چشم و زلف و لب و ذقن معشوقه شروع و با شکوه و شکایت از غرور و تغافل
 او می‌گوید:

تا کی غرور تو ز تغافل گُشد مرا	تا کی غم تو فتوی قتلیم عیان دهد
رحمی و گرنه عاشق زارت به صد زیان	شرح شکایت به شه انس و جان دهد
شیر خدا علی ولی آنکه هیبتش	تب لرزه به تن اسد آسمان دهد ^۲

۱ - دیوان کامل اشعار فتحعلیشاه قاجار، کتابفروشی قائم مقام، ۱۳۴۴، مقدمه، ص ۸. استاد بهار
 تحریر مقدمه دیوان خاقان فتحعلیشاه را به نشاط اصفهانی نسبت می‌دهد. (سبک‌شناسی، ج ۳،
 ص ۳۳۲)

۲ - دیوان اشعار، همان. جالب این است که شاعران متعلق مدیحه‌سرا از دست جور معشوق به
 سلطان شکایت می‌برده‌اند و فتحعلیشاه در اینجا شکایت به علی (ع) برده است.

فتحعلیشاه به روایت شعرهایش

از ویژگیهای اشعار فتحعلیشاه صداقت او در بیان اندیشه‌های درونی خویش است. او با صراحت، تمناهای دل‌بلهوس خود را در لابه‌لای اشعارش بیان می‌کند. دل‌هرجایی او، هر جا زیباروئی را می‌بیند، به دام می‌افتد:

دیدم امروز نوگلی به شکار نازنین و لطیف و خوش‌رفتار
ساحر و پرفریب و پرنیرنگ عشو‌ساز و فسونگر و عتبار

و خود در همین شعر اعتراف می‌کند که این «نوگل عتبار» از جنس مذکر است:

همچو یوسف دوان‌دوان می‌رفت از پی مشتری به هر بازار
از حریف ظریف پرسیدم: می‌توان با وی آمدن به کنار؟
گفت: با زور این میسر نیست می‌شود رام با زر و دینار

فتحعلیشاه به راستی با وجود کامجویی از عده‌ای قریب به هزار دختر و زن، باز چشمش به دنبال «زیباپسران» هم بوده است:

دل‌خانه خراب غم زیباپسران است دایم پی گل‌پیرهنان، جامه‌دران است
یا رب به کنار من دل سوخته آید آن شوخ که تاج سر زرین‌کمران است

داستان شاگرد کفاش

برای اینکه «صداقت شاهانه» در بیان تعلق خاطرش به «زیباپسران» تنها یک وصف‌الحال شاعرانه و زودگذر تصور نشود، به نوشته فرزندش سلطان

احمد میرزا عضدالدوله استناد می‌کنیم که می‌گوید: فتحعلیشاه به شاگرد کفش‌دوزی دل می‌بندد و او را با لطایف‌الحیل به دیوانخانه می‌کشاند و دو ساعت با او نظربازی می‌کند و سپس به او لقب «باشماقچی‌باشی حکومت» می‌دهد و کفاش پسر در پرتو این لطف شاهانه صاحب کیاییائی می‌شود.^۱

و از همه مهمتر نامه‌ایست که خود به فرزند دیگرش عباس میرزا نایب‌السلطنه نوشته است:

فرزند جانم! غلام بچه‌های ما رفته‌رفته بزرگ شده‌اند و دیگر مناسب این خدمات نیستند. باید که مقداری غلام بچه خوشگل و قشنگ، هر چه زودتر تدارک دیده، بفرستی.^۲

بنابراین بازتاب تمایلات شاهانه در اشعارش مسبوق به سابقه است:

بازم زده آتش، آتشین رخساری
خورشید قصب‌پوش قباگلناری
ناوک فکنی، کمان بدستی، مستی
زیباپسری ستم‌گری، خونخواری^۳
درمشتوی‌های او «ساقی‌نامه» ای هست که اندیشه‌ها و آرزوهای او به شکل جالبی منعکس شده است:

سرفتنه دارم چو چشمان یار
که از فتنه جویان برآرم دمار
ستانم به سرینجه تاج از شهان
شوم سرخ‌رو در میان مهان
اگر قطره‌ای نوشم از آن شراب
نه شیده گذارم، نه افراسیاب
تهمن صفت سوی ترکان شوم
به آوردگاه سترگان شوم^۴

و لابد در جنگهای ایران و روس «قطره‌ای از آن شراب» را ننوشیده بود. و گرنه، روسها دمار از روزگار او و شهرهای ایران برنمی‌آوردند. ظاهراً تنها

۱ - تاریخ عضدی، صفحات ۱۳۰ - ۱۳۲. نقل از ایران و جهان، ص ۵۹ - ۶۰.

۲ - کشکول جمالی، سید محمدعلی جمال‌زاده، ص ۲۲ - ۲۳.

۳ و ۴ - دیوان کامل اشعار فتحعلیشاه قاجار، ص ۱۵۹.

موقعی که قطره‌ای از آن شراب می‌نوشیده، به یاد کار ملکداری می‌افتاده و قصد آوردگاه ترکان می‌کرده و گرنه او را با جهان و کار جهان، کاری نبوده است. در همین ساقی‌نامه می‌گوید:

زدی و ز فردا مرا کام نیست	جز این یک نفس نقد ایام نیست
کجا شد فریدون فرخ‌نژاد	کجا رفت کیخسرو پاک‌زاد
نمانده ز شاهان عالم نشان	به جز جام کو مانده از جم نشان
بده ساقی آن جام و جم زنده کن	ز جامم چو جم نام پاینده کن ^۱

و در همین شعر، هنگام گریز به عشق، باز شکوه و هیبت شاهانه‌اش برای مقابله با جفای معشوق کاری از پیش نمی‌برد و ناچار باز هم دست به دامان شیرخدا می‌شود:

تو تا رایت حسن افراختی	کس از شاه و درویش نشناختی
کنی بعد اگر تو از اینسان جفا	برم شکوهات را به شیر خدا
علی آنکه داماد پیغمبر است	ولی خدا ساقی کوثر است ^۲

شاه از اینکه در آن واحد به چندین نفر دل به بندد، باکی ندارد. اساساً دلش وقف عام است:

ندارم غیر جانان، جان چه خواهم	دلی دارم که وقف عام کردم
-------------------------------	--------------------------

و در این حال و هوا، آنچه که برایش اهمیت ندارد، مسئولیت ملکداری و سلطنت است:

مرا در سر هوای دلبرستی	کجا سودای تخت و افرستی ^۳
------------------------	-------------------------------------

و اینک برای نمونه یکی دو غزل فتحعلیشاه را می‌آوریم:

پند خاقان!

باد از رطل کران خورده‌ای و نوشت باد	پند بیهوده ز هاد فراموش باد
شکر لله که از نکبت تقوی رستی	خلعت پیرمغان، زیب بر و دوش باد
باد نوش و غم بیهوده اغیار مخور	ساقی سیم بدن، زینت آغوش باد
آن سبوی که ز میخانه به دوش دادند	دارم امید که تا روز جزا، دوش باد
ای خردمند هنرپیشه نصیحت بشنو	پند خاقان چو گهر در صدف گوشت باد ^۱

بلقیس در مشکوی سلیمان

و این هم غزلی است که شاه برای «طوطی» خانم معشوقه خود سرود و در شب زقاف او به مطربان سپرد تا در پس دیوار حجله ترنم کنند.

این پری کیست که در منظر خاقان آمد	همچو بلقیس به مشکوی سلیمان آمد
در خرابات مغان مغبجه باده فروش	دل و دین برد، دگر از پی ایمان آمد
ستم همچو تویی نیست سزاوار به من	دل مجروح مرا درد تو درمان آمد
جمع عشاق شد آشفته از آن زلف دوتا	و که این سلسله را سلسله جنان آمد ...
آسمان مشعل خورشید برافروخته‌ای	خیز و بردار که آن شمع شبستان آمد ...
تا که آمد به برش آن مه تابان، خورشید	از پی کسب شرف بر در خاقان آمد ^۲

۱ - روایت حسین پژمان بختیاری، هوسهای فتح‌لیشاه، نقل از سوسمارالدوله، ص ۲۰.

۲ - هر دو غزل نقل از دیوان فتح‌لی شاه قاجار، همان.

ملک الشعرا در اصطبل

و سرانجام دفتر شعر فتحعلی شاه را با حکایتی معروف و شیرین که درباره او و فتحعلی خان صبا گفته اند، می بندیم. در ذیل تاریخ نگارستان آمده است که:

مخبر السلطنه [هدایت] گوید: خاقان مغفور فتحعلیشاه نه تنها شجاعت و سیاست نداشت، بلکه شعر را نیز بد می سرود و از فتحعلی خان ملک الشعرا تصدیق می خواست.

نوبتی ملک الشعرا بر عروض و بدیع آن اشکال کرد. [فتحعلی شاه] ملک الشعرا را به اصطبل همایونی فرستاد. بعداً عفو شد. نوبت دیگر از او [برای شعری که سروده بود] تصدیق خواست. تعظیم کرد و روانه شد. [شاه] فرمود: کجا؟ گفت: به اصطبل. شاه را خوش آمد و ریش مهربانی بجنبانید.^۱

۱ - تاریخ نگارستان، قاضی احمد غفاری کاشانی، ذیل آقامرتضی مدرس گیلانی، انتشارات حافظ، ص ۴۷۰.

فصل شانزدهم:

فتحعلیشاه و ادیان

به نظر می‌رسد مدّعی گران‌ت و اتسن که می‌نویسد فتحعلیشاه به دین اسلام دلبستگی داشت ولی به هیچوجه اهل تعصب نبود و از کسانی که مسلمان نبودند، دوری نمی‌کرد به واقعیت نزدیک است.^۱ آثاری نظیر مساجد، و تعمیر و تزیین اماکن و حریمهای متبرکه، که هم اکنون برخی از آنها باقی است نشان دلبستگی او به مذهب خویش است. یک محقق ایرانی اشاره می‌کند که در دوره سلطنت فتحعلیشاه ما شاهد اقتدار و نفوذ علمای مهم در زندگی عمومی و تأثیر آنها بر رویدادهای سیاسی و اجتماعی و علاقه شاه به جلب رضایت آنان، که در نهایت به تقویت و تثبیت اقتدار آنها منجر می‌شد، هستیم.^۲

فتحعلیشاه به نشانه اثبات دینداری خود تنها در سال دوم سلطنتش بیش

۱ - تاریخ ایران، دوره قاجاریه، ص ۲۵۹.

۲ - تاریخ سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عصر قاجار، دکتر غلامرضا وهرام، انتشارات معین، ص ۱۵۲.

از ۱۰۰ هزار تومان برای تعمیر، نوسازی و تزئین اماکن متبرک عراق، قم و شاهچراغ شیراز هزینه کرد. این گونه اقدامات او در طول سلطنت ۳۷ ساله‌اش بارها تکرار شد. با علمای معروف زمان خود مانند بهبهانی، میرزا ابوالقاسم قمی، سید مهدی بحر العلوم، ملا علی نوری و حاجی محمد ابراهیم کلباسی روابط خوبی داشت و همواره از آنان دیدار می‌کرد. بنابر نوشته روضه‌الصفای ناصری:

روش دیگری که شاه به کمک آن می‌توانست امیدوار باشد که طرفداری علما را جلب و یا حتی بر آنان نفوذ پیدا کند، اختصاص مبالغی پول به عنوان خمس و غیره به طور مرتب بود. وی در آغاز حکومتش ملا اسماعیل مازندرانی را به نام «قاسم الصدقات» برگماشت. از جمله وظایف این شخص توزیع حقوق تقاعد در میان افراد صلاحیتدار و گروههای مذهبی بود. هر ساله ۱۰۰ هزار تومان هدیه جنسی بین ارباب و وظائف از سادات و علما توزیع می‌شد.^۱

از دیگر شیوه‌های تقرب فتحعلیشاه به روحانیون، گماردن آنان به مقامات شیخ الاسلام و امام جمعه و ترغیب آنان به سکونت در نقاط مختلف کشور بود. در این راستا ابن ابی‌الحسن جزایری در شوشتر و ملا عبدالاحد کزازی در کرمانشاه به عنوان شیخ الاسلام و میرزا لطفعلی مجتهد را به سمت امام جمعه تبریز منصوب کرده بود.

برخی از علما از پذیرفتن مسئولیتهایی که شاه به آنان محول می‌کرد، خودداری می‌کردند. مؤلف قصص‌العلما می‌نویسد:

هنگام اتمام مسجد جمعه تهران به میرزا ابوالقاسم قمی نامه‌ای نوشت و از

۱ - روضه‌الصفای ناصری، رضاقلیخان هدایت، ج ۱، ص ۱۳۷، نقل از دکتر ورهرام، ص ۱۵۳-۱۵۴.

او خواست که شخص با صلاحیتی را برای امامت آن معرفی کند. میرزا ابوالقاسم، سید محمد باقر شفتی را که در آن روزگار چندان شهرتی نداشت، معرفی کرد. اما سید مزبور به رغم اصرار زیاد حاکم اصفهان، از پذیرفتن دستور سلطان سرباز زد.^۱

فتح‌علیشاه گاهی به شخصیت‌های مذهبی، مأموریت سیاسی می‌داد. مثلاً در سال ۱۲۲۲ هـ. ق، شیخ الاسلام خوی آقا محمد ابراهیم را به استانبول مأمور ساخت تا نامه تبریک او را به مناسبت جلوس سلطان مصطفی چهارم تقدیم وی کند.^۲

در اواخر حکومتش، ملا علی اصغر ملاباشی را به همراه هلاکومیرزا به عنوان وزیر کرمان به آن منطقه فرستاد.^۳

طبع تفنن طلبش وی را برمی‌انگیخت تا در این راستا نیز به کارهای باب طبع خود دست زند. او که به مناظره بین روحانیون علاقه خاصی داشت، ملا محمد جنگلی [به ملا محمد جدلی نیز معروف است] را با حاج ملا محمد صالح برغانی در تهران به مناظره واداشت. گاه شخصاً در این نوع مناظرات شرکت می‌کرد. گاه خود به مباحثه و مناظره با آنان می‌پرداخت:

از جمله وقتی شنید روحانی‌ای به نام میرزا محمد تقی نوری، دود قلیان را در ماه رمضان موجب شکسته شدن روزه (مضطر صوم) ندانسته است وی را به تهران احضار کرد و با وی به بحث پرداخت که فتوای تو بر خلاف اجماع است.^۴

۱ - قصص العلماء، محمد بن سلیمان تنکابنی، ص ۱۰۵، نقل از دکتر ورهرام، ص ۱۵۴.

۲ و ۳ - ناسخ التواریخ، روضة الصفا، نقل از همان مأخذ، ص ۱۵۵. هلاکومیرزا، پسر شجاع السلطنه حسنعلی میرزا بود (تاریخ کرمان، احمد علی خان وزیری، ج ۲، ص ۷۷۰).

۴ - قصص العلماء، نقل از دکتر ورهرام، همان، ص ۱۵۶.

داستان میرزا محمد

از درگیرهای مذهبی نسبتاً مهم در عهد فتحعلیشاه که پای او نیز به میان کشیده شده بود، مشاجرات شیخ جعفر نجفی از علمای مهم شیعه مقیم نجف و میرزا محمد اخباری، از بزرگان مکتب اخباری بود.^۱ میرزا محمد اخباری از چهره‌های جالب مذهبی و از حادثه‌آفرینان مهم عهد فتحعلیشاه است. در احوال او نوشته‌اند که:

در سال ۱۱۷۸ هـ. در فرح‌آباد یا اکبرآباد هند به دنیا آمد. تحصیلات مقدماتی را در هند انجام داد و در ۲۰ سالگی (۱۱۹۸ هـ.) با زن و فرزند به مکه و سپس به عتبات رفت و تحصیلات خود را در مکتب علمای مشهور آن زمان ادامه داد و چون باهوش و پرحافظه بود، خیلی زود در علوم

۱. مکتب اخباری که ریشه آنرا در خلال سده ششم هجری - ۱۲ میلادی جستجو می‌کنند، در اوایل سده یازدهم هجری وسیله ملامحمد امین محمدشریف استرآبادی (مرگ در ۱۰۳۳ هـ.) و برخی از فقیهان کیش شیعی در عهد صفوی دوباره احیا شد و پیروان فراوانی خاصه میان علما یافت. اخباریان دعاوی مجتهدان شیعه را بیهوده خواندند و گفتند که منابع اسلامی تنها محدود به «کتاب» یعنی قرآن، و «سنت» یعنی رفتار و گفتار پیامبر اسلام است. در حالی که علمای پشیمان اجتهاد، «اجماع» و «عقل» را نیز بدان افزودند. اخباریها می‌گفتند هرکس باید از امام معصوم مستحیماً پیروی کند نه از طریق تقلید مجتهدان و یا میانجیگری آنها، اخباریها نیز بر آن باور بودند که همه حدیثهای متضاد را هم نایستی بر دیگری ترجیح داد. به علت موضع تهدیدآمیزی که اخباریها در برابر علمای اصولی گرفتند، طبعاً علمای اصولی به مبارزه‌ای سخت و پیگیر بر ضد آنان دست زدند و در کتاب‌های بی‌شماری که در این زمینه نوشتند، اخباری‌گری را رد کردند. رساله فی الاجتهاد و الخبر، از جمله کتب معروف در رد عقاید اخباریون است که آقامحمدباقر بهبهانی (مرگ ۱۲۰۵) نوشته است. (تشیع و مشروطیت در ایران، عبدالهادی حائری، امیرکبیر، ص ۸۶، نقل از دکتر ورهرام، ص ۱۷۵ - ۱۷۶)

متداول آن روز تبخر یافت و علاوه بر آن در علوم غریبه مثل طلسمات و نیرنجات و جفر و اعداد و امثال آن که معمولاً طلاب به آن عنایتی نداشتند، مطالعاتی نمود و چون در مسلک اخباری تعصبی داشت از مجتهدان معروف اصولی مانند میرزا ابوالقاسم قمی و شیخ جعفر عرب نجفی (کاشف العطاء) و میرسیدعلی طباطبایی به زشتی یاد می‌کرد. به طوری که ایشان با وجود معامله به مثل از دست او به تنگ آمده بودند. و چون در جدل دست داشت و زبان‌آور بود، در بحث و مجادله پیروز می‌شد. گفته‌اند که فقط یک بار میرسیدعلی طباطبایی در مجادله‌ای شفاهی بر او غالب شد. میرزا محمد مردی خوش‌سیما، دلیر و سخی و با همت و منبع الطبع بود. به عربی و فارسی شعر می‌سرود و مردم را با خلق خوش و سخن نیکو مجذوب خود می‌ساخت. از این رو به هر جا که می‌رفت کار او زود بالا می‌گرفت و مورد توجه و اقبال مردم واقع می‌شد. مخالفت شدید او با علمای «اصولی» باعث شد که او را از عراق [عرب] بیرون کردند و به ایران آمد و در غالب شهرهای بزرگ ایران هریک چند زمانی و چهار سال در تهران مقیم شد.^۱

در مشاجرات و مجادلات بین میرزا محمد و مجتهدان، فتحعلیشاه الزاماً جانب مجتهدان را داشت. مسئله میرزا محمد و ماجراهای او به درازا کشید، اما قبل از شرح آن، به واقعه جالب «اشپخ‌دور» و ارتباط آن با فتحعلیشاه باید اشاره کرد.

۱ - دانشنامه ایران و اسلام، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، شماره ۱۰، الف.

روز چهارم و سر اشپخ‌دور

توقف میرزا محمد در تهران مصادف بود با شروع جنگهای دوره اول ایران و روسیه (۱۲۱۸ هـ) و پیشرفتهای سیسیانف سردار روسی و فرمانده نیروهای آن کشور که با کور را در محاصره داشت و موجبات وحشت شدید فتحعلیشاه و درباریان او را فراهم ساخته بود.

میرزا محمد تعهد کرد که چنانچه شاه از اخباریون در برابر «اصولیون» حمایت کند، او حاضر است در چله بنشیند و کاری کند که در رأس چهل روز سر سیسیانف (یا همان اشپخ‌دور یا اشپختر)^۱ را در تهران به حضور شاه برسانند. (مؤلف ناسخ‌التواریخ می‌نویسد: درباریان فتحعلیشاه از میرمحمد خواستند که موجبات مرگ سیسیانف را فراهم آورد زیرا مهارت او در رمل و علوم غریبه زبانزد خاص و عام بود و دربار نیز به سهم خود به اخترشناسی و انواع خرافات علاقه داشت) شرط میرزا محمد این بود که شاه مکتب اخباری را مذهب رسمی قرار دهد و مذهب مجتهدین را منسوخ و متروک گرداند.^۲ میرزا محمد چهل روز در حرم شاه عبدالعظیم چله نشست و شگفت این‌که

۱ - چنانکه اشاره شد اشپخ‌دور عنوانی است که ایرانیان بر سیسیانف سردار روس نهادند. بنابر ضبط معین این واژه که به صورت «اشپختر» *esportor* [اشپختر = ایشپخ‌دور = ایشپخ‌دور نیز ضبط شده و ریشه روسی انسپک‌کور به معنی مفتش و بازرس دارد. ذوق عوام بنابر نفرتی که از سیسیانف داشته در ترکیب این اسم دستکاری کرده و دشنامی ساخته است و با مختصر تعریف مردم آذربایجان از واژه (ایشی‌پوخ‌دور) این نام بیرون کشیده شده (با استفاده از فرهنگ معین و نیز دکتر وهرام، ص ۲۷۶).

۲ - قصص‌العلماء، ص ۱۳۲ به بعد، ناسخ‌التواریخ، ص ۱۴۳.

درست در چهلمین روز سر سیسیانف و دست او را طبق معمول زمان به نزد شاه در تهران آوردند.

اما مرگ سیسیانف به این صورت واقع شد که او در جبهه قفقاز گرفتار سرمای سخت زمستان شد و ضمن عقب‌نشینی، با حسینقلی خان حاکم لنکران به مذاکره پرداخت و ضمن مذاکره از پشت هدف گلوله قرار گرفت و همان روزی که چله‌نشینی میرزا محمد تمام شد (۶ ذیحجه ۱۲۲۰ / ۲۴ فوریه ۱۸۰۶) سر او هم رسید. این کار شگفتی و حیرت در میان مردم و ترس و وحشت در درباریان و علما را موجب شد.

چگونه میرزا محمد کشته شد؟

فتحعلیشاه نه تنها به وعده خود مبنی بر رسمیت دادن به مذهب اخباری وفا نکرد (اگر هم می‌خواست قادر به انجام آن نبود) بلکه او و درباریان و علمای مخالف میرزا محمد دچار وحشتی شدید شدند و ترسیدند که مبادا با آنان نیز همان معامله را بکنند.

میرزا محمد به عراق تبعید شد و در کاظمین مستقر گردید و برای ادامه مبارزه خود علیه مجتهدان اصولی، در مبارزه قدرتی که بین اسعدپاشا و داودپاشا بر سر حکومت بغداد جریان داشت داخل شد. (یا این دو رقیب سیاسی به فکر استفاده از مجادلات دو گروه اخباری و اصولی برآمدند) اسعدپاشا به امید استفاده از قدرت غیرعادی میرزا محمد، که آوازه‌اش به بغداد هم رسیده بود، به طرفداری از وی برخاست و داودپاشا جانب مجتهدین را گرفت. او نیز ظاهراً از ترس اینکه به سرنوشت سیسیانف دچار گردد به

احساسات نفرت آلود مجتهدان علیه میرزا محمد دامن زد. از مجتهدین وقت سید محمد مجاهد پسر میرسید علی طباطبایی و شیخ موسی فرزند شیخ جعفر عرب نجفی در دنباله نفرت پدران خود، کمر به نابودی میرزا محمد بستند. شیخ موسی همراه عده‌ای از نجف به کاظمین آمد و از مجتهدان آنجا فتوای قتل میرزا محمد را گرفت. این فتوی را به مردمی که قبلاً آنها را آماده کرده بودند نشان دادند و در نتیجه رجاله به خانه میرزا محمد ریختند و خون او و پسرش و یکی از شاگردانش را ریختند، خانه را غارت کردند و ریسمانی به پای میرزا محمد بستند و جسدش را در کوچه و بازار کشیدند و نزدیک غروب در بیرون دروازه کاظمین دفن کردند (۲۸ ربیع الاول ۱۲۳۲ هـ).^۱ مؤلف قصص العلماء نیز قتل میرزا محمد را به علمای کاظمین نسبت می‌دهد و می‌نویسد:

علمای عتبات او را تکفیر کردند به سبب اقوال شیعه و سحرکردن، پس حکم به قتل او کردند. چون خواستند که به خانه‌اش درآیند دیدند که خانه در ندارد، به سبب سحری که کرده بود. پس دیوار خانه را شکافتند و او را یافتند و کشتند.^۲

تنها دختر میرزا محمد، همسر حاج ملاهادی سبزواری فیلسوف معروف بود. تألیفات میرزا محمد را که همگی در فقه و حدیث و کلام و در محدوده اندیشه‌های اخباری و علیه مجتهدین اصولی است، تا ۸۵ جلد ذکر کرده‌اند.^۳

۱ - دانشنامه ایران و اسلام، زیرماده اخباری.

۲ - قصص العلماء، محمد بن سلیمان تنکابنی، ص ۱۳۲.

۳ - برگرفته از: دانشنامه ایران و اسلام و تاریخ سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عصر قاجار.

مشکل اسماعیلیان

سیاست فتحعلیشاه در رویارویی با مناقشات دینی گروههای مذهبی، مبتنی بر رعایت نوعی ذات‌البین بود. نمونه بارز آن، مدارا و مماشات او با پیروان اسماعیلیه است. امامان اسماعیلی مقیم ایران، که در عهد قاجارها مرکز ریاست دینی خود را در کرمان قرار داده بودند، سالیانه مبالغ معتنا بهی به عنوان پیشکشی و نذورات از پیروان خود در هند و مناطق دیگر دریافت می‌کردند. ابوالحسن شاه امام اسماعیلیان، که در کشاکش بین زند و قاجار، جانب آغامحمدخان را گرفته بود و هم از این بابت به حکومت کرمان هم رسید، سالیانه ۲۰/۰۰۰ تومان پیشکشی از هند دریافت می‌کرد و با این درآمد کلان، املاک و مستغلات بسیار در کرمان فراهم کرد و توانست با بذل و بخششهای مسرفانه نفوذی در بین اهالی بدست آورد. پس از مرگ او (۱۲۰۶ هـ.) پسرش شاه خلیل‌الله از میراث روابط دوستانه پدرش با خان قاجار بهره‌برد و مورد عنایت و حمایت فتحعلیشاه قرار گرفت. او که معروض نفرت شدید علمای اثنی‌عشری بود، با وجود برخورداری از پشتیبانی شاه، در مناقشه‌ای بین چند تن از مریدانش با کسبه شهر یزد (او از سال ۱۸۱۵ میلادی - ۱۲۲۹ هـ. به یزد نقل مکان کرده بود) کشته شد. عامل و محرک قتل، روحانی شهر، ملاحسین شناخته شد و بر اثر توسل همسر شاه خلیل‌الله به فتحعلی شاه، ملاحسین به تهران احضار و به فلک بسته شد و ریشش را تراشیدند.

فتحعلیشاه، حمایت خود را به پسر و جانشین شاه خلیل‌الله، حسنعلی شاه معروف به «آقاخان محلاتی» معطوف کرد و نه تنها ثروت غارت‌شده و

زوال یافته و املاک مصادره شده شاه خلیل الله را به خاندانش بازگرداند، بلکه از املاک خالصه سلطنتی نیز پاره‌هایی به آنها بخشید و به نشانه احترام هر چه بیشتر، دختر خود «سرو جهان خانم» را به عقد زوجیت آقاخان درآورد و ۲۳۰۰۰ تومان هزینه عروسی آنانرا از جیب خود داد.^۱

آقاخان در پرتو این حمایت‌های خاص شاهانه موفق شد دستگاه حکومتی عریض و طویل ترتیب دهد. او به پشتیبانی پیروان و مردان مسلح خود در دوره پادشاهان بعدی قاجار حادثه‌ها آفرید و مشکلات بزرگی برای حکومت به وجود آورد. امیرکبیر و ناصرالدین‌شاه مدتها گرفتار ماجراجوییهای او بودند.^۲

شیخ احمد احسائی

فتحعلیشاه با شیخ احمد احسائی، بنیان‌گذار مکتب شیخیه (که بین برخی از فقها به انکار معاد جسمانی متهم بود) نیز روابط نزدیک و احترام‌آمیزی داشت. احسائی از مشاهیر علما و دانشمندان شیعی بود که در مکتب علمای بزرگ شیعه نظیر سید مهدی بحر العلوم طباطبائی، سید علی طباطبائی و شیخ جعفر کاشف‌الغطاء و میرزا مهدی شهرستانی تحصیل علم کرده بود.

شیخ به علت آگاهی و تسلط بر فلسفه اصطلاحاتی به کار می‌برد که برای همه کس قابل فهم نبود. بیان اصطلاح «هورقلیائی» که اصطلاحی است مربوط به تصور مجسمی از انسان در روز قیامت موجب شده بود که شیخ را

۱ - برگرفته از: شورش آقاخان محلاتی، پروفیسور حامد الگار، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، توس، ۱۳۷۰، ص ۱۶ به بعد.

۲ - ظاهراً از همین ایام او به یکی از مهره‌های سرسپرده استعمار انگلستان تبدیل شد و حوادث خونینی به نفع انگلیسها در هند و افغانستان و ایران آفرید که موضوع کتاب ما نیست.

معتقد به معاد جسمانی - چنانکه عقیده فقهاست - ندانند. او که در سال ۱۲۲۱ هـ. به قصد زیارت حضرت امام رضا (ع) به ایران آمده بود، در قزوین با ملا محمد تقی برغانی (عموی قره‌العین شاعره شهربابی) ملاقات کرد. مباحثاتی که بین آنها رفت موجب شد تا ملا محمد برغانی، شیخ را تکفیر کند. با این همه، فتحعلیشاه با احترام بسیار در تهران با وی دیدار کرد، و چون عازم بازگشت به محل استقرار خود، عتبات از کرمانشاه عبور می‌کرد مورد تجلیل شاهزاده محمد علی میرزای دولت‌شاه نیز واقع شد.^۱

در جمع‌بندی سیاست دینی فتحعلیشاه از تحلیل دکتر ورهرام استفاده می‌کنیم که نوشته است:

فتحعلیشاه در پی تجدید دولت صفوی بود و به عنوان بخشی از این هدف، نوعی ارتباط نزدیک بین دولت و گروه‌های مذهبی ضرورت داشت. خصیصه تشیع دوره او، تجدید قدرت قضایی و اجتماعی مجتهد است. محاکم شرع قدرت مطلقه نداشتند اما قوی بودند و احکام آنها قاطع بود... سیاست فتحعلیشاه تا حدی براساس دیانت شخصی و مقداری بر پایه ملاحظات سیاسی استوار بود.^۲

۱ - برگرفته از دانشنامه ایران و اسلام، ذیل عنوان احسان.

۲ - تاریخ سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عهد قاجار، ص ۱۵۸.

فصل هفدهم:

به سوی شرق

غرور زخم خورده عباس میرزا، بر اثر شکست در جنگ‌های روسیه، این شاهزاده دلیر را متوجه مشرق ایران کرد. از عواقب قرارداد شوم ترکمانچای یکی هم بروز ناآرامیها در یزد و کرمان و خراسان بود. شاه آرام کردن این کانونهای عصیان و شورش را به عباس میرزا محول کرد. شاهزاده بر آن بود تا از هر فرصتی برای اعاده حیثیت ایران بهره‌برداری کند. بازگرداندن قسمتهایی از خاک خراسان، که از ایران جدا شده بود، به این آرزوی شاهزاده پاسخ می‌داد.

در سال ۱۲۴۸ خراسان تحت حکومت عباس میرزا قرار گرفت. آشوبهای خراسان ریشه در دوران حکومت دیگر پسران و نوادگان فتحعلیشاه، خاصه محمدولی میرزا داشت. نه تنها در خراسان، بلکه در دیگر کانونهای آشوب نیز ستم این شاهزادگان بدطینت و ناپاک‌دل، مردم را از امرای محلی گرفته تا رعایای ستمکشیده، جان بر لب کرده بود. استاد دکتر نوایی می‌نویسد:

تعدی این شاهزادگان لوس و از خودراضی و ترک‌تاری و سبکسری فرزندان

لوس تر و از خودراضی تر آنان موجب شده بود که گاه مردم شهرها و روستاها به ستوه آمده، دست به شورش زنند و گاه امرای محلی با استفاده از زدوبندها و وصلتها و زور و نیروی خوانین سر به طغیان بردارند. از کسانی که به علت طمع ورزی و ستمگری و جاه طلبی و بلندپروازی در آن روزگار آتش فتنه روشن کردند، می توان از شاهزاده محمد ولی میرزا و حسینعلی میرزا و فرمانفرما و حسنعلی میرزا شجاع السلطنه پسران فتحعلیشاه نام برد و از نوادگان او از عباسقلی خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله و هلاکومیرزا و ارغون میرزا پسران شجاع السلطنه.^۱

شجاع السلطنه هرکدام از فرزندان خود را به حکومت یکی از مناطق خراسان گماشته بود: هلاکومیرزا را حکومت مشهد، ارغون میرزا را حکومت سبزوار و منگوقاآن را به حکمرانی ترشیز گماشته بود. اعمال نابخردانه این شاهزادگان، حکمرانان محلی را از آنان رنجیده خاطر ساخت.^۲

زلزله های پی در پی

در همین ایام، وقوع زلزله در برخی از شهرهای ایران بر وخامت اوضاع اجتماعی بعد از جنگ می افزود. واتسن می نویسد:

سال ۱۸۳۰ در ایران به علت وقوع زلزله های متعدد متمایز است. در ماه آوریل شهر دماوند صدمه بسیار دید و گفته اند که در حدود پانصد تن در زیر بناهای ویران شده از بین رفتند. به شهرهای دامغان و سمنان و دههای

۱ - ایران و جهان، ص ۳۱۸ - ۳۱۹.

۲ - مؤلف ناسخ التواریخ شرح جزئیات این درگیریها را گزارش داده است. (ر.ک: ناسخ التواریخ، ص ۲۱۹ به بعد)

اطراف آن خسارت کلی رسید و می‌گفته‌اند که روی هم رفته، هفتاد شهر و ده صدمه دید.^۱

عباس میرزا در یزد و کرمان

عباس میرزا قبل از عزیمت به خراسان، مأمور شد تا به یزد و کرمان برود. او هنگام سفرش به اصفهان دریافته بود که شاهزادگان و حکام محلی و امنای دولت نه تنها قادر به فرونشاندن ناآرامی‌ها نیستند بلکه خود در ایجاد آنها دارای نقش هستند.

عباس میرزا، نخست به یزد رفت. واتسن می‌گوید: فعالیت عادی حسنعلی میرزا برای تأمین آرامش عمومی آن ناحیه مؤثر نیفتاده بود. هنگام ورود وی بزرگان شهر به استقبال او آمدند و نسبت به او امرش فرمانبرداری کردند.^۲

حسنعلی میرزا با سپاهیان خود به کرمان رفت. عباس میرزا پس از تمشیت امور یزد، به دنبال برادر به کرمان شتافت. شاه که همچنان در اصفهان بود، دستور داد که حسنعلی میرزا را به حضور او گسیل دارند. ولیعهد یک دسته سرباز پیاده را در ظاهر به عنوان التزام رکاب حسنعلی میرزا و در باطن برای پاسداری و مراقبت وی و اجرای فرمان شاه با او همراه کرد.

در کرمان نیز از ولیعهد استقبال شد. او توانست اعتماد مجدد کرمانیان را نسبت به حکومت جلب کند. چون از کرمان هم آسوده‌خاطر شد، به ملاقات

۱ - تاریخ ایران، ص ۲۴۲.

۲ - همان کتاب، ص ۲۴۳.

پدر به سوی اصفهان حرکت کرد.

مشکلات خراسان

فتحعلیشاه در اعزام ولیعهد به خراسان شتاب داشت. سران شورشی مناطق خراسان کارشان به جاهای خطرناک نزدیک می‌شد. خاصه که هرات عرصهٔ تحرکات توسعه‌طلبانه سلسلهٔ بارکزایی شده بود و کامران میرزا حکمران هرات دم از استقلال می‌زد. هماهنگ با عزیمت عباس میرزا به خراسان، خسرو میرزا فرزند نایب السلطنه، لشکریان او را از کرمان به تون (فردوس) و طبس راند. عباس میرزا مأمور بود که اقتدار شاه ایران را به مرزهایی که نادرشاه تثبیت کرده بود، بازگرداند. ولیعهد نخست با کفایت و لیاقت تمام، برادران سرکش را با تهدید و تحیب رام کرد و آرامشی نسبی را به خراسان بازگرداند.

سران عمده خراسان اینک مطیع شده بودند. خسرو میرزا با محاصره ترشیز (کاشمر) چنان زهرچشمی از آنان گرفته بود که حاضر به مصالحه با ولیعهد شده بودند.

اینک نوبت خان خوارزم بود، که چشم طمع به سرزمین‌های خراسان دوخته بود. او تا سرخس هم پیشروی کرده بود. اقا در برابر محمد میرزا (محمدشاه بعدی) که از جانب پدر مأمور رویارویی با او شده بود ناچار به عقب‌نشینی شد.

از قوی‌ترین شورشیان خراسان، رئیس یکی از قبایل کرد نژاد بود که واتسن از وی به نام «ایلخانی» یاد کرده است. عباس میرزا پناهگاه او، قلعه

خوشان (قوچان) را مورد حمله قرار داد. ایلخانی که به وعده‌های امیر هرات دلخوش کرده بود، جداً به مقاومت ایستاد. اما امیر هرات با مشاهده پیروزیهای عباس میرزا، وزیر خود را به اردوگاه نایب‌السلطنه فرستاد و اطاعت و فرمانبرداری خود را نسبت به شاه ایران اعلام کرد. ایلخانی در شرایطی بسیار مخاطره‌آمیز قرار گرفت و دریافت که ایستادگی بی‌فایده است. خود به اردوگاه ولیعهد آمد و مورد استقبال عباس میرزا قرار گرفت. عباس میرزا به خوشان رفت. ایلخانی را از حکومت عزل و پسرش «سام‌خان» را بجای وی گذاشت. سرخس، علیرغم مقاومت سرسختانه ساکنان آنجا، که ترکمنهای قبیله سالور بودند، سرانجام تسلیم شد. سردسته ترکمنها کشته شد و پنجهزار نفر از آنها به اسارت سپاه ولیعهد درآمدند. واتسن می‌نویسد: چهارصد و پنجاه دلالی که اسیران ایرانی را در یورشهای پیشین خراسان به فروش می‌رساندند، به دست اسیران آزاد شده ایرانی افتادند و همگی قطعه‌قطعه شدند. برج و باروی سرخس را با خاک یکسان کردند. پیروزیهای عباس میرزا چنان هراسی در سراسر آسیای مرکزی انداخت که می‌گویند مادران ترکمن برای ترساندن کودکان خود نام ترسناک عباس میرزا را یاد می‌کردند.^۱

اسیران ترکمن را در قبال پنجاه هزار تومان پول و سپردن تعهد مبنی بر اینکه حفاظت بازرگانان ایرانی که به آسیای مرکزی می‌روند برعهده قبیله سالور باشد و نیز ترکمنها الزام کتبی بسپارند که با دلالان آدم‌فروش هرگز معامله نکنند، آزاد ساخت.^۲

۱ - تاریخ ایران، واتسن، ص ۲۴۸ - ۲۴۹.

۲ - با استفاده از: تاریخ ایران، واتسن و تاریخ ایران، دولتشاهی، مشکور.

آخرین تلاشهای جنگی

اقدامات پیروزمندانه عباس میرزا، در سرکوبی سران یاغی، خراسان را ایمن ساخته بود و وقت آن بود که توجه خود را به افغانستان معطوف دارد. چنانکه اشاره شد، این زمان کامران میرزای سدوزایی حکمران هرات بود و وزیرش یار محمدخان، برای عرض اطاعت نزد عباس میرزا بود و به وسیله او به کامران میرزا اخطار شد که:

به قدرت شاه ایران تسلیم شود و به عنوان رعیت همایونی خطبه بخواند و گرنه آماده تحمل قدرت [نظامی] او باشد.^۱

پاسخهای مبهم کامران میرزا، جنگ را ناگزیر ساخت. عباس میرزا از فتحعلیشاه درخواست کرد که نیروی نظامی کافی برای تسخیر افغانستان برای او بفرستد و علاوه بر آن با واگذاری حکومت خراسان به محمد میرزا، به او اجازه دهد که یکسره به کار افغانستان پردازد.

شاه با نقشه‌های جنگی عباس میرزا موافقت کرد. نیروی نظامی مورد درخواست او را هم فرستاد، اما به او دستور داد که ادامه کارهای جنگی را به محمد میرزا محول کند و خود به طهران بیاید. اینها آخرین تلاشهای جنگی عباس میرزا بود. توقف او در طهران زیاد به طول نکشید و او که نگران کار هرات بود خیلی زود به مشهد بازگشت و چنانکه در فصل هفتم اشاره شد، در آن شهر درگذشت.

فصل هیجدهم:

مرگ شاه و جدال میراث خواران

انتخاب ولیعهد

جدال بر سر تعیین جانشین شاه، در حیات خود فتحعلیشاه آغاز گردید. چنانکه در فصل هفتم اشاره شد، عباس میرزا نایب السلطنه و ولیعهد فتحعلیشاه روز ۱۰ جمادی‌الثانی ۱۲۴۹ در خراسان درگذشت و موضوع انتخاب ولیعهد در کانون مسائل مهم روز قرار گرفت. فعالیت‌های شدیدی از سوی فرزندان متعدد شاه آغاز شد. مسئله بسیار جدی و حساس بود زیرا فتحعلیشاه به سالهای پایانی زندگانی خویش نزدیک می‌شد و در واقع هم سالی بعد از مرگ عباس میرزا، فتحعلیشاه چشم از جهان فرو بست. گرمی بازار کوششها و کششها در حدی بود که مدعیان و داوطلبان علناً با شخص شاه طرف مجادله و مجامله و گفتگو می‌شدند و او نیز درمانده و ناتوان از تصمیم‌گیری قاطع، هریک را با وعده‌ای فریب می‌داد. اشارهٔ اعتضادالسلطنه در این مورد جالب است:

چون جشن عبد [سال ۱۲۵۰] تمام گردید، هرکسی از شاهزادگان راهوسی از ولیعهدی بر سر افتاد:

آن یکی گفت: ایرجی کمرم وان ز دعوی که: مرد پر هنرم
یکی گفتی این منصب مرا باید و آن دیگری سرائیدی:
جوانی دارم و صاحب کلاهی

ولیعهدی جز من کس را شاید. و خسرو عالم هریک را از گفتار بسیار و
اندک که: سکه سلطنت بنامت شود و عروس ملک به کامت، دل گرم
ساختی و تن نرم.^۱

این رفتار خدعه‌آمیز فتحعلیشاه با فرزندانش در امر ولیعهدی - که ناشی از
ناتوانی او در اتخاذ تصمیمی قاطع در این مسئولیت مهم بود - به آشفتگی و
سردرگمی اوضاع می‌افزود. در این گستره مبارزات پنهان و آشکار پیچیده‌ای
میان فرزندان و فرزندزادگان او آغاز شده بود.^۲ برخی که خود صاحب داعیه
بودند، به دست‌وپا افتاده بودند، عده‌ای دیگر، خواه‌ناخواه و بی‌آنکه خود
تمایلی داشته باشند، صرفاً بسبب قرابت و بستگی نسبی با پادشاه در چرخه
مسائل قرار گرفته بودند.

ماجرای پشت پرده

برای اینکه با گوشه‌ای از تحرکات پشت پرده و طبیعت پیچیده آن آشنا
شویم به مطالبی که جهانگیر میرزا پسر سوم عباس میرزا نایب‌السلطنه در کتاب
خود موسوم به «تاریخ نو» آورده، اشاره می‌کنیم. از نوشته‌های او برمی‌آید که

۱ - اکسیرالتواریخ، ص ۱۷۴.

۲ - فتحعلیشاه خود در دل از آنچه در آینده رخ خواهد داد نگران بود. و به آصف‌الدوله گفته بود:
در حیرتم که میان این کثرت اولاد و احفاد چه اتفاق خواهد افتاد و از نفاق آنها ایران شود و
سلطنت حق بیگانگان. (اکسیرالتواریخ، ص ۴۱۶)

حتی آن عده از شاهزادگان نظیر خسرو میرزا، که ظاهراً خود داوطلب ولیعهدی نبوده‌اند، در انبوهی شایعات، در مظان اتهام و توطئه قرار داشته‌اند.^۱ جهانگیر میرزا در اشاره به نقش میرزا ابوالقاسم قائم مقام فراهانی به ویژه در این امر تأکید می‌کند و او را کانون اصلی توطئه و اتهام علیه شاهزادگان به حساب می‌آورد:

میرزا ابوالقاسم قائم مقام، بعد از شنیدن خبر وفات نایب السلطنه به خیالات دور و دراز افتاد و چون در السنه و افواه مذکور و سالها بود که اعتقاد خواص و عوام اهل ایران بر آن شده بود که محمدنایب بعد از خاقان مغفور بر تخت سلطنت خواهد نشست و میرزا ابوالقاسم را نیز پسرری بود میرزا محمدنایب، لهذا به گمان این افتاد که شاید این امر بزرگ به پسر او منتقل شود و بنابراین خیال محال، من باب المقدمه جمیع حواس ظاهر و باطن خود را بر آن مصروف نمود که به التباس و اشتباه پادشاه مرحوم [محمدشاه] را بر آن دارد که آحاد سلسله علیه خود را منقطع و مستاصل ساخته منحصر در وجود مبارک پادشاه مرحوم [محمدشاه بعدی] شود ... در آن صورت کار به مدعای او خواهد انجامید.^۲

جهانگیر میرزا می‌گوید در ابتدای امر، خود او موضوع این اتهام قرار گرفته است. علاوه بر جهانگیر میرزا، خسرو میرزا برادر دیگرش در گردونه این بازی و این اتهام چنان گرفتار شده که از ترس به کلی خود را باخته بود و خراسان را

۱ - جالب است که حتی از نظر روانی مسئله جانشینی او را در قالب شایعه‌ای خرافی در ذهن مردم مطرح کرده بودند. گفته می‌شد که بعد از فتحعلیشاه محمدنایب بر تخت سلطنت ایران خواهد نشست.

۲ - تاریخ نو، شامل حوادث دوره قاجاریه، تألیف جهانگیر میرزا، بسمی عباس اقبال، انتشارات علمی، ص ۱۹۸.

محل امنی برای توقف خود نمی دانست و در صدد فرار بود.

امیرزاده خسرو میرزا را میرزا ابوالقاسم چنان متوهم کرده بود که به هیچوجه مطمئن خاطر نمی شد، باز وهم و خیال بر او غلبه کرده از میان سواران همراه بیرون آمده راه فرار در پیش گرفت. سواران تا منزل میامی او را تعاقب کرده، به او نرسیده عود نمودند و او خود را به منزل شاهزاده اسماعیل میرزا حاکم شاهرود و بسطام رسانیده و از آنجا روانه دارالخلافه شد.^۱

خسرو میرزا پس از ورود به طهران مورد سرزنش فتحعلیشاه قرار گرفت. به او دستور داد در خانه ظل السلطان سکنی گزیند تا محمد میرزا به طهران آید. فرار خسرو میرزا که انتظام امور آذربایجان را بر عهده داشت، اثرات بدی در امور نظامی لشکر آذربایجان که در خراسان بودند، ایجاد کرد.

دو کرور باج برای ولیعهدی

اعتضاد السلطنه نیز گوشه هایی از مبارزات پشت پرده را بر سر انتخاب ولیعهد کنار می زند:

به محض انتشار خبر پرملال [مرگ عباس میرزا] چند تن از شاهزادگان ذوالاستقلال میماً ظل السلطان نواب علی شاه، فرمانفرما نواب حسینعلی میرزا هریک به همدستی جمعی از امنای دولت نایره نیابت سلطنت افروخته و قبای ولیعهدی را بر تن خود دوخته.^۲

۱- تاریخ نو، ص ۲۰۰-۲۰۱.

۲- اکسیرالتواریخ، ص ۴۱۶.

برخی از آنها، با آگاهی از طبع زرپرست و پول‌دوست فتحعلیشاه آماده پرداخت مبالغ معتابیهی به پدر بوده‌اند. به روایت اکسیرالتواریخ:

نواب فرمانفرما [حسینعلی میرزا] وزیر بی نظیر امین‌الدوله عبدالله‌خان را واسطه امور ساخت که: دو کروزر زر مسکوک که هر کروزی پانصد هزار تومان باشد تحویل خازنان خزاین سلطنت نمایم، مشروطاً به اینکه با مفاطیس بخت، آهن نیابت تاج و تخت را بریایم.^۱

ظاهراً تمهیدات و مواعید «زرنگار» فرمانفرما و واسطه او امین‌الدوله در فتحعلیشاه مؤثر نیفتاد و ولیعهدی حسینعلی میرزا را نپذیرفت. ظل‌السلطان بیش از دیگران فعال بود و پیوسته به کوششهای خود ادامه می‌داد. او «از درون و بیرون خواتین محترمه و امرای معظمه را به همدستی خویش می‌خواند و پیوسته باره تدبیر می‌راند.»^۲ (و البته چنانکه خواهد آمد چندان هم ناکام نماند و پس از مرگ فتحعلیشاه، مدت نود روز پادشاهی کرد)

فقط محمد میرزا

اما در اندیشه فتحعلیشاه، بیش از دیگران محمد میرزا [محمدشاه بعدی] فرزند عباس میرزا مطرح بود. اعتضادالسلطنه حکایت می‌کند که فتحعلیشاه در گرما گرم مبارزات شاهزادگان برای ولیعهدی، در حالی که دچار بیماری مزمنی شده و بر اثر غلبه ضعف و پیری زبانش را چندان قدرت بیان مکنوناتش نبود،

۱. اکسیرالتواریخ، ص ۱۱۶.

۲. همان کتاب، ص ۱۱۷. مؤلف تاریخ نو نیز تصریح می‌کند که: سرکار ظل‌السلطان با بعضی از شاهزادگان و بعضی از قاجاریه و امین‌الدوله متفق شدند که خاقان مغفور را از تفویض منصب جلیل ولیعهدی به پادشاه مرحوم [محمدشاه] مانع آیند. (ص ۲۰۸)

پیوسته از محمد میرزا، که او را به تهران فراخوانده بود، می پرسید. مسئله نیابت سلطنت محمد میرزا، برای فتحعلی شاه یک مسئولیت خانوادگی و یک مقوله مهم سیاسی بود. از نظر خانوادگی او به عباس میرزا قول داده بود که از ولیعهدی محمد میرزا حمایت کند. از نظر سیاسی چنانکه می دانیم روس و انگلیس ولیعهدی عباس میرزا را تضمین کرده بودند و یکی از مواد قرارداد ترکمان چای هم همین مسئله بود.

احضار محمد میرزا به تهران

هنگام مرگ عباس میرزا، فرزند او محمد میرزا با اتفاق میرزا ابوالقاسم قائم مقام در کار محاصره هرات و جنگ با افغانه بودند و چون خبر مرگ نایب السلطنه انتشار یافت، او کار محاصره را رها کرد و برای احراز مقام ولیعهدی روانه طهران شد. بنابر آنچه از نوشته های اکسیرالتواریخ و تاریخ نو برمی آید، فتحعلیشاه طی نامه ای او را به پایتخت فراخوانده است. اکسیرالتواریخ می گوید:

خسرو عالم ... نامه به شهنشاه جهان پناه محمدشاه غازی ارسال داشت که شاهباز رایت ظفر طراز از هرات به جانب طهران به پرواز آورد و بر مسند ولیعهدی قدم گذارد.^۱

کار جنگ در این زمان، بنابر آنچه در اکسیرالتواریخ آمده به مرحله مصالحه نزدیک شده بود. کامران میرزا والی هرات طالب صلح بود. قرار

۱- اکسیرالتواریخ، ص ۳۹۳. در تاریخ نو هم تصریح شده که قرار بوده محمد میرزا به طهران بیاید.

مصالحه بر این قرار گرفت که:

نواب کامران میرزا اهالی قلمرو خویش را از رهنی حدود خراسان و کشتن و فروختن اسیران مانع شود و به یاوه گویی علمای عامه در پی ایدای مسلمین نرود.^۱

برای اینکه این مصالحه تثبیت و تحکیم گردد محمد میرزا، یار محمدخان وزیر هرات را که زندانی دربار ایران بود از حبس آزاد کرد و همراه خلعت و تشویق نامه به هرات فرستاد.

هم چنین برای اینکه خللی در اداره امور خراسان، در غیاب محمد میرزا پیش نیاید، فتحعلیشاه، محمدباقرخان برادر آصف الدوله بیگلریگی تهران را برای سرپرستی موقت امور به آن منطقه فرستاد و قرار شد پس از تمشیت امور آنجا به طهران بازگردد.

محمد میرزا نیز شاهزاده قهرمان میرزا را به والیگری خراسان منصوب کرد و خود عازم طهران شد.

با نظام بهادران روس و دوازده عراده توپ در ماه جوزا از مشهد مقدس بیرون آمده، به عزم شرفیابی حضور خاقان مغفور کوچ بر کوچ روانه دارالخلافه شدند.^۲

استقبال باشکوه

برای اینکه موقعیت محمد میرزا هر چه بیشتر تحکیم گردد و مدعیان

۱ - همان کتاب، ص ۱۱۵.

۲ - تاریخ نو، ص ۲۰۸.

دیگر، حساب کار را بدانند، فتحعلیشاه استقبال رسمی و گرمی از وی به عمل آورد:

... جمیع اعیان دربخانه همایون را با توپخانه به استقبال فرستاده، با اعزاز و احترام تمام وارد دارالخلافه شدند.^۱

و به نشانه ابراز علاقه هر چه بیشتر، به یک اقدام سمبولیک نیز دست زد. به نوشته اعتضادالسلطنه:

حضرت اعلی فتحعلیشاه، قبای مخصوص تن مبارک را [که] مشحون به لثالی ثمین و جواهر رنگین بود به حضور آن شهریار روانه کرد.^۲

محمد میرزا رسماً به ولیعهدی برگزیده شد. فتحعلیشاه در یک «سلام عام» که در آن تمامی شاهزادگان و ارکان دولت و نمایندگان سیاسی دول بیگانه حضور داشتند، محمد میرزا را:

به رتبه علیه ولیعهدی ایران سر بلند و سرافراز فرمودند و قبای کیانی و خنجر و شمشیر و کمر مرصع و بازوبند مکمل به الماس به رسم خلعت التفات و مرحمت شد.^۳

سه روز جشن و سرور در تهران برگزار شد. در این ایام «جمیع اعیان و امرای در خانه را با علما و فضلا و مجتهدین و سادات و اهالی اسواق و محلات دارالخلافه حکم فرمودند که دسته دسته و جوق جوق به خدمت پادشاه مرحوم رفته زبان به مبارکباد منصب عظمی گشایند و به ایلچیان دول خارجه نیز اعلام این معنی شده، بمبارکباد شتافتند.»^۴

گرچه آن چنانکه اعتضادالسلطنه نوشته، به ظاهر «آنانکه در دل هوای

۱ - تاریخ نو، ص ۲۰۸.

۲ - اکسیرالتواریخ، ص ۴۱۷.

۳ و ۴ - تاریخ نو، ص ۲۰۹.

سروری و در سرخیال برتری داشتند، سر به جیب تحسّد و تحیر فرو بردند... و هریک به گوشه‌ای خزیدند.^۱ اما این «گوشه‌خیزی» به معنای انصراف از مدّعاهایی که داشتند، نبود و خواهیم دید که پس از مرگ فتحعلیشاه، همگی از گوشه‌ها بیرون خزیدند.

نایب‌السلطنه جدید یک هفته در تهران ماند و سپس به دارالقرار ولیعهد‌های قاجاری، یعنی آذربایجان حرکت کرد.

سفر به قلمرو مرگ

انتخاب ولیعهد، به فتحعلیشاه آرامشی بخشیده بود که به کمک آن توانست نیروی تازه‌ای به دست آورد. به قول اعتضادالسلطنه «ضعف پیری به قوه جوانی و مرض جسمانی به ذوق روحانی مبدل» شد. به فکر سیر و سیاحت در مملکت افتاد. از واکنش فرزندانش نگران بود. آثار برگزیدن محمد میرزا به ولیعهدی، در میان شاهزادگانی که هر کدام حکومت یکی از مناطق و ایالات را داشتند ظاهر می‌شد. جهانگیر میرزا به کم‌کاری و معطل گذاشتن امور دیوانی از سوی برخی آنها اشاره می‌کند:

اولاد خاقان مغفور که در ولایات بودند، فی‌الجمله بنای کوتاهی در خدمت دیوان گذاشتند.^۲

لازم بود قبل از آنکه این واکنشها و مقاومت‌های منفی گسترش یابند، مهار گردند. برای اینکه پایتخت در غیاب او وضع مطمئنی داشته باشد، لشکرهای

۱- اکسیرالتواریخ، ص ۴۱۸.

۲- تاریخ نو، ص ۲۱۷.

عراق و مازندران را به تهران فراخواند. پستهای حساس و کلیدی را در دست افراد مورد اطمینان خود سپرد و ظل السلطان را که حاکم و نایب پایتخت بود، در طهران گذاشت و خود به جانب اصفهان حرکت کرد.

در قم، عنان سست کرد. محلی را برای آرامگاه خود در صحن حرم حضرت معصومه (س) برگزید. در تهران که بود دستور داد سنگ مزارش را نیز ساختند. سنگی از مرمر تراشیدند که صورت او در بالای آن با تاج و بازوبند حجاری شده بود. گوئی به وضوح مرگ خویش را دریافته بود.^۱ به محلی که برای قبر خود در نظر گرفته بود رفت و یکی دو ساعت در آنجا توقف کرده و بقول جهانگیر میرزا «بعضی فرمایشات عبرت انگیز» نمود. به دختر خود فخرالدوله خانم دستور داده بود که در مراجعت از کربلا، پنجاه من تربت از خاک سیدالشهدا را با خود بیاورد و آنرا در قبر خویش گسترده.^۲

با روحیه‌ای «مرگ اندیش» قم را بسوی اصفهان ترک کرد. فرزند پنجم خود حسینعلی میرزا فرمانفرما را از شیراز به اصفهان خواسته بود تا «محاسبه دارالملک فارس» را از او بکشد. شاهزاده از آن رندانی بود که حتی به پدر نیرنگ می‌زد. با همه زرنگیهایی که به کار بست، چهارصد هزار تومان باقی‌دار شد. محمد تقی میرزا حسام السلطنه به وصول وجه از او معین گردید. پسر پنجم به پسر هفتم سپرده شد:

فرمانفرما را به دست او سپردند که از اصفهان به فارس برده، حکماً تنخواه باقی را از او باز یافت دارند.^۳

۱ - در ناسخ التواریخ آمده که او هر روز به سراغ سنگتراشانی که سنگ قبرش را می‌ساختند می‌رفت و آنها را به تعجیل در کار سفارش می‌کرد. (ص ۲۷۵)

۲ - ناسخ التواریخ، ص ۲۷۵.

۳ - تاریخ نو، ص ۲۱۹.

اما این بار هم بخت با شاهزاده بدهکار بود. چون هنوز دو منزل از اصفهان خارج نشده بودند که فتحعلی شاه جان به جان آفرین تسلیم کرد.^۱

هفت دست اجل

روز پانزدهم جمادی الآخر وضع جسمانی شاه از اعتدال خارج شد و به ذات الجمع گرفتار آمد. پزشکان کوشش فراوانی برای معالجه بیماری او انجام دادند ولی توفیقی به دست نیاوردند. اما فتحعلی شاه سعی می کرد تا موضوع بیماری اش را ارکان حکومتی، مهم تلقی نکنند. لسان الملک سپهر می نویسد: پادشاه غیور با این همه رنج و عنا، بر چاکران درگاه و قواد سپاه ظاهر می گشت تا مبادا مردمان بیم مرگ پادشاه کنند و از راه بگردند.^۲

این وضع چهار روز ادامه داشت. او با این وضع در «هفت دست سعادت آباد» مقیم بود. روز پنجشنبه ۱۹ همان ماه جمادی الآخر می خواست از رختخواب برخیزد و جامه بپوشد، قصد داشت باز خویش را به «چاکران درگاه» بنماید. اما:

هنوز بند قبا را استوار نکرده بود که ضعف قوت کرد و پادشاه از پای بنشست و بر آغابهرام قراباغی که یک تن از خواجه سرایان بود متکی آمد و هم در آن تکیه نفسی چند برآورد و دم فرو بست.^۳

لسان الملک سپهر می افزاید که: شاهزادگان و زنان درباری برای اینکه میرگ شاه در لشکرگاه منعکس نگردد، از گریه و زاری و شور و هیجان

۱ - در رواق قزل اتاغ هفت دست سعادت آباد ... دم فرو بست. (ناسخ التواریخ، ص ۲۷۵)

۲ و ۳ - ناسخ التواریخ، ص ۲۷۵.

خودداری کردند. اما تنها چند ساعت این واقعه که کوشش می شد موقتاً آنرا آشکار نکنند، پنهان ماند. از مرگ شاه به زودی همه آگاه شدند. از واکنش مردم واقعاتی که دولتیان انجام دادند، سپهر گزارش می دهد:

چون شب درآمد، دروازه های شهر را بستند و هرکس از بام و برزن خویش، سنگری راست کردند و از پس سنگر نشسته به گشادن تفنگ دست بردند و از شامگاه تا سپیده دم از تمامت شهر اصفهان بانگ تفنگ و هیاهای مردم به چرخ می رفت.^۱

در سپاهیان نیز انشعاب افتاد. سپاهیان مازندرانی و برخی قبایل دیگر که توپخانه و زنبورکخانه را در اختیار داشتند، بیرون از سعادت آباد و در کناره زاینده رود، استقرار یافته بودند. جانب دیگر زاینده رود را لشکریان عراقی که از غلامحسین خان عراقی فرمان می بردند، در اختیار گرفته بودند.

این دو نیروی نظامی که از یکدیگر در بیم بودند، دهانه توپها و زنبورها را بروی هم نشانه رفته بودند. سرانجام سران لشکری و کشوری که ظاهراً نشانه به روی هم را بی فایده دیدند، به مشورت با هم پرداختند و قرار گذاشتند که جسد شاه را در تخت به نحوی قرار دهند که پنداری زنده است. بدینصورت اردوی سلطنتی از راه نطنز و کاشان به سوی قم به حرکت درآمد. شاهزاده علینقی میرزای رکن الدوله که از دیگر شاهزادگان بزرگتر بود، سرپرستی امور بر عهده او محول شده بود جواهرات و دیگر اثاثیه سلطنتی را زیر کلید امام - وردی میرزا برادر خود در اختیار گرفت.

در طی چند روزی که شاه درگذشته بود امور اجتماعی اصفهان دچار اختلال شده بود. شایعه قحطی قوت گرفته بود. سپهر می نویسد که هیچکس

بیش از قوت یکشبه نمی توانست تهیه کند. سپاهیان از نظر علوفه و آذوقه در تنگنا قرار گرفته بودند. غارت و چپاول آغاز گشت:

هرکس از لشکرگاه قدم بیرون گذاشت، هم از لشکریان ثياب و سلب [لباس و اثاثیه] او را منسوب [غارت] و مسلوب داشتند. مردمان بیچاره ماندند. هم جوعان [گرسنه] و هم هراسان بودند و هرکرا یک نیمه نان سیر کردی، این هنگام از بیم جان و خوف جوع به دو فرصه قناعت نمودی.^۱ لسان‌الملک سپهر در بیان شدت هراس و وحشتی که بر مردم اصفهان بر اثر بروز قحطی و آشوب مستولی شده بود و آنان را به ولع سیری ناپذیری در همین مدت کوتاه دچار ساخته بود، حکایت جالبی نقل می‌کند:

من بنده در شکستن ناهار بر خوان سپهدار بودم. اما معدودی که با من بودند یک روز نیک نگریستم که از گوشت شتر و گوشت گوسفند که برخی را به ادای بهاء و بعضی را به غارت آورده بودند، هر یک تن، دو من به وزن تبریز اکل گوشت کرده بودند و این به زیادت اشیاء دیگر بود.^۲

فتحعلیشاه را در گوری که خود بنا کرده بود، به خاک سپردند. هنگام مرگ ۶۷ سال عمر، ۳۸ سال شاهی و ۱۲ سال ولیعهدی کرده بود.

عصیان شاهزادگان

آنهمه تمهیدات و کوششهای فتحعلیشاه برای تنفیذ و تثبیت آینده پادشاهی محمد میرزا، در آغاز نتیجه‌ای به بار نیاورد. همینکه خبر مرگ شاه انتشار یافت، در پایتخت و غالب ولایات و ایالات شاهزادگان مدعی سلطنت

شدند. قبل از همه علیشاه ظل‌السلطان دهمین پسر، که فتحعلیشاه هنگام سفر پای‌تخت را به او سپرده بود، به ادعای پادشاهی برخاست. او از پیش با گروهی از شاهزادگان و حکام ولایات مرکزی و جمعی از درباریان به توافق رسیده بود. ظل‌السلطان خود را پادشاه خواند و «علی‌شاه» و «عادلشاه» را عنوان خویش کرد.

خواندیم که وضع مالی‌اش هم مناسب بود، به نحوی که داوطلب شد در برابر احراز مقام ولیعهدی یک میلیون تومان پول زر به پدر بپردازد. بنابراین دست به بذل و بخشش گشاد. پولی را که فتحعلیشاه نستانده بود، بین رنود و اوباش تهران پراکنده ساخت و از میان آنها یک دسته نظامی فراهم کرد. سپاهیان عراقی و مازندرانی را که همراه فتحعلیشاه به اصفهان رفته بودند و اینک تحت فرمان علینقی میرزا رکن‌الدوله پسر هشتم فتحعلیشاه بودند، به تهران احضار کرد. رکن‌الدوله نیز با اینکه مقام هشتم را در میان برادران داشت، فرمان برادر دهم را پذیرا شد و سربازان خود را همراه با کلیه ذخایر و اسباب سلطنتی به تهران آورد، و به نشانه قبول پادشاهی برادر، بازویند فتحعلیشاه را که از الماس معروف دریای نور اعتبار یافته بود به بازوی ظل‌السلطان بست.

او محمدجعفرخان کاشی را به وزارت خود برگزید و وی را رکن‌الدوله لقب داد و با این عنوان مأمورش کرد تا با محمدمیرزا ولیعهد در تبریز مذاکره کند و او را به قبول سلطنت خویش دعوت نماید. او با این شیوه توانست فقط ۹۰ روز پادشاهی کند.^۱

۱ - این محمدجعفرخان کاشی رکن‌الدوله، شخصیت فرصت‌طلبی بود. او پس از مرگ شاه،

در فارس حسینعلی میرزا فرمانفرما با کمک برادر خود حسنعلی میرزا شجاع السلطنه اعلام استقلال و پادشاهی کرد. فرمانفرما همان بود که چهارصد هزار تومان از عواید فارس را به دولت بدهکار بود. این دوتن عمده‌ترین مدعیان محمد میرزا بودند. بقیه شاهزادگان که قدرت و استعداد پادشاهی را در خود نمی‌دیدند، حیران و سرگردان ناظر اوضاع و مترصد بودند تا تکلیف پادشاه وقت روشن گردد.

برنده نهایی

اقا هم ظل السلطان و هم فرمانفرما آب در هاون می‌کوبیدند. چرا که حریف اصلی یعنی محمد میرزا در وضع مستحکمی قرار داشت. نه تنها با ترتیبی که خواندیم تکلیف سلطنت او قانوناً وسیله پادشاه وقت معین شده بود، بلکه مرد مقتدر و توانایی چون میرزا ابوالقاسم قائم مقام پشت او ایستاده بود. دو قدرت سیاسی مؤثر در دیپلوماسی ایران یعنی روس و انگلیس نیز از پادشاهی او حمایت می‌کردند. وقتی سفیر روس برای تسلیت بر مرگ فتحعلیشاه و تبریک او به سلطنت به ملاقات او رفت، سفیر انگلیس نیز بر او تأسی جست و همراه خود گروهی از افسران انگلیسی را که برای آموزش سربازان ایرانی آمده بودند، به آذربایجان آورد.

قائم مقام در تبریز برای پیش‌گیری از هرگونه واقعه‌ای و شاید هم به قصد



نخست به دنبال فرمانفرما فرستاد و از او خواست که به اصفهان آید و دعوی شاهی کند، ولی فرمانفرما استقرار در فارس را ترجیح داد و چون از جانب او ناامید شد، به ظل السلطان پیوست. (ر.ک: ناسخ التواریخ، ص ۷۷-۷۶)

زهرچشم گرفتن از دیگر مدعیان دو تن از عموهای شاه، یعنی خسرومیرزا و جهانگیرمیرزا را که قبلاً ذکرشان رفت، بازداشت کرد.^۱

سپاهی که قائم مقام به فرماندهی افسر انگلیسی، راولینسون به تهران اعزام کرد، در سیاد دهن (تاکستان امروز)، قشون ۱۵ هزار نفری ظل السلطان را که به سرداری امام وردی میرزا برای تصرف زنجان و آذربایجان مأمور بود، درهم شکست. تقریباً تمام سپاه ظل السلطان به لشکر شاه جدید پیوستند. ظل السلطان ناچار سپر انداخت و از راه عذرخواهی درآمد.

اوایل رمضان ۱۲۵۰ بود که محمدمیرزا، در حالیکه قائم مقام و سفرای روس و انگلیس همراه او بودند، وارد تهران شد و روز چهاردهم همان ماه با عنوان محمدشاه تاجگذاری کرد.^۲

۱ - به نظر می‌رسد علیرغم چهره مظلومی که جهانگیرمیرزا در تاریخ نو از خود و برادرش خسرومیرزا نشان داده، این دو افراد چندان آرام و مطبوع نبوده‌اند. واتسن در کتاب خود دستگیری و حبس این دو را کاری به حق و شایسته می‌داند و اضافه می‌کند که «درباره این دو تن از قول مادرشان نقل شده است که محال بود بتوان احتمال داد که کدام یک بدتر بود! پس موجب تعجب ما نیست که می‌خوانیم خسرومیرزا را که وقتی سفیر دربار روسیه شده بود، کور کردند.» (تاریخ ایران، ص ۲۵۴) در واقع هرکدام ثانی دیگری بود.

۲ - با استفاده از: ایران در دوره قاجار، تاریخ نو و اکسیرالتواریخ. پادشاهانهای قائم مقام خیلی زود از سوی محمدشاه داده شد. بر حسب توطئه‌ای که سرنخ اصلی آن در دست سفیر انگلیس بود و حاجی میرزا آقاسی و دیگر درباریان مجری آن بودند، روز یکشنبه نهم صفر ۱۲۵۱ شاه او را در خلوت احضار و به دستاویزی چند شاه را با وی بنای پرخاش و مؤاخذه شد. از فحوائی کلام مکنون ضمیر شاه را قائم مقام درک نمود. عرض کرد: می‌دانم که چه می‌خواهی کرده باشی. معلوم است که با مثل منی که بنای بی‌رحمتی شد، اکتفای به هتک حرمت نمی‌شود و مرا خواهی گشت و بعد پشیمان می‌شوی ... من روزی که از مملکت آذربایجان حرکت کردم یک دسته کاغذ سفید در بازار خریدم، ثلث آنرا به مصرف رسانیده مملکت ایران را با وجود این همه دشمن به جهت تو مسخر کردم و خیال من چنان بود که ثلثی از آن دسته را به مصرف روم و

قضاوت تاریخ

با استقرار محمدشاه در جایگاه سلطنت، دوره جدیدی در تاریخ سلسله قاجار آغاز شد که در معنا تداوم منطقی دوره پیش بود. جمع‌بندی یک محقق و تاریخ‌نگار ایرانی از دوره‌ای که به سلطنت شاهان بعدی قاجار مربوط است، بسیار گویا و عبرت‌آور است:

در این دوره نتایج شوم عهدنامه‌های گلستان و ترکمانچای و عوارض جنگهای ممتد دوره فتحعلیشاه در ایران بروز می‌کند، دول دیگری که در این دوره با ایران روابط سیاسی خود را بسط می‌دهند، به اخذ امتیازات و مزایایی که به موجب عهدنامه ترکمانچای به روسیه داده شده بود، موفق می‌شوند و در نتیجه نفوذ سیاسی و اقتصادی بیگانگان در ایران به حد کمال می‌رسد و استقلال ایران و حیات اقتصادی ملت ایران بیش از هر زمان متزلزل می‌گردد. سلاطین قاجار و درباریان آنان به علت قیودی که عهدنامه گلستان و عهدنامه ترکمانچای و معاهدات نظیر آنها در ایران برای سعادت عمومی ایجاد نموده بود بر اثر خوشبینی فوق‌العاده نسبت به



ترکستان و ثلثی را به مصرف فرنگ و هندوستان رسانم. این قدر شاه مهلت دهد که آن خدمات را به انجام رسانم، حسرتی را به خاک نبرده باشم. از آنجا که تغییر شاه نسبت به او زیاد بود، خود از جای جسته دست به خنجر برده و به سوی او دویده، خنجری به شانه او زده، فرمود او را گرفتند. متعلقان و پسرانش را گرفته به سیاست رسانند. به فرموده شاه در دقیقه‌ای خانواده او را برچیدند. نه مالی نه کاشانه‌ای از او باقی نماند و خود او را در همان شب در سردابه، کرباس بسیار در حلقش کردند و به ضرب سمبه تفنگ زدند تا نفسش قطع شد ... (سفرنامه رضاقلی میرزا، انتشارات دانشگاه تهران، ص ۳۵ - ۳۰)

بیگانگان بسیاری از منافع کشور را به نفع بیگانه از دست می دهند و در پایان سلطنت ناصرالدین شاه جسته جسته افکار انقلابی و زمزمه آزادی طلبی ظهور می کند و زمینه انقلاب مشروطیت فراهم می گردد.^۱

و اما قضاوت نهایی در مورد فتحعلیشاه را از زبان عباس اقبال آشتیانی بشنویم: او در تمام دوره سلطنت خود پیوسته در حرکت و سرگرم کشمکش با مدعیان خصوصی و دشمنان خارجی بود و با اینکه طبعاً به جنگجویی میل نداشت و عیش و عشرت را بر این حال ترجیح می داد، اوضاع زمان او را به جنگجویی مجبور می کرد. لیکن شاه خود کمتر به میدان جنگ حاضر می شد. مخصوصاً در جنگهای با بیگانگان شرکت نمی کرد و یکبار هم که برای تشویق سپاه به جهاد با روسها به آذربایجان آمد، همینکه خبر شکستهای لشکریان ولیعهد را شنید به سلطانیه برگشت. اشتهار فتحعلیشاه در داخل و خارج به علت عباسی شخصی و پولپرستی او و کثرت اولاد و زوجات و وضع دربار او و پاره ای از حرکات ساده لوحانه اوست.^۲

جاً دارد تکه ای از وصیت عباس میرزا را در پایان مکرر کنیم که بی شک نظر به خست و بلاهت پدر داشته است:

... اشتباه کاریها ما را خراب کرد. برای دویست هزار تومان، ده کروور دادیم و هزار کروور ملک رفت و سالی ده کروور زحمتهای دیگر دادیم و جان من هم از غصه رفت ... هر که هر چه کرد، به خودش کرد. از همه خواهد گذشت، خواهید دید خسرالدنیا و الآخره خواهند شد ...^۳

«پایان»

۱ - علی اصغر شمیم، ایران در دوره سلطنت قاجار، ص ۱۲۳.

۲ - عباس اقبال آشتیانی، تاریخ مفصل ایران، ص ۸۰۸ نقل از تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ص ۴۹۵.

۳ - نقل از شرح زندگانی عباس میرزا، ص ۳۲۹.

کتاب نامه :

- ۱ - تاریخ ایران، دوره قاجاریه: رابرت گرانث واتسن، ترجمه ع. وحید مازندرانی، کتابهای سیمرغ، چاپ سوم، ۱۳۴۸.
- ۲ - تاریخ روابط خارجی ایران، از ابتدای دوران صفویه تا پایان جنگ دوم جهانی: عبدالرضا هوشنگ مهدوی، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۹.
- ۳ - تاریخ اجتماعی ایران: مرتضی راوندی، امیرکبیر، ج ۲، چاپ سوم ۱۳۵۶.
- ۴ - رقابتهای روس و انگلیس در ایران و افغانستان: پیوکارلو ترتریو، ترجمه عباس آذرین، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- ۵ - اکسیرالتواریخ (تاریخ قاجاریه از آغاز تا ۱۲۵۹ هـ - ق): علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، باهتمام جمشید کیانفر، انتشارات ریسمن، ۱۳۷۰.
- ۶ - ناسخالتواریخ: محمد تقی لسانالملک سهر، چاپ سنگی.
- ۷ - مسافرت به ایران، دوران فتحعلیشاه قاجار: موریس دوکوتز بوئه، ترجمه محمود هدایت، سازمان انتشارات جاویدان، چاپ اول، ۱۳۶۵.
- ۸ - سفرنامه بن تان: اگوست بن تان، ترجمه منصوره اتحادیه، ناشر مترجم، چاپ اول، ۱۳۵۴.
- ۹ - حقایق الاخبار ناصری: محمدجعفر خورموجی، به کوشش حسین خدیوچم، نشر نی، چاپ دوم، ۱۳۶۳.
- ۱۰ - خلسه، مشهور به خوابنامه: محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، به کوشش محمود کتیرائی، انتشارات توکا، چاپ دوم، ۱۳۵۷.
- ۱۱ - صدرالتواریخ: محمدحسن خان اعتمادالسلطنه، باهتمام محمد مشیری، انتشارات وحید، ۱۳۴۹.
- ۱۲ - آغامحمدخان قاجار، چهره حبله گر تاریخ: محمد احمد پناهی «پناهی

سمنائی، انتشارات نمونه، چاپ نهم، ۱۳۷۲.

۱۳ - لطفعلی خان زند، از شاه‌ی تا تباهی: محمد احمد پناهی «پناهی سمنانی» انتشارات نمونه، چاپ دوم، ۱۳۷۳.

۱۴ - منحنی قدرت در تاریخ ایران: عزیزالله کاسب، ناشر مؤلف، چاپ اول، ۱۳۶۸.

۱۵ - کشورگشایان قاجار، تاریخ به روایت طر: ایرج بقایی کرمانی، نشر آفرینش، چاپ اول، ۱۳۷۳.

۱۶ - تاریخ (ایران و جهان): محمد جواد مشکور، اسماعیل دولتشاهی، کتابهای جیبی، ۱۳۵۱.

۱۷ - شورش آقاخان محلاتی و چند مقاله دیگر: پرفسور حامد الگار، ترجمه دکتر ابوالقاسم سری، انتشارات توس، چاپ اول، ۱۳۷۰.

۱۸ - آخرین روزهای لطفعلی خان زند: سرهارفورد جونز، ترجمه هما ناطق - جان گرنی، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۶.

۱۹ - ایران در برخورد با استعمارگران: دکتر سید تقی نصر، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، چاپ اول، ۱۳۶۳.

۲۰ - تاریخ گیتی‌گشا: میرزا محمد صادق موسوی نامی اصفهانی، تحریر دکتر عزیزالله بیات، امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۳.

۲۱ - اسناد و مکاتبات تاریخی ایران: دکتر محمدرضا نصیری، انتشارات کیهان (دو جلد)، چاپ اول، ۱۳۶۶.

۲۲ - تاریخ کرمان: احمد علی خان وزیری، به کوشش دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، انتشارات محمدعلی علمی.

۲۳ - تاریخ نو: جهانگیر میرزا پسر عباس میرزا نایب‌السلطنه، باهتمام عباس اقبال، انتشارات علمی، ۱۳۲۷.

۲۴ - رابطه فراماسونری با صهیونیسم و امپریالیسم: ح.م. زاوش، نشر آینده، چاپ اول، ۱۳۶۱.

۲۵ - نقش فراماسونری در رویدادهای تاریخی و اجتماعی ایران: ح.م. زاوش، نشر آینده، چاپ اول، ۱۳۶۱.

۲۶ - سوسمارالدوله: رحیم رضازاده ملک، انتشارات دنیا، چاپ اول، ۱۳۵۴.

۲۷ - تاریخ سیاسی و سازمانهای اجتماعی ایران در عصر قاجار: دکتر غلامرضا ورهرام، انتشارات معین، ۱۳۶۹.

۲۸ - ایران و جهان، از قاجاریه تا پایان عهد ناصری: دکتر عبدالحسین نوایی، نشر

- هما، چاپ اول، ۱۳۶۹.
- ۲۹ - ایران در دوره سلطنت قاجار: علی اصغر شمیم، انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۷۰.
- ۳۰ - مالک و زارع در ایران: اس. گ. لمتون، ترجمه دکتر منوچهر امیری، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۳.
- ۳۱ - تاریخ ایران، سرپرسی سایکس، ترجمه سید محمدتقی فخر داعی گیلانی، دنیای کتاب، چاپ چهارم، ۱۳۶۸.
- ۳۲ - دیوان کامل اشعار فتحعلیشاه قاجار، کتابفروشی قائم مقام، ۱۳۴۴.
- ۳۳ - رستم التواریخ: محمد هاشم آصف (رستم الحکما)، باهتمام محمد مشیری، امیرکبیر، چاپ دوم، ۱۳۵۲.
- ۳۴ - تاریخ روسیه: کنل والتر، ترجمه نجفقلی معزی، انتشارات حافظ، ۱۳۶۳.
- ۳۵ - سیاستگران دوره قاجار: خان ملک ساسانی، انتشارات بابک - هدایت، بدون تاریخ.
- ۳۶ - تاریخ جهانی: ش. دولاندن، ترجمه احمد بهمنش، دانشگاه تهران، چاپ سوم، ۱۳۶۴.
- ۳۷ - امیرکبیر و ایران: دکتر فریدون آدمیت، انتشارات خوارزمی، چاپ هفتم، ۱۳۶۲.
- ۳۸ - خونیته‌های تاریخ دارالمرو (گیلان و مازندران): محمود پاینده لنگرودی، نشر گیلکان، چاپ اول، ۱۳۷۰.
- ۳۹ - تاریخ نگارستان: قاضی احمد غفاری کاشانی، باهتمام مرتضی مدرس گیلانی، انتشارات حافظ، چاپ اول، ۱۴۰۴ قمری.
- ۴۰ - ایران در میان طوفان یا شرح زندگانی عباس میرزا: تألیف ناصر نجمی، کانون معرفت، چاپ دوم، ۱۳۶۳.